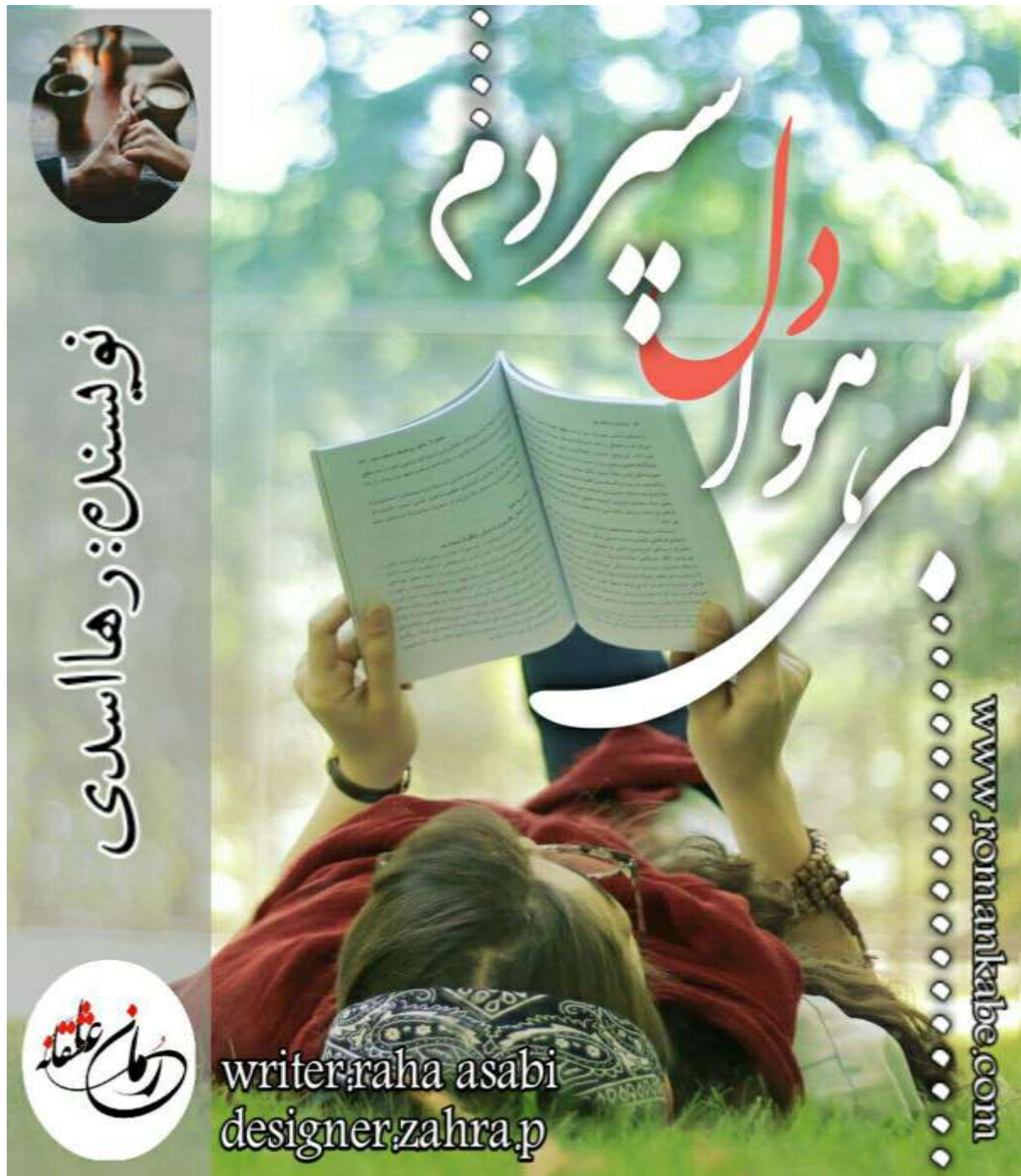






طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

توخونه تکوتنهانشسته بودم بابارفته بودسرکارش مامانم رفت خرید

روهامه بوزینم که تااخرشب بیرون پلاسه روزکپشومیزاره

الانم خبرش تواتاقش خوابه

حوصلم بدجورسررفته بود ازاین تلویزیونم که آبی گرم نمیشه بهترین فکراینه برم به ترسازنگ
بزنم بریم بیرون

بلندشدم رفتم تواتاقم زنگ زدم به) تری،همون ترسا)

تری:جانم

من:سلام تری جون چطوری خوبی

تری:سلام عزیزم قربونت توخوبی

من:نه زیاد

تری: عه واخدا بدنده چیزی شده

من: نه بابا تو هم جومیدیا حوصلم سر رفته زنگ زدم بهت بانسیمو بهار هماهنگ کنی امشب بریم بیرون

تری: خب باهوش خودت چرا زنگ نمی زنی؟

من: خب عزیزم تو وارد تری

تری: دختره نقطه چین داری منو خر میکنی؟

من: نه بابا این چه حرفیه بلانسبت خر

تری: عه بیشعور حالا که اینطوریه خدافظ

من: عه نه غلط کردم لوس نشودیگه

تری: خب حالا باشه ببینم چی میشه بت خبر میدم

من: قربونت برم من

تری: ایشالله من برم کاری نداری؟

من: نه گمشو بسلامت

تری: خودت گمشو عن خانوم خدافظ

بعدم بدون اینکه منتظر جواب من بمونه گوشیمو قطع کرد

دختره پررو

خودموانداختم روتخت که دیدم در اتاقم باز شد دیدم روهامه بیشعوره رفتم رو بروش ایستادم
دستمو گذاشتم رو کمرم گفتم: پسره بیتربیت نفهم حالت نمیشه باید در بزنی؟

خیلی بدم میومد یکی مثل گاوسر شومیندازه میاد تو اتاقم تویله که نیست

روهام چشاشو بهم مالید و گفت: کم زربزن مامان کو؟

من: عه عه پسره پررو طلبکاری

شاید مننه فلک زده داشتم لباس عوض میکردم میمون رهام: حالا که تویه فلک زده در حال تعویض
لباس نیستی باتحکم گفت: میگی ماما کویانه

وای ننه این چارنگ عوض کرد

یعنی قالب تهی کردم

با صدای لرزون گفتم: ر رفتته خخریید

روهام: اوکی اینو گفتو از اتاق زد بیرون پسره بیشعور

در اتاقم نبست چند تا فروش آبدارن تارش کردم و در اتاقم بستم یعنی قفل کردم که دیگه بدون اجازه نیاد داخل احمق سادیسمی

خیلی خسته بودم، نه اینکه کوه کنده بودم،

تری هم که زنگ نزد که خبر بده که میریم بیرون یا نه؟

منم بیخیالش شدم و گرفتم خوابیدم،

صبح ساعت ۷ بیدار شدم خیلی خواب داشتم خستم بودم

پتور و کشیدم رو خودم که نفهمیدم چطوری خوابم برد،

با صدای در از خواب بیدار شدم یه لای چشموباز کردم دیدم در اتاقم داره کنده میشه یا خدا چه خبره؟ حمله کردن؟ نه من میترسم؟ من هنوز جوونم، من میخوام ازدواج کنم،

همینطوری داشتم با خودم چرت و پرت میگفتم و رفتم تا درو باز کنم،

درو بازش کردم دیدم مامان داشت لگدمپیروندبه خودم اومدم و گفتم: «سلام والای چته مامان درواز جاکندی چه خبره؟ چی شده؟»

مامان: «کوفت دختره ور پریده درو چرا قفل کردی؟ هان؟»

منم گفتم: «تقصیر عاقا پسرته درو قفل کردم که دیگه بدون در زدن نیاد تواتاقم، والا.»

یه چشم غره بهم رفت، در حالی که میرفت تو هال گفت: «ترسا اومده نیم ساعته معطله زود بیا پایین کارت داره.»

من: «خب میگفتین بیاد بالا»

مامان و ایسا دبر گشت طرفمو گفت: «میدونی از کی دارم در میزنم چشم سفید تا پنج دقیقه پیش بالا بود کلافه شد دیگه از دست تو، انقدر در زد و باز نکردی.»

من: «عه واقعا خب باشه، شما بروالان میام.»

مامان با تحکم گفت: «سریع رها.»

من: «چشم.»

بدورفتم گلاب به روتون دست به آب عملیاتو که انجام دادم اومدم، و یه نگاهی به ساعت کردم ساعت ۱۲ ظهر بود، یا خدا یعنی من از ساعت ۸ شب تا الان خواب بودم،

سریع یه لباس خوب پوشیدم موهامو پخش کردم دورمورفتم پایین،

ترسا تا منو دید بلند شد و با اخم گفت: «خاک تو سرت رها مثل خرس میخوابی منم معطل کردی بیشعور.»

رفتم سمتشو گفتم: «بسه بابا حالا توام شلوغش کردی،

حالا بیا بریم بالا ببینم واس چی این موقع روز مزاحم شدی.»

بعدم دستشو کشیدم و حرکت کردم سمت اتاقم،

تری: «دستم و لکن وحشی.»

در اتاقو باز کردم و هلش دادم تو اتاق،

ترسا: «دختره عن مگه مجرم گرفتی.»

من: «خب چیشد؟»

تری: «چی چیشد؟»

من: «ای بابا خنگ جونم قرار گذاشتی؟»

تری: «آها آره، ساعت ۶ میریم ۹ برمیگردیم»

من: «اوکی خوبه.»

ترسا: «زهرمار، گمشو برولباستوبپوش تو طول میدی.»

من: «زوده بابا.»

ترسا: «رها برو جون من، میشناسمت دیکه فقط ۴ ساعت طول میکشه تا حاضر شی.»

من: «ای بابا باشه.»

بلندشدم رفتم سمت کمد لباسام، یه مانتو مشکیه تنگ و کوتاه که رو هام خیلی روش حساس بود ولی
من دوش داشتم،

بایہ شلوار زرشکی جذب باشال زرشکی کیف کوچیک مشکی،

داشتم میرفتم تو حموم بیوشم که،

ترسا گفت: «خوشگله کجا؟ بزار ما هم ازت فیض ببریم.»

من: «کوفت چشم چرون بدبخت.»

زد زیر خنده و داشت هر هر میخندید و

منم سرمومتاسف تگون دادمورفتم توحموم لباسمویوشیدم،

اومدم بیرون یه آرایش دخترونه کردم، بیچاره راست می‌گه ها آرایش کردنم خیلی طول کشید ،
 اخه همیشه چون تمیز آرایش میکنم ،طول میکشه،

کارم که تموم شد نشستم پیش ترسا،

ترسا با چشای گشاد گفت: «رهااااا.»

میدونستم میخواد چی بگه، منم خودموزدم به کوچه علی چپ و خیلی ریلکس گفتم: «جانم؟»

ترسا: تومیدونی خانوادت مخصوصا رو هام از این مانتوی جلف خوششون نمیاد، «بعد رفتی اینوپوشیدی؟؟؟»

من: «بیخی بابا گیر نده، برم اب بخورم بیام.»

ترسا گفت: «اوکی خوددانی.»

رفتم آشپزخونه خواستم آب بخورم که رو هام گفت: «کجاتشریف میبرین بسلامتی؟»

آب و تا ته سر کشیدم برگشتم سمتش گفتم: «بیرون.»

رو هام اشاره ای به لباسام کرد و گفت: «باین وضع؟»

من: «مگه چشه خیلیم خوبه.»

میخواستم از آشپزخونه بزنم بیرون که رهام وایساد جلومو گفت: «چش نیش دماغه، زود برو مانتو تو عوض کن.»

من: «چرا اونوقت؟»

رهام: «چون من میگم.»

من: «کی باشی؟ گمشو کنار حوصلتون دارم»

با این حرفم جوری کوبوند تو گوشم که پرت شدم زمین

من: «آیییی.»

مامان با صدای جیغ من سریع پرید تو حال اومد سمتم گفت: «خاک بر سرم چیشده؟»

ترسام بدو بدو از پله ها اومد پایینو با چشای گرد سمت رو هام گفت: «آقارو هام چیشده؟»

روهام بدون اینکه جواب بده کلافه رفت سمت اتاقش،

مامان آروم بلندم کرد و نشوندم روکاناپه روبه ترساگفت: «مادرخواست بهش باشه من برم یه آب قندبیارم براش رنگ و رو به صورتش نمونده.»

ترسا: «چشم خاله جون»

ترساروبهم گفت: «بفرمادیدی چه گندی زدی رهاخانوم همینو میخواستی.»

بدون توجه به اون بلندشدم باگریه رفتم سمت اتاقم

پشت سرم ترسا هم اومدداشت کیفش و برمیداش که گفتم: «کجا!؟»

ترسا: «میرم، ایشالله دفعه بعد، قسمت نبودگلم.»

بعدآروم گونموبوس کردخدافظی کردورفت پایین

چشام به در خشک شدواشکم سرازیرشد،

سریع و کلافه لباسمودرآوردم یه لباس راحتی پوشیدم، صورتموشستم و خودموانداختم روتخت هندزفریم و گوشیم و برداشتم یه آهنگ گذاشتم همینطورکه گوش میدادم چشام بسته شد،

با احساس دستایی که به صورت نوازش روی موهام کشیده میشد از خواب بیدار شدم

چشموبهم مالیدم و روها مو بروم دیدم با چشمای گشاد ۶ متر از جا پریدم

خواستم دهن باز کنم چند تا از اون فوشای خوشگل نثارش کنم منو محکم به آغوش کشید سرمو به
سینش فشرد و بوسه کرد

چقدر به این آغوش نیاز داشتم ولی نمیخواستم کم بیارم خواستم هولش بدم عقب که بیشتر به
خودش فشارم داد و در گوشم گفت: ببخشید کنترل مواز دست دادم خواهی

منم دیگه اشکام سرازیر شد سرمواز روسینش برداشت و دستاشو چارچوب کرد بین
صورتمو گفت: نبینم اشکاتو عزیزم

از بغلش اومدم پایین و داشتم میرفتم سمت در که برگشتم و بهش گفتم: رو هام من واقعا انتظار همچین
کاریوازت نداشتم تو تودلموشکوندی نمیدونم به چه جراتی دست روم بلند کردی

ولی خودتم میدونی اگه بخوام میتونم به بابابگم تا حسابتو برسه پس دیگه از این غلط کاریانکن
الانم انتظار بخشش از من نداشته باش اینو گفتم مواز اتاق زدم بیرون

رفتم دسشویی چندمشت آب ریختم روصورتتم امروز خیلی خوابیدم حق دارن میگن مثل خرس
میخوابی

رفتم پایین توهاال دیدم مامان داره فیلم نگامیکنه رفتم پیشش نشستم

من:سلام مامانی

مامان:عه سلام به روی ماهت کی بیدارشدی؟

من:همین الان

مامان:حالت خوبه دیگه؟

من:خوبم مرسی

مامان:چیزی میخوری برات بیارم؟

من:اهوم ضعف کردم

مامان:باشه بشین برات یه چیزی بیارم بخوری رنگ به روت نمونده

بعدم بلندشدرفت توآشپزخونه

بعدچنددقیقه بایه سینی ازآشپزخونه اومدسمت من

مامان:بیاگلم

من:مرسی مامی

مامان:نوش جونت

باشتهای زیاد شروع کردم به خوردن شیر بود با کیک

خیلییی گشتم بود دلیپی میخوردم

انقد خوردم تا بالاخره سیر شدم

مامان باچشمای گشادنگام کرد و گفت: خوب شد خفه نشدی!!

با صدای درس موبر گردوندم سمتش دیدم بابا اومده بانیش باز دوییدم طرفش

بابا آغوش پر مهر شو برام باز کرد و گفت: سلام عسل بابا

من: سلام بابایی جونم

اینو گفتم و پریدم بغلش

بابا: یه بوس کن بابا خستگیش در بره

من: آممما چچ

بابا: آی قربون دختر قشنگم برم

خمایمان: واه واه انگار چند ساله هموندیدن

بابا منواز بغلش آورد بیرون و روبه مامان گفت: سلام خانوم حالا چرا حسودی میکنی جابر اشمام هستا!!

من ریز خندیدم مامان سرخوسفید شد و بادست پاچگی گفت: ای وای غدام سوخت

اینو گفت و بدور رفت سمت آشپزخونه بارفتنش شروع کردیم به خندیدن یهو چشمم افتاد به رو هام
این بوزینه کی اومد

بابا: خب حالا بسه من میرم لباس عوض کنم

من: برو بابا جونی

من و رو هام رفتیم رومبل نشستیم هر دو مون سکوت کرده بودیم ولی من نگاه سنگینش و رو خودم
حس میکردم ولی عین خیالم نبود هی بانا خونام ورمیرفتم

چند دقیقه شد که بابا بالباس راحتی اومد پایین و رفت سرمیز کارش منم رفتم بغل دستش نشستم
گفتم: عهه بابایی تو همیشه در حال کار کردنی به ماهم توجه کن دیگه

روز کار شب کار چه خبره آخه به خونوادتم اهمیت بده پدر من

الان تابستونه و تعطیلات وقت سفر و تفریح ولی شما به خاطر کارت حاضر نیستی مارو ببری گردش

آدم کلافه میشه بخدا

بابا: چشم دخترم بزار کارامو ردیف کنم حتما میریم

من: مرسی باباجونی

میدونستم هیچ وقت روح رفم حرف نمیزنه تا حالا هم نشد چیزی ازش بخوام بگه نه همیشه بابای من
تکه

هم من زیادی بهش وابسته بودم هم اون

بلندشدم رفتم تو آشپزخونه و به مامان گفتم: مامان کاری داری بگوانجام بدم

مامان: نه عزیزم همشوا انجام دادم فقط بی زحمت سفره روبنداز قریون دستت

من: چشم

رفتم میز و چیدم بعدم با صدای بلند گفتم: شام حاضره

بابا و رهام اومدن نشستن مامانم غذا رو آورد

ای جونم لازانیامن: وای چقد گشمنه

مامان چشاشو گرد کرد و گفت: دختر تو که همین چند دقیقه پیش داشتی دولپی غذا میخوردی

من: خب ببین مامان جونم لازانیای فرق داره بادیدنش هرچی خوردم فراموش شد

مامان: ازدست تو

بابا با خنده گفت: الحق که دختر خودمی

من یه چشمک زدم و براش بوس فرستادم

مامان: بله صد درصد هر دو شکمو

من: مادر من نگوا اینجوری هیکلونگا حال کن

مامان پشت چشمی نازک کرد و گفت: بسه حالا شروع کنین یخ کرد

هممون شروع کردیم به غذا خوردن

بعد غذا رفتیم فیلم دیدیم جاتون خالی کلی گفتیم خندیدیم که بالاخره بابا بلند شد و گفت: من

خیلی خستم میرم بخوابم

منم بلند شد و گفتم: منم میام

بابا: کجا؟

مامان: کجا بسلامتی

من: بغل بابا جونم

مامان: اونوقت من کجا خوابم؟

من: بغل آقا پسر

بعدم بدورفتم تودسشویی کارای لازم انجام دادم مسواک زدمورفتم تواتاق بابا خودموانداختم
روتخت ساعت ۱۱ بود

باباهم بعد از چند دقیقه اومد

بابا: خب دختر کم چشاتودرویش کن

من با خنده: چشم

بابا اومد کنارم خوابید و گفت: راحت باش

بعدم بغلم کرد و پیشونیموبوس کرد

بانوازش دستاش خوابیدم

بانوری که خوردتوصورتتم از خواب بیدار شدم

اه بازم این نور خورشیدماروا از خواب بیخواب کرد

خواب آلود پاشدم برم اتاقم که نمیدونم پام به چی گیر کرد بامخ پخش زمین شدم

من: آخر کلم

خودمواز روزمین جم کردم ولی سرم نابود شد

دستم روسرم بودوهی ماساژ میدادم داشتم میرفتم سمت درکه بازبامخ رفتم تودیواروای من
امروز داغون شدم

بابا خواب آلود گفت: اه صدای چیه سر صبح

من: بابا منم

بابا چشاشو گشاد کرد و گفت: چرا زود پاشدی

من: خواستم برم اتاقم اخه نور افتاب اذیتم میکنه

بابا: دختره خل بیاپرده روبکش بگیر بخواب مارم بی خواب کردی

من: عه راس میگه ها اول صبحه عقلم از کار افتاد

رفتم سمت پنجره و پرده رو کشیدم

بعدم خودمواندا ختم رو تختو خوابیدم

با خواب وحشتناکی که دیدم از خواب پریدم یا خدا این دیگه چیشی خواب بودنزدیگ بودسکته
کنم هوف

نگاهی به ساعت انداختم چند!!!!

۲ بعد از ظهر

وای من چقد این روزا میخوابم

یه نگاه به اونور تخت انداختم دیدم بابانیس پاشدم برم دستو صورتو بموشورم

رفتم دسشویی کارای لازموانجام دادم چندمشت آب ریختم رو صورتو وای تورو خدا قیافه مونگاه

شدم عین هوجن موهای بلندم ژولیده شده بود صورتو پف کرد

از بس خوابیدم قیافه به عن تبدیل شد

بالاخرع ازدسشویی دل کندم رفتم سمت اتاق رهام چون مامان اونجا خوابید

من: تق تق

مامان: بفرما

من: سلام مامانی

مامان: سلام دخترم ساعت خواب ماشالله خیلی خوابیدیا

من: بعله دیگه داری چیکار میکنی؟

مامان: میبینی که چقد اتا قش افتضاحه دارم ردیف میکنم

من: به شما چه ربطی داره وظیفه خود شع پسره بی نظم

مامان: تو برو غذات تو یخچاله گرم کن بخور

من: چشم فعلا

از اتاق اومدم بیرون رفتم اتا قم موهامو گوجه ای بستم بالای سرم یه برق لب زدم و راه افتادم سمت آشپزخونه

رفتم از تو یخچال خورشتو آوردم بیرون سرشوبرداشتم

به به چه بویی عاشق قرمه سبزیم

گذاشتم رو گاز گرم شه

برنج و از رو گاز برداشتم برا خودم کشیدم

خورشتم که گرم شد ریختم روبرنجم وبامیل زیادخوردم

انقدتند تندمیخوردم نزدیک بودخفه شم

بعدازخوردن غذاظرفاروشستم ورفتم توهاال نشستم روکاناپه

تی وی وروشن کردم ای جانم همون فیلمی که عاشقشم و داره میده

باشوق مشغول تماشای فیلمم شدم

باصدای قفل دربرگشتم ببینم کیه

دیدم روهامه

روهام:سلام

بدون اینکه جواب بدم تی وی وخاموش کردم بلندشدم رفتم سمت اتاقم

رفتم سراغ گوشیم یه تماس بی پاسخ ازترسداشتم با یه پیام

پیاموبازش کردم

اه کجاییی تو دختره عن گوشیتوجواب بده

عن تو ییوهفت نسلت پررو

خودم زنگ زدم بهش

ترسا: خبر مرگت کدوم قبرستونی به سرمیبردی؟

من: خفه بابا چیکار داشتی مزاحم شدی؟

ترسا گفت: من مزاحم شدم بیشعور حیف فقط حیف

من: ای جانم نگاه داره جوش میزنه آروم باش گلم زیادی جوش نزن شیرت....

ترسا: کوفت بیشعور

خواستم بگم امشب تولده نسیمه سرش شلوغ بودنتونست بهت بزنگه گفت من بهت بگم

بعدم اینکه میام دنبالت باهم بریم

من: آهان اوکی

ترسا: راستی چیشددیروز؟

من: خرسوار مورچه شدکاری ندارم قطع کنم

ترسا: مرده شور تو بفرن شرت کم

من: بسیک خدافظ

بعدم گوشه یوقطع کردم

واسه امشب کلی ذوق داشتم خیلی وقت بود جایی نرفتم پوشیدم توخونه

رفتم سر کمد لباسام خب چی بپوشم؟؟؟؟

یه مانتوی سرمه ای رنگ داشتم کع تازه خریدم اینوم بپوشم

بایه شلوار جین مشکی باشال و کفش مشکی

خبیب پس باید برم یه لباس مجلسی شیک سرمه ای بگیرم

از اتاق زدم بیرون رفتم اتاق مامان بابا حتما الان رفته اتاق خودشون

رفتم سمت اتاقشون و در زدم

دیدم جواب نمیده مجبور شدم خودم برم توو

درو باز کردم دیدم مامان خسته افتاده روتخت

آخی الهی دخترت پیش مرگت شه

خب الان چه خاکی تو سرم بریزم؟؟؟

آهافهمیدم یه بشکن رو هوا زدم و رفتم یه کاغذ خودکار گرفتم و نوشتم

ننه جون امشب تولده نسیمه منم رفتم خرید خواستم بهت بگم دیدم خوابی دلم نیومد بیدارت
کنم

بیدار شدی زنگ بزن بوس بوس

بعدم گذاشتم رومیز عسلی بغل تخت پیشونیشو بوسیدم و اومدم بیرون

رفتم تواتاقم یه تیپ ساده زدم سویچ و پول و برداشتم زدم بیرون

رفتم تو حیاط ماشین ۲۰۶ مو گرفتم حرکت کردم سمت پاساژ

ضبطوروشن کردم که صدای میثم ابراهیمی تو ماشین پرشد

یه جورایی حفظ بودم وزیر لب زمزمه میکردم بعد چند دقیقه بالاخره رسیدم پاساژ

ضبطو خاموش کردم ماشینو به جاپارک کردم و رفتم تو پاساژ

هرچی گشتم لباسی نظرمو جلب نکرد دیگه کلافه شده بودم

هوا هم گرم یه نگابه ساعت انداختم ۵ بود

یعنی دو ساعت تو پاساژ چرخیدم

حس کردم پاهام بی حس شد رفتم یه آبمیوه گرفتم و یه نفس سر کشیدم

خیلی تشنم شده بود هوا هم خیلی گرم بود

مرداد ماه هوا آتیشه

خواستم از پاساژ بزنم بیرون که چشمم افتاد به یه مغازه که تو ویتترینش یه لباس خوشگل سرمه ای جلب توجه میکرد

جلوش یه چاک کوتاه داشت بالاتنشم لخت بود که بدنمومشخص میکرد

روسینشم یه گل خوشگل کار شده بود

زیادشلوغ نبود ساده ولی شیک

رفتم تو مغازه فروشندش یه پسر حدوده ۲۵، ۲۰ ساله بایه قیافه معمولی بود

رفتم جلو و سلام کردم گفتم: ببخشید اون پیراهن بلند سرمه ای که تو ویترینه میخواستم

پسر: چند لحظه صبر کنید

رفت و پیراهن و آورد گفت: بفرمایید

من: ممنون

بعدم رفتم اتاق پرو پوشیدمش وای چقد خوشگل شدم

خیلی بهم میومد خوشگلیم و چند برابر کرد

یه چشمک به خودم زدم و گفتم: همینو میگیرم

از اتاق پرو اومدم بیرون رفتم سمت فروشنده و گفتم: همینو بر میدارم قیمتش؟

پسر: قابل شمار و نداره

من: خیلی ممنون

پسر: نود و پنج هزار تومان

کارت عابرمو گرفتم سمتش: بفرمایید

پسر: رمزش؟

من: چهار تایک

پسر: بله حل شد مبارک باشه

من: ممنون پیراهنوداخل نایلکس گذاشتودادبهم

ازمغازه زدم بیرون با سرعت رفتم سمت ماشینم سوارشدم کولروروشن کردم وپاموروپدال
گازفشاردادم

رفتم سمت خونه

توراه بودم که گوشیم زنگ خورد دیدم مامانه

زدم کنار جواب دادم

من: جانم؟

مامان: سلام مادر منو خوابوندی دررفتی؟

خندم گرفت

من: نه بابا این چه حرفیه خواب بودی دلم نیومد بیدارت کنم

مامان: باشه مادر زود بیا مواظب خودت باش خدا فظ

من: چشم خدانگهدار

حرکت کردم بعد ۲۰ دقیقه رسیدم خونه دروازه باز کردم ماشینو بردم داخل وسایلو گرفتم رفتم تو خونه

من: سلام اهل خانه نیستون اومد

مامان از آشپز خونه اومد بیرون و گفت: سلام مادر رفتی چی خریدی

من: بیابشین

هر دو مون رفتیم نشستیم رو کاناپه پیراهنوازا نایلکس در آوردم ونشونش دادم

مامان: وای چقد خوشگله

لبخند زدم و گفتم: آره خیلی توتنم یه چیز دیگس خیلی بهم میاد

مامان: الهی عروس بشی مادر

وایی نه این دیگه چ حرفی بود

بحثو عوض کردم و گفتم: نگالین ترسای بی شعور نگفت تولد ساعت چنده

بلندشدم وسایلموگرفتم رفتم سمت اتاقم لباسمو عوض کردم وپیام دادم به ترسا

من:دختره گاکول ساعت چندمیای دنبالم؟ تولدساعت چنده؟

ترسا:گاکول اون عمته هفت میام دنبالت ۸شروع میشه ۱۰تموم

من:گاکول خالته اوکی بای

یه نگاهی ساعت انداختم ۵/۵بود خوبه وقت دارم درازکشیدم روتخت خسته شدم یکم استراحت کنم

باصدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم ،باچشمای بسته دستمو بردم رومیزعسلی ببینم کجاس؟

بالاخره پیداش کردم ،گوشی رو نگاه کردم دیدم ترساس،

وای مگه ساعت چنده؟!

مث فنرا زجام پریدم به ساعت نگاه کردم ۵/۶،

نهـــــــــــــــــ...

یا خدا من تا بخوام آماده شم ۵/۷ میشه که،

سریع پریدم تودسشویی چندبار صورتم و آب زدم، پریدم بیرون و باحوله صورتمو خشک کردم،

لباسمو آماده کردم و سریع رفتم حموم که یه دوش بگیرم تمیز باشم،

یه دوش ۲۰ دقیقه ای گرفتم و دوییدم بیرون،

خودمو خشک کردم و پیراهنم و پوشیدم ، موهامم اتوکشیدم ، یه آرایش ملیح کردم،

مانتوم و هم سریع رو پیرهنم پوشیدم و رفتم توهال، تا یه مقدار از مامان پول بگیرم داشته باشم،

من: «مامان جونی کجایی؟»

مامان از اتاقش اومد بیرون و گفت: «داری میری مادر؟»

من: «آره ساعت ۵/۱۰ برمیگردم.»

مامان: «باشه، مواظب خودت باش، راستی کادوچی خریدی برا نسیم؟»

والای بدبخت شدم بادستم کوبیدم تو صورتتم گفتم: «ای والای یادمم رفتت هیچییی نخریدم.»

مامان: «عه وا، دختره خل رفتی پاساژ چیزی نخریدی؟»

من: «نهههه یادم رفت، الان ترسامیکشتم.»

مامان: «پس بدو برو برسی یه چیزی بخری یه عطر بخر براش.»

من: «آره فکره خوبیه، فقط چیزه، امممم، مامان پول ندارم یه مقدار پول بهم بده.»

مامان: «بیا دخترم بیا این کارت عابر بانک و بگیر داشته باش، خیلی خرج نکنیا بعدا هم بیا بده

بهم.»

من: «باشه مامان جون ، مرسی ، خدافظ.»

مامان: «بسلامت دخترم.»

سریع ازخونه زدم بیرون ، که دیدم ماشین ماکسیمای ترسا سر کوچمونه ،سریع رفتم سوارشدم.

من: «سلام.»

ترسا: «مرگ وسلام ،کدوم قبرستونی به سرمیبردی؟»

من: «ببخشید دیگه.»

ترسا: خفه بابا کارهمیشگیته .»

اینوگفت وباسرعت حرکت کرد.

داشتیم ازبغل یه پاساژ رد میشدیم که تندگفتم: «وایسا وایسا.»

ترسا با تعجب نگام کرد،

من::خو چیه؟ یادم رفت کادو بگیرم ، الان میرم یه چیزی میگیرم میام.»

ترسا: «اه گمشو نکبت.»

سریع از ماشین پیاده شدم پریدم تو پاساژ گشتم تا یه عطر فروشی دیدم.

یه دختره جوون فروشنده بود

دختره: «سلام گلم خوش اومدی.»

من: «سلام ،مرسی میشه یه عطر خوشبو زنونه بهم بدین بهم بدین؟»

دختره: «خودت چیز یودر نظر نداری؟»

من: «نه.»

دختره: «باشه عزیزم.»

رفت گشت و یه عطر آورد داد بهم،

دختره: «بیاعزیزم ببین خوشت میاد.»

تست کردم عالی بود.

من: «عالیه، قیمتش؟»

دختره: «قابل دارنیس گلم.»

من: «ممنون.»

دختره: «پنجاه هزار تومان.»

سریع کارت و دادم، رسیدو کارت و گرفتم، عطرم تو یک جعبه خیلی خوشگل گذاشت و داد بهم
و سریع از مغازه زدم بیرون،

جعبه شیکی داشت نیاز به کادو کردن نداشت، از این بابت خیالم راحت بود،

سریع رفتم سوار ماشین شدم و به ترسا گفتم: «بزن بریم.»

اونم با سرعت گاز داد سمت خونه نسیم...

داشتیم میرفتیم که پشت یه چراغ قرمز گیر کردیم،

ترسا از من پرسید: «راستی چی خریدی؟»

من: «عطر.»

ترسا: «آهان خوبه، منم یه دستبند براش گرفتم.»

من: «اره خوبه.»

چراغ سبز شد و بعد از چند دقیقه رسیدیم خونه نسیم،

پیاده شدیم و رفتیم دم درخونشون.

ترسا زنگ و زد یه پسر جوون جواب داد: «بله بفرمایید؟»

ترسا: «سلام از دوستای نسیم هستیم.»

پسر درو باز کرد و گفت: «خیلی خوش اومدید، بفرمایید داخل.»

رفتیم تو خونشون، یه خونه ویلایی شیک داشتن، حیاطشونم بزرگ و سرسبز بود،

رسیدیم به خونشون که در باز شد و یه پسر جیگر در و باز کرد و با خوشرویی گفت: «سلام خیلی خوش اومدین.»

بادستش اشاره کرده داخل و گفت: «بفرمایید.»

من و ترسا هم سلام و تشکر کردیم و رفتیم داخل،

باچشامون دنبال نسیم و وبهار بودیم که بالاخره دیدیمشون،

رفتیم سمتشون من بادستم زدم روشونه بهار و گفتم: «سلام بهار خانوم.»

بهار هینی کشید و گفت: «کوووفت سلام بیشعور سکتتم دادی.»

منم غش غش خندیدم ،

بعد گفتم: «خب حالا فوقش سخته میکردی ازدستت خلاص میشدیم دیگه چیزه خاصی نمیشد که.»

یکم شوخی کردیم و احوالپرسی کردیم ، بعد رفتم سمت نسیم،

نسیم: «سلام رها جونم خوبی؟»

من: «بخوبیت عشقم، تولدت مبارک ایشالله جشن نامزدیت.»

نسیم: «قربونت گلم، بزار نامزدم و بهتون معرفی کنم.»

بلند صداش زد: «آقارامین.»

همون پسری که درو برامون باز کرد برگشت و گفت: «جانم نسیم جان.»

نسیم: «یه لحظه بیا اینجا.»

اونم راه افتاد سمت ما،

نسیم: «خوبو رامین جان اینا دوستامن.»

بادستش اشاره کرد به من:»

رها، ترسا، ایشونم که میشناسی بهار.»

رامین: «از دیدنتون خوشبختم خانومااا.»

بعدم روبه ماگفت: دوس پسر، البته کسی که تا یه هفته دیگه میشه نامزد، رامین»

ماهم گفتیم: «خیلی خوشوقتیم آقا رامین.»

نسیم روبه ماگفت: «خب آجیا اگه میخواین لباس عوض کنید برین طبقه بالاتاق من

میدونید کجاس دیگه؟»

ترسا: «آره میدونیم.»

نسیم: «پس بفرمایید.»

ماهم رفتیم طبقه بالا اتاق نسیم، مانتومونودر آوردیم و

خودمون و ردیف کردیم و راه افتادیم سمت پله ها،

نگاه خیلیا افتاد به ما، ولی بدون توجه به اونا رفتیم پیش نسیم و بهارنشستیم،

بهار: «به به، چه جیگرشدین شماها.»

من: «به تونمیرسیم.»

بهار: «البته اینومیدونم.»

من: «یه چیزی گفتم حالا تو جدی نگیر.»

بهار: «لازم نبود تو بگی، خودم میدونم مثل ماهم.»

من: «اهوع.»

ترسا: «وای بسه شما دوتام.»

نسیم: «چی میگین هی درگوش هم شما دوتا.»

من: «هیچی بابا خانوم خودش خیلی خوشگل و جیگر میدونه، فقط مواظب سقف باش بهار جون.»

نسیم خندید و گفت: «از دست زبون تو.»

من: «بعله دیگه.»

هممون ساکت بودیم نسیم و رامین مشغول بودن، بقیه هم سرشون توکار خودشون بود.

فقط من و بهار و ترسا اینجا کپک زدیم،

نسیم یهو بلند شد رفت یه آهنگ گذاشت و روبه جمعیت گفت: «خب خب بسه زر زدن وقت

رقصیدنه بیاین وسط قر بدین.»

با این حرف نسیم همه زدن زیر خنده و رفتن وسط

نسیم و رامینم رفتن.

بهارم که اصلا اهل رقص تو جمع نبود، خوشش نمیومد،

تو فکر بودم که دستی جلوم دراز شد.

یه نگاه انداختم به صاحب دست، وای ننه این چقد جیگره، یکی منو بگیره الان پس میفتم که،

همینطوری زل زده بودم بهش

پسره با لحن خاص و با کلاسی گفت: «افتخار یه رقص دونفره روبه من میدین؟»

منم از خدا خواسته دستم و گذاشتم تو دستش و پاشدم گفتم: «بله حتما.»

بعدم رفتیم جایی که همه در حال رقص بودن،

دستش و گذاشت دور کمرم یکی از دستام گرفت و منم یه دستم که تو دستش بود و دست دیگمو گذاشتم رو شونش، تانگو خیلی خوب میرقصیدم، انگار اونم بلد بود و همراهیش کردم و باهم رقصیدیم،

پسره محترمی بود حد خودش و حفظ میکرد از قیافش معلوم بود خیلی مغروره،

بهار هی نگام میکرد و ابروش و بالا پایین میکرد،

ذلیل نشی دختر، دلم میخواست باهمین دستام خفش کنم،

رقص تموم شد پسر: «خیلی ممنونم از اینکه درخواستم و قبول کردین.»

من بالبخند گفتم: «خواهش میکنم.»

بعدم راه افتادم برم سر جام بشینم، روبه بهار گفتم: «دختره ور پریده، چته؟ کوفتم کردی ذلیل

شده.»

بهار: «حرص نخور عزیزم، پیشاپیش مبارک باشه.»

من: «خفه.»

بهار: «والا، خب راس میگم دیگه.»

اصلا حواسم به ترسان بود

روبه بهار گفتم: «ترسا کجاست؟»

بهار: «نمیدونم.»

باچشام دنبالش بودم که دیدم بلههه، ایشونم دارن بایه پسر خوشتیپ میگن میخندن،

منه خاک توسر اصلا حواسم بهش نبود، بعد چند دقیقه نسیم و ترسا باهم اومدن نشستن پیش ما،

من روبه ترسا: «کجارتی؟»

ترسا: «یه پسر خوجگل اومد پیشنهاد رقص داد رفتم باهاش یکمی لقصيدم، بعدسم یکمی باهم

حلف زدیم الان خدمت سمم.»

من بااین لحن حرف زدنش بلندزدم زیرخنده: «ای جونم حرف زدشونگا»

ترسا بانمک خندید،

اون لحظه دلم خواست قورتش بدم، بهار و نسیمم ریز ریز میخندیدن،

من به نسیم گفتم: «خب خوش گذشت؟»

نسیم: «خیلی، به شماخوش گذش خانوم؟»

من: «عالی بود.»

نسیم: «خداروشکر.»

نسیم روبه ماگفت: «بچه‌ها من برم بگم الان شاموبیارن.»

من: فدات بشم من، برو بگو دارم میمیرم از گشنگی.»

نسیم: «شکمو.»

اینو گفت و بلند شد رفت سمت آشپزخونه،

بعد چند دقیقه خدمه هاشام و حاضر کردن،

نسیم روبه همه گفت: دوستان بفرمایید شام همه حرکت کردن سمت میز شام،

من و بهار و ترسا هم رفتیم سرمیز،

بامیل داشتیم میخوردیم، فک نکنید جوری که توخونه غذا میخورم دارم الان میخورم، نه،

خیلی شیک وبا کلاس مته این اشرافی ها شامو خوردیم،

ساعت ۹ بود، بعدنیم ساعت نسیم کیک آورد و میز مشروبم آماده کرد،

کیکش خیلی خوشمزه بود،

کیک خوردیم و پسراهم بابعضی دخترارفتن اون کوفتیو خوردن،

پسرای مجرد همشون مست کرده بودن، هی نگاه هیزو کثیفشونم مینداختن رودختر،

من یکمی ترسیدم نکنه بلایی سرمون بیارن ازاسترس هی پاهامو تگون میدادم،

که خدار و شکر ساعت نزدیکای ۱۰ بود که همه کم کم کادوهاشونودادن،

خدافظی کردن و رفتن، یه نفس عمیق کشیدم، خیالم راحت شد،

منم رفتم از اتاق نسیم کادوم و برداشتم و دادم به نسیم، بهار و ترسایم کادو شونودادن.

نسیم کلی تشکر کرد اقدام به رفتن کردیم که نسیم گله میکرد و میگفت امشب و پیش مابمونید،

ماه هیچ کدوم قبول نکردیم و بالاخره خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین ترساشدیم،

بهار خودش ماشین داشت ازش خدافظی کردیم و راه افتادیم.

ترسا به آهنگ شاد ملایم گذاشت،

من: «شب خوبی بودنه؟»

ترسا: «اهوم خوش گذشت»

من: «به شما که بایدم خوش میگذشت»

ترسا: «دختره منحرف بیشعور خاک بر سر.»

من: «میخواهی بازم فوش بده خجالت نکشیا.»

بعد یه ربع منو رسوند خونه،

پیاده شدم واز توپنجره ماشینش بهش گفتم: «بالانمیای؟»

ترسا: «نه عزیزم دیروخته، ایشالله یه وقت مناسب.»

من: باشه گلم، بوووس، خدافظ.»

ترسا: «بابای.»

اینوگفت و رفت، منم رفتم خونه...

رفتم توخونه همه جاتاریک بودم اینکه همه خواب بودن

داشتم میرفتم تواتاقم که یه نفر از پشت بادیستش زدروشونم

یه جیغ کشیدم بنفش

یا خداین دیگه کیه نکنه دزد او مده

جیغ میزد می گفتم دزد او مده — کمک —

بالاخره چرا غاروشن شد

مامان بدو اومد گفت: چه خبره چیشده دزد کو؟ کجاس؟

عه اینکمه رو هامه منو داری بامن من گفتم: عه این رو هامه بی شعوره یکم فک نمیکنه شاید من
فلک زده سخته کنم

قلبم داشت ایست میکرد این چه وضعشه مژ جن ظاهر میشه

مامان روبه رو هام گفت: راس میگه دیگه مادر

رو هام: عه خب ببخشید خواستم از شما پرسیم تا الان کجا بود

مامان: لازم نکرده توفضولی کنی اجازت شو از من گرفت

من: آها این شد حرف حساب

فضول نخواستم

شب بخیر

مامان: راستی دخترم خوشگذشت؟

من: مامی فردا همرو مفصل توضیح میدم الان خیلی خستم خوابم میاد

مامان: باشه دخترم برو بخواب شبخوش

شب بخیر گفتم رفتم تواتا قم لباسا موسر یه در آوردم پریدم تو حموم

خیلی گرم بود عرق کردم یه دوش گرفتم واو مدم بیرون

یه لباس راحتی پوشیدم وسا یلمو جابه جا کردم پریدم روتخت

پتورو رو خودم کشیدم و چشمامو بستم

نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای زنگ موبایلم از خواب پریدم

ای خدااا این کیه سر صبح

گوشیو برداشتم شروع کردم به فحش دادن: بیشعور نفهمم حالت همیشه این موقع صبح نباید مزاحم خواب مردم شی

یهو صدای متعجب خاله تو گوشی پیچید یا قمر بنی هاشم من چه غلطی کردم

خاله مریم: سلام خاله جان ببخشید بموقع مزاحم شدم؟

من: نه این چه حرفیه من فک کردم این رفیقای خلوچلمن اینطوری صحبت کردم شما ببخشید

خاله مریم: فدای سرت خوبی پدر مادرت برادرت خوبن؟

من: قربون شما، شما خوبین

خاله مریم: فدات بشم گلم مامان کجاس هرچی زنگ میزنم جواب نمیده

من: نمیدونم خاله تازه بیدار شدم

خاله: آها باباشه مامانو دیدی بگویی زنگ به من بزنه

من: چشم حتما

خاله مریم: بی بلا بعدشم سره ظهره نه صبح

من: عه جدی

خاله خندید و گفت: اره خاله جان من برم کاری نداری

من: نه سلام برسونین

خاله: بزرگی گلم خدافظ

من: خدانگهدار

از جام بلند شدم گلاب به روتون دست به آب عملیات انجام دادم اومدم بیرون

رفتم تواتاقم موهامو بالاسرم گوجه ای بستم لبمونگا کبوده یه برق لب زدم لبم رنگ و روبگیره

بعدم از اتاق زدم بیرون رفتم اتاق ننه بابام در زدم دیدم کسی نیس بابارفته شرکت

مامانم حتما پایینه رفتم پایین دیدم کسی نیس وایعنی کجارفته؟؟؟؟

رفتم آشپزخونه خیلی گرسنم بود

دیدم میز صبحانه آمادس دمت گرم ننه جونم

یه کاغذم بالا میز بود رفتم ببینم چیه

مامان نوشته بود: سلام مادر صبح بخیر یعنی ظهرت بخیر میدونم که تالنگ ظهر خوابی

من اومدم خیاطی خونه اکرم خانوم ممکنه کارم طول بکشه

پس بی زحمت نهارو امروز تودرس کن

دستت درد نکنه مادر فعلا

کاغذو گذاشتم کنار و رفتم پی صبحونه

چاییم که یخ کرده معلوم نیست کی صبحانه حاضر کرد

بیخیال چایی شدم دولقمه نون پنیر خوردم جون بگیرم بعد برم نهاردرس کنم

ظرفای صبحونه رو جمع کردم شستم رفتم سمت یخچال خب چی درس کنم؟؟؟؟

خیلی وقته هوس قیمه کردم

برنج و گذاشتم بپزه

رفتم سراغ خورشید

سره ۳۰ دقیقه خورشید حاضر کردم گازو کم کردم گذاشتم قشنگ بپزه

از آشپزخونه زدم بیرون یه نگاه به ساعت انداختم ۲ بعد از ظهر بود

عجیبه هم مامان دیر کردهم باباهم رو هام

تلفن خونه رو برداشتم تایه زنگ به مامان بزنم

دو تا بوق خورد

که صدای موبایلش از رو کاناپه اومد

واموبایلشم که نبرده

ناامید تلفنو گذاشتم رومیز رفتم سمت آشپزخونه.

رفتم سره خورشید و گرفتم به به چه بویی راه انداختم

برنجم پخت

گازو خاموش کردم

صدای درو شنیدم بدواز آشپزخونه زدم بیرون

دیدم بابا اومده کلیم خرید کرده

رفتم سمتش بالبختند گفتم: سلام بابا جونی خسته نباشی

بابا: سلام دخترم مرسی بابایی مامان کجاس؟

در حالی که میرفتم خریداروازش بگیرم گفتم: رفته خیاطی

بابا: آهان نههار و تودرس کردی پس؟

من: اهوم

بابا: فدای دخترم بشم کدبانو شده

من برم یه دوش بگیرم

من: مرسی بابا جونی برو

بابام رفت بالامنم رفتم خریدارو گذاشتم تو آشپزخونه

دوباره صدای قفل دراومد

دیدم مامانه که پشت هم داره صدام میکنه سریع رفتم پیشش گفتم: سلام مامان گلی

مامان: سلام چیزی که نسوزوندی وروجک؟

من: نه بابادست کم گرفتی

صدای رو هام اومد که گفت: چه بوییم راه انداخته

من: کونت بسوزه

مامان: عه دختره بی ادب

رو هام: بیتربیت

مامان گفت میرم لباس عوض کنم رو هامم پشت سرش رفت

منم سریع رفتم میزوچیدم همه چی رو آماده کردم

منتظر نشستم تا بیان ، که بعد چند دقیقه هرسه تاشون باهم اومدن و نشستن سرمیز،

بابا: «از بوش پیداس که خیلی خوشمزس.»

من: «نوش جونتون.»

بامیل شروع کردن به خوردن،

به نظر خودم که خوب شده بود، ایرادی نداشت زیر دست نتم بودم دیگه ،

بعد غذا همه تشکر کردن ، مثل اینکه خوب کردم،

ظرفارم باکمک مامان جم کردم وشستم،

مامان: «دستت درد نکنه دختر کم ، حالا برو استراحت کن خسته شدی.»

رفتم گونشوبوسیدم و گفتم: «درمقابل زحمات شما که چیزی نیس .»

مامان: «قربونت برم من.»

من: «خدانکنه روز خوش.»

این و گفتم و رفتم اتاقم،

یکمی خسته بودم تصمیم گرفتم که یکم استراحت کنم،

دراز کشیدم روتخت نفهمیدم کی خوابم برد،

با صدای مامان بابا از خواب بیدار شدم و!!!! چه خبره نکنه دعواس؟!

سریع بلند شدم از اتاق رفتم بیرون،

بابا: «خانوم برو بیدارش کن.»

مامان: «بچم خستس، خوابه، بزار بخوابه یکم.»

بابا: «خانوم پاشو دیر شد مگه نمیبینی من درگیرم، وگرنه خودم میرفتم.»

رفتم توهال و گفتم: «سلام، ای بابا چه خبر تونه؟! خودم بیدار شدم کتک کاری نداشت که.»

بابا: «وروجک کتک کاری نکردیم، بدو برو وسایلت و جمع کن میخوایم بریم تبریز خونه آقا جون

اینا.»

من: بله حرف شما صحیح

بابا: سوارشین

من: عه مامان قرصموندادی

مامان: تو کیفمه یه بطری آبم برات برداشتم تو ماشین بخور

من: آها مرسی گلی

هممون سوار ماشین شدیم و بابا حرکت کرد سمت تبریز

بابایه آهنگ ملایم از مرتضی پاشایی گذاشته بود

توراه بودیم که مامان قرص و آب گرفت طرفم گفت: بیارها جان بخور مادر

منم ازش گرفتم: مرسی

بعدم قرصونداختم تودهنم آبمم پشت سرش خوردم

مامان: چیزی میخورین؟

من: آره من گشنمه

مامان: وقتی فهمیدم میخوایم بریم تبریز براتوراه کیک درست کردم

الان باچایی میدم بخورین

من: دمت گرم

مامان بعد چند دقیقه به هر کدوممون یه نصف کیک باچایی داد

منم تندتند میخوردم

آخر سر سرفه گرفت

مامان: مجبوری انقدر تند بخوری یه قلوپ آب بخور

سریع آبی ک دستم بودو خوردم

آخیش داشتم خفه میشدم نزدیک بود جوون مرگ بشم که

کلافه شدم دیگه ، چقدر ازش دوره ، رو هامم که همش سرش تو گوشیشه معلوم نیست چه غلطی

میکنه که ۲۴ ساعته سرش تو اون لامصبه،

من: «بابا؟»

بابا: «جانم دخترم؟»

من: «چند ساعت تو راهیم؟»

بابا: «۹،۱۰ ساعت، چطور مگه؟ خسته شدی؟!»

من: «آره خیلی.»

بابا: «الهی، صبر کن یه ساعت دیگه هم، میریم شام بخوریم.»

من: «چشم.»

سرم و تکیه دادم به تکیه گاه صندلی ماشین و چشمم بستم، یبار خیلی خوابم میومد تو اتوبوس بودم اومدم سرم و چسبوندم به شیشه، سرم ویبره میرفت، خوابم پرید که هیچ تا چند روز احساس میکردم سرم ویبره میره، خیلی بد بود، مامانم که الان حتما خوابه.

با صدای مامان از خواب بیدار شدم.

مامان: «رها جان، دخترم بیدارشو مادر میخوایم بریم شام.»

آروم چشامو باز کردم و گفتم: «از کی خوابم؟»

مامان: «یه ساعتی میشه، دیگه

هممون خسته و گرسنه شدیم بابات گفت بریم شام.»

من: «آهان.»

مامان: «حالا پیاده شو بریم تو رستوران.»

از ماشین پیاده شدم و همراه مامان راه افتادم سمت رستوران ، الان این راه ذهم خیلی خستم کرده بود هم خیلی گشنه.

رفتیم تو رستوران که بابا برامون دست تگون داد رفتیم سمت بابا و رهام نشستیم.

بابا: «براهمتون کباب کوبیده و برنج سفارش دادم.»

من: «مرسی بابایی.»

بعد چند دقیقه غذا مونو آوردن

هممون بامیل شروع به خوردن کردیم.

بعد غذا بابا پول غذا رو و حساب کرد و با هم رفتیم سمت ماشین.

هممون سوار شدیم رو هام که تاسوار شد نقد خسته بود که خوابید،

من: «بابا جون.»

بابا: «جانم؟»

من: «پیاده شو.»

بابا: «برای چی دخترم؟»

من: «شما خسته شدی من ک خوابیدم استراحت کردم پس من چند ساعت میروم.»

بابا: «سختت نیس؟»

من: «نه.»

بابایاده شداومد جای مامان

مامانم اومد عقب منم نشستم پشت رول و حرکت کردم.

کلابخوام حساب کنم تا الان شیش ساعت توراه بودیم سه چهار ساعت مونده بود تا برسیم،

از اینه نگاه به عقب کردم، بابای بیچارم و نگا چقدر خسته بود زود خوابش برد ،

خودم این چند ساعت ومیرونم کاریم به باباندارم،

استراحت کنه بهتره.

....چهار ساعت بعد

وای خدا اکرم شکست خیلی خسته شدم باباهم همش میگفت بده من تو برو خواب قبول

نمیکردم

خونه آقاجون اینارو بلد بودم ۲۰ دقیقه دیگه میرسیم خونشون

دیشب ساعت ۹ راه افتادیم الانم ۸ صبح رسیدیم تبریز

رسیدیم خونه آقاجون اینا

نگه داشتیم و بوق میزدیم

که آقا احمد نگهبان خونه آقاجون درو برامون باز کرد

چقد دلم براشون تنگ شده بود

ماشینو بردم داخل ازدور مادر جون و آقاجون و دیدم با ذوق دارن میان سمتمون

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمتشون کلی همدیگرو تف مالی کردیم احوالپرسی کردیم و رفتیم
تو خونه

رفتم پیش بابا و گفتم: «تاکی میمونیم تبریز؟»

بابا: «یه هفته مرخصی گرفتم.»

من: «ایول.»

بعدم رفتم روکاناپه نشستم، مامان و مادر جون رفتن تو آشپزخونه ،

حتمامیخوان صبحونه درس کنن ،دمشون گرم

بابا و آقا جون که هی درباره کار صحبت میکردن،

دیگه کلافه شدم و رفتم تو آشپزخونه پیش مامی و مادر جون،

مادر جون: «ماشالله هزار ماشالله چقد بزرگ و خوشگل شده دخترم.»

من بالبخند گفتم: «قربونت مادر جون لطف داری.»

مادر جون روبه مامان گفت: «تاحالا چند تارو رد کرده؟»

مامان: «اووو خیلی تادلت بخواد همشونم آدم حسابی.»

من: «وای باز شروع شد مادر من من باید از شون خوشم بیاد یانه؟»

مامان: «بیاتابهشم یه چیزی میگی بش برمیخوره.»

مادر جون: «ولش کن مادر جوونای این دوره همینن دنباله از این بچه سوسولان.»

با این حرفش زدم زیره خنده،

مامان: «نخندور پریده بروسفره روبنداز.»

من: «چشم.»

رفتم میز و آماده کردم و صداشون زدم،

همه اومدن سرمیز و شروع کردن به خوردن،

ماشالله منم ترکوندم،

بعد صبحانه به مامان و مادر جون گفتم که برن بشینن حتما کلی حرف دارن مادر و دختر، خودم ظرفار و شستم،

کارم که تموم شد از آشپزخونه زدم بیرون رفتم تواتاقم

یه اتاق جداداشتم

رفتم وسیله هاو لباسامو جابه جا کردم یه لباس راحتی خوب پوشیدم پریدم روتخت خیلی خسته
بودم

تا چشمموبستم خوابم برد

با صدای گوشیم از خواب پریدم

باچشمای بسته دنبالش بودم که بالاخره زیره تخت پیداش کردم

والاین زیرچیکار میکرد

گرفتمش و یه نگاه به صفحه گوشیم انداختم

ترسای ای خدانکشتت دختره مزاحم

جواب دادم

من:ای دردگیری بیشعورچی میخوای از جونم تو

ترسا: با صدای بلند گفت: معلوم هست کدوم گوری رفتی تو

من: خفه به تو چه او مدد مسافرت

ترسا: جدی بی شعور چرا نگفتی

من: فرصت نشد

ترسا: زهرمارو فرصت نشد کی میاین؟

من: یه هفته دیگه

ترسا: آها باشه خوش بگذره عن خانوم

من: میگذره کونت بسوزه

ترسا: دختره میمون کون عمت

من: باشه کاری نداری

ترسا: نه خیر گمشو

من: خدا فظ

گوشی و قطع کردم انداختم روتخت از خواب بی خوابم کرد

الان مگه خوابم میگیره

دردبگیری دختره خر

باغراز جام بلندشدم رفتم دسشویی عملیاتوانجام دادم اومدم بیرون به ساعت نگاه کردم

۱۲ظهر از ساعت ۹ تا الان خوابیدم خستگیم دررفت

رفتم پایین کسی نبود

فقط رو هام روکاناپه خسته خوابش برد

رفتم سمت آشپزخونه بله اینجان چه بوییم راه انداختن

من: به به چه عطرو بویی

مادر جون: خوب خوابیدی دخترم؟

من: آره قریبونت برم

مادر جون: خدانکنه

من: ناهارچی داریم؟

مامان: آلو خورش و مرغ

من: ای جونم عاشقشم

مامان: ماشالله تو عاشق همه چی هستی

مادر جون: بخوره نوش جونش

رفتم محکم گونه مادر جونم بوسیدم

خیلی دوسش داشتم جونم به جونش بسته بود

مامان: امشب خالت اینامیخوان بیان

من: ایول دلم براشون یه ذره شده

اون دختر خاله بی مرام بیاد کارش دارم

مامان: برو تو حیاط به بابات و آقا جون بگو بیان نهار

من: عه حیاطن؟

مامان: آره

رفتم سمت حیاطشون حیاط دلبازی داشتن خیلی کیف داشت چقد منو دختر پسرای فامیل

اینجا آتیش سوزوندیم

یادش بخیر

دویدم طرف بابا و آقا جون که داشتن باهم حرف میزدن

من: بابا، آقا جون بیاین نهار

آقا جون: برو دختر کم الان میایم

من: چشم

راه افتادم سمت خونه رفتم پیش ماما اینا

من: گفتن الان میان

ماما: خب پس تابیان سفره رو بندازیم رها بیا کمک

من: چشم

با ماما رفتیم میز و چیدیم

ماما: رو هام بیدار شو

رفت سمتش و باکوسند کوبید تو سرش

ماما: بلند شوو

روهام: مامان چرا میزنی اخه

مامان: حرف نباشه بلند شو بیاناها

روهام: چشم شما برو میام

مامان: سریع

اینو گفت و اومدنشست روضندلی مادر جونم اومد

روهام و آقاجون و باباهم اومدن

مادر جون: بفرمایید شروع کنید

آقاجون: بسم الله

همه شروع به غذا خوردن کردیم من طبق عادتم دولپی میخوردم

مادر جون: آروم تر بخور گلم میپره سره گلوت

مامان: عادتشه انگار دنبالش کردن

یه قلوپ آب خوردم گفتم: کیفش به همینه

مامان سرشومتاسف تکنون داد

بعده غذا با کمک مامان ظرفاروشستیم نداشتیم مادر جون کاری کنه

مامان: کارت تموم شد میوه رو ببر

من: چشم

پیش دستی و با چاقو رو بردم بعدم میوه

مادر جون: دستت درد نکنه خسته نباشی

من: قربونت

نشستم کنار مادر جون و برا خودم و خودش میوه پوست کندم

یکی میدادم مادر جون یکیم خودم میخوردم

وای خدا از وقتی اومدیم آقا جون و بابا داشتن درباره کار صحبت میکنن خسته نشدن اینا

من روبه آقا جون و بابا گفتم: وای بسه دیگه خسته نشدید از وقتی اومدیم دارین درباره کار حرف می

زنین بیخیال دیگه

والا ما کلافه شدیم

آقا جون خندید و گفت: گل گفתי رها جان پدرت انقد دنبال کارو این چیزاس که همش سره حرف و
اون باز میکنه

من: بابا جون اومدی سفر باز م کار!؟

هوف

مامانم کاراش تموم شدو اومد پیشمون نشست

بابا: والا خودمم خسته شدم با اجازتون برم استراحت کنم

آقا جون: برو بابا جون

بابا: روز خوش

بلند شد و رفت مامانم گفت: منم برم بخوابم فعلا

من با خنده: بله بفرمایید خواهش میکنم

مادر جون: اذیت نکن بچم و دختر

من: چشم

مامان: دختره ور پریده این و گفت و رفت

آقا جون: خانوم میثم زنگ زد گفت شب میان

من: آخ جون دلم براهمشونم تنگ شد

مادر جون: بالبخند مهر بونی گفت: اونا هم همینطور شیوا تا فهمید شما و مدین به شروین گفت
بعد از ظهر بیارتش

من: وای چه خوب

مادر جون: دخترم برو استراحت کن من اینارو جمع میکنم

من: عمر امن اصلا خواب ندارم شما برو

مادر جون: آخه....

من: آخه نداریم

آقا جون: منم برم بخوابم روزتون خوش

من: خوب بخوابید مادر جون شما هم برو

مادر جون و باکلی اصرار فرستادم بره بخوابه سریع ظرفارو شستم خونه رو ردیف کردم گوشیم
گرفتم رفتم توباغ آقا جون اینا

نسیم بهم پیام داده بود: سلام لطفاً برنامه تلگرام و وصل کن

من: سلام چرا؟

بعد چند دقیقه ج داد: چون...

هر طور راحت بای

والا چرا همچی کرد

من بهش زنگ زدم

من: الونسیم

نسیم: سلام بله؟

من: چیزی شده انگاری ناراحت میای

نسیم: نه آخه شارژ نداشتم بسته نت داشتم گفتم بیای تل کارت دارم

من: کلا لحت ناراحتی چیزی شده بگو

نسیم: هه یه هفته دیگه جشن نامزدیمه دلم به رفیقام خوش بود

بادستم کوبیدم رو پیشونیم وای اصلاً یادم نبود به کل فراموش کردم

من: نسیم بخدا من اصلاً یادم نبود فراموش کرده بودم ببخشید تورو خدا

نسیم: هه مهم نیست خدافظ

اینو گفت و گوش یو قطع کرد

مطمئن بودم از دستم ناراحت شده

اه خاک تو سر خنگم کنن هوف

وای هوا هم میرینه به اعصاب آدم تشنم کرد رفتم یه شربت آلبالو درس کردم و نشستم روتاب
میخوردم

حالا از کی تلگرام بگیرم؟؟؟؟

تو همین فکر ابودم که دستی خورد روشنم شربت پرید تو گلو وای دارم خفه میشم

پشت سره هم سرفه نمیدونم کی دوتا زده پشتم اومد جلوم یه لیوان آب بهم داد بهتر شدم

والاین که شروینه ای بیشعور داشت سکت می داد

از جام بلند شدم رفتم جلوش ایستادم گفتم: ایشالله سنگ قبر تو با گلاب بشورم لای خرمات
گردوبزارم

چرا مثل آدم رفتار نمیکنی نزدیک بود سخته کنم اگه دور از جونم یه چیزیم میشد میخواستی چه
گوهی بخوری

نه میخوام بدونم چه خاکی تو سرت میریختی که یه جوون و از زندگی کردن محروم کردی ها

جواب بده گنده بک

چشمای شروین بیشتر از این گشاد نمیشد

به خودش اومد و گفت: چته روانی سادیسمی مگه سر آوردی این مضخرفات چیه نیم ساعته واسه
سخنرانیت مخمونو خوردی

من: تو چقد پررویی پسره میمون مثل جن ظاهر میشی بعد زبونم درازه عجب اصلا میدونی چیه

شروین: چیه؟

شربت مور یختم رو صورتشو فرار کردم

شروین: وای کور شدم رها فاتحت خوندس

من: به همین خیال باش

تا پامو گذاشتم تو خونه چشمم افتاد به شیوا وای خدایم برایش خیلییی تنگ شد تا منو دید
دوید سمتم و محکم بغلم کرد

منم فشارش دادم به خودم

من: سلام عشقم چطوری

از بغلم اومد بیرون محکم گونمو بوسید گفت: عالیم تو چطوری هم نفس

من: به خوبیت بی معرفت

شیوا: شرمندتم عزیزم

باهم رفتیم رو کاناپه نشستیم

شیوا: خب چه خبر اچیکار میکنی مارو نمی بینی خوش میگذره؟

من: خبر سلامتی، کاره خاصی نمیکنم، نه والا بدون تو که اصلا خوش نمیگذره

شیوا: الهی فداتشم از این به بعد با همیم و کلی حال میکنیم

من: اهوم تایه هفته هستیم هفته بعدم جشن نامزدیه نسیم رفیقمه وقتی شنید که مسافرتم خیلی

ناراحت شد

شیوا: آخی چ بد

من: اهوم راستی تل داری؟

شیوا: آره بدم؟

من: آره لازم دارم

تلگرام و برام بلوتوث کرد خداروشکر ۱۵ هزار تومان شارژ داشتم ۱۰ تومان بسته زدم رفتم تل

اوه اوه چه خبره اینجارفتم چندتا پروفایل انتخاب کردم گذاشتم اسمم نوشتتم Raha

بعدم به همه پی اماج دادم رفتم پیوی نسیم کلی منت کشی کردم گفتم واسه عروسیت جبران میکنم و از این حرفا تا بلاخره آشتی کرد

شیوا: رها یه پیشنهاد

من: چی؟

شیوا: بیابریم کرم بریزیم پی وی پسرا

من: نه بابا ولش کن

شیوا: بیا خیلی حال میدی سرکار گذاشتنشون

باکلی اصرار چند تا آیدی پسرداد رفتیم مخ زدیم آخرم به بهونه هایه الکی بلاک میکردیم

ولی یه پسره بود خیلی جیگر بود هیز نیست ما خدا ییش خو جگل بود

بعده این شیطننا اشروین اومد تو سالن وای ننه

تامنودید دویید دنبالم

منم الفرار

شیوا: چتونه شماها این مسخره بازی چیه

سریع رفتم اتاقم درم از پشت قفل کردم

آخییش اگه گیرش میفتادم معلوم نبود چیکارم میکرد

شروین از بیرون داد زد: رها گیرت بیارم میکشمت چشمو کور کردی

آخی

چه کاراکه من نمیکنم زدم ناقصش کردم پسره رو

من حق به جانب گفتم: چیه؟ حقته توداشتی منوسکته میدادی منم درعوض چشاتو کور کردم یکی
طلبت

شروین: چه رویی داری تودختر

من: همینکه که هس میخوای بخوانمیخوای نخوا

باصدای مادر جون کپ کردم یا خدادراین حدسرو صدامون زیاد بود مادر جون بیچاره از خواب
بیدار شد

مادر جون: وای چه خبر تونه شمادوتا باز شروع کردین

تو کی اومدی شروین؟ شیوا کجاس؟

شروین: سلام مادر جون همونطور که خودت خوب میدونی همش تقصیره رهاس کرم و اون میریزه
یه نیم ساعتی میشه اومدیم

شیوا هم پایینه

مادر جون: امان از دست شمادوتا

من داشتم ریز ریز میخندیدم که شروین گفت: بخند بخند گریتم می بینیم

من: خفه

شروین: چیه رو هام کجاس؟

من: من چه میدونم خبر مرگش حتما خوابیده

هنوزم باهاش قهر بودم

شروین: چیه؟ باهاش قهری؟ تو که دلت نمیومد اینطوری درباره خان داداشت حرف بزنی

من: فضولیش به تونرسیده بچه پررو

شروین: یه نفس شو با حرص داد بیرون و رفت پایین

آخیییش دلم خنکید

خودم وحس کردم تواتاق برم پایین بهتره رفتم پایین شیواروکانا پنهان نشسته بود با گوشیم ورمیرفتم

ای بیشعوره فضول

رها و شروینم داشتن باهم زرمیزدن

رفتم کنار شیوانشستم و گفتم: فضولی تموم شد؟

با پرویی گفت: آره بیا

گوشیو گرفت سمتم یا خدا باطری ضعیف است

این مگه چقد باگوشیم ور رفت من یه روز در میون اینو شارژ میکنم

من: شیوا!!!

شیوا: بنال

من: بیشعور چیکار کردی باگوشیم باطریشو صفر کردی احمق

شیوا: عه جدی؟ نمیدونستم

دلم میخواس سربه تنش نباشه دختره احمق میمون

بلندشدم رفتم گوشیمو گذاشتم شارژ

بعدم اومدم پایین روبه شیوا گفتم: مادر جون کجاس؟

شیوا: رفته تو باغ

وایی امشب دایی میثم اینا هم میخوان بیان دلم براشون یه ذره شده

من: منم همینطور

با صدای شروین برگشتیم سمتش: دخترا

من: بله

شیوا: جانم برادر عزیزم؟

شروین: پایه این بریم بیرون؟

من: الان؟؟

روهام: آره دیگه

من: توز بونشی؟

روهام حرص خوردولی چیزی نگفت

شیوا: من پایه ام بریم

من: من که نمیام میمونم کمک مامان ایناشماهامیخواین برین

شیوا: رها لوس نشود یگه

من: نه لوس چیه باشه یه وقت مناسب تر

شروین: باشه پس بیخیال

احساس کردم حال همشون گرفته شد چقد من آدم مهمیم و خودم نمیدونستم

یهو بلندشدم گفتم: باشه بریم

شیوا: آخ جونم

پس بریم من آرایشمو تمدید کنم

شروین: جان؟؟؟ تمدید کنی؟؟؟ غلط میکنی توووو چش سفید

من: هوی چته اصلا بتوجه خودش ننه باباداره

شروین: منم داداششم اجازه نمیدم آرایشم هنوز روضورتش

هست احتیاج به تمدید نیست

روهام: تو دخالت نکن رها

شیوا: خوشم نیاد تو جمع بامن همچی برخورد کنی گفته باشم میرم به بابامیگم دفعه آخرت باشه

الانم به توربیطی نداره

من: ایول باباها همه پشت دخیاشونن

شیوا: اهوم بریم

رفتیم تواتاق شیوا با پرویی بدون اجازه رفت از لوازم آرایشم استفاده کرد

منم یه مانتو مشکی بلند جلو باز بایه شلوارلی جین و شال مشکی پوشیدم آرایش کردم و باهم

رفتیم بیرون

شروین و رهام تamarودیدن بلندشدن و حرکت کردن

من: وایسین ببینم

به مامان اینانگفتینا

مامان: چیونگفتن؟ کجا سلامتی؟

شیوا: تاما مامان و دید دوید بغلش کرد و گفت: سلام خاله جونم

مامان بوسش کرد و گفت: سلام عزیز دلم خوبی خوشگلم؟

شیوا: مرسی

شروینم رفت احوالپرسی کرد بهش گفتیم داریم میریم بیرون مخالفت نکرد ولی گفت: زود بیاین

ماهم چشمی گفتیم و رفتیم سوار ماشین که شدیم شروین یه آهنگ خارجی چرتوپرت گذاشت
که هیچی ازش نفهمیدم

شروین: خب کجا بریم؟

من: کجا روداریم؟

شیوا: کافی شاپ

من: خوبه

شروین حرکت کرد سمت کافی شاپ

بعد چند دقیقه رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت کافی شاپ یه جایی رو برای نشستن
انتخاب کردیم و نشستیم

من یه کیک کاکاوی با قهوه تلخ سفارش دادم شیوا هم همین

به شروین و رو هام کاری نداشتم

باشوخی سفارش هایی که داده بودیم و خوردیم رفتیم یکم دور زدیم بعدم راه افتادیم سمت خونه

ساعت ۵ رفتیم ۷ برگشتیم

فکر کنم دایی و خاله اینا اومده باشن

رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو خونه

اووو چه خبر همه ماشاله زودی رفتیم تو رفتیم همه محرما رو بغل کردم و بوسیدم احوالپرسی که

تموم شد بایه ببخشید رفتیم سمت اتاقم

که لباس راحتی بپوشم

والای دشویی دارم اول برم خودمو خالی کنم که دارم میترکم

رفتم دشویی عملیاتو باموفقیت انجام دادم اومدم بیرون

لباسامو درآوردم و یه سارفون تازانوم پوشیدم باشلوار جذب موهامو ریختم دورم آرایشمو خیلی
ملیح تمدید کردم گوشیم و گرفتم رفتم پایین

خاله تانودید گفت: ماشالله ماشالله بچه ها چه زود بزرگ میشن یه لبخند زدم و گفتم: لطف دارین
بعدم رفتم کناره شیوانشستم

مامان: آره خواهر شیوا جونم خانومی شده برا خودش

شیوا: بله خواستگار داریم خاله جان تادلت بخواد

این نمون نمیزاره بریم خونه شوهر بو ترشیده هارو گرفتیم

خاله: دختره چش سفید

شیوا: نگارنگ عوض کرد

مامان با خنده گفت: ازدست توشیطون بعد روبه خاله گفت: خواهر من بزار شوهر کنن برن

این رهامن چقد تو گوشش میخونم زود تر برو خونه خودت گوش نمیده که حالا تو دخترت شاید از یکی
خوشش بیاد جلوشو میگیری

خاله: آخه بچس هنوز

شیوا با حرص: من کجام بچس ماما خانوم؟؟؟

من: این ور پریده یکیوبر خودش سراغ داره که اینطوری بالا پایین میپره

با این حرفم شیوانیشگون ریزی از پام گرفتم که بلند گفتم: آخ پام چته وحشی

خدارو شکر دایی و شوهر خاله و بابا و آقا جون حیاط بودن فک کنم مادر جونم بود

مامان: چیشده دخترم؟

من: شیوانیشگونم گرفتتت بیشعور

شیوا: چه آدم فروشی هستی تو

زندایی خندید و گفت: از دست شما دو تا وروجک

مامان: آره والا تو فامیل معروفن

من نیشمو باز کردم که خاله گفت: زهر مار سریع نیشمو بستم

شیوازد زیر خنده

من: درد بی درمون

شیوا: مرض

من: کوفت

شیوا: حناق

نزدیک بود گیسای هموبکشیم خاله و زندایی جدامون کردن

زندایی من اسمش آیداس ۲۷ سالشه

داییم اسمش میثم ۳۰ سالشه

خاله مریم ۳۹ سالشه

مادرم مژده ۳۸

شوهر خاله عموحمید ۴۱ سالشه

پدرم بهرام ۴۰ ساله

شروینم ۲۳ سالشه بدنشم سیکس پک قیافشم نه خیلی خوشگله نه زشت معمولی

شیوام ۲۱ سالشه قیافشم خوبه

مامان: خب بسه دیگه دختر ابلندشین برین میزشام و آماده کنید

من: چشم

شیوا: آخ کمرم نمیدونم چرایهوگرفت وای کمرم رها جان شرمنده

یعنی چشم بیشتر از این گشاد نمیشد دختره دروغگویه کثافت

من: عه خیلی زرنگی؟ تا اسم شام اومد کمرت درد گرفت

دستشو گرفتم و گفتم: پاشو ببینم بعدم کشیدمش سمت آشپزخونه شیوا: آی ول کن دستمو کنیدی

هلش دادم تو آشپزخونه و گفتم: حقته بیشعور یا لا کمکم کن سریع

شیوا: چه پررو امر دیگه ای قربان؟؟

من: فعلا همین

با کلکل همه چیو آماده کردیم میزم چیدیم

همه اومدن نشستن سرمیز و شروع کردن به غذا خوردن

بعدشام میوه خوردیم گفتیم خندیدیم که دایی بلند شد گفت: با اجازه دیگه ما بریم دیروقته منم

فردا باید برم سره کار

شوهر خاله هم بلند شد گفت: ماهم بریم

شیوا: من اینجا می‌مونم

شروین: نه

شیوا: آره

شروین: گفتم نه

بابا: هر طور راحتی دخترم

شیوا پرید بغل بابا شو محکم بوس کرد بر اش روینم زبون در آورد و گفت: شب خوش

سریع رفت بالا

پسرای فامیل ما خدایی خیلی غیرتین و سخت گیر مثل رو هام، شروین

بلاخره خدافظی کردیم و منم رفتم بالاتواتاق دیدم شیوا رو تخت منه رفتم سمتش گفتم: خوش میگذره؟

شیوا: اهوم

من: گمشو بیا پایین بینم پررو

شیوا: نوچ

من: بیا پایین گفتم

شیوا: نوچ نمیام

من بلند داد زدم: مامان

مامان سراسیمه اومد تواتاق و گفت: یامان چرا فریادی زنی دختر چیشده

من: به این بگو بیا پایین از تختم

شیوا: این به درخت میگن

من: منم به درخت گفتم

مامان: بسه شما دو تا م بگیرین بخوابین صبح میخوایم بریم بیرون

من: عه جدییی کجا

مامان: جنگل

من: آخ جونم راستی سامین خره چرا امشب نیومد؟ (پسرداییم)

مامان: نمیدونم حتما کاری داشت بگیرین بخوابین شب بخیر

این و گفت و رفت بایه حرکت شیواروشوت کردم از تختم پایین و خودم پریدم روش

بی توجه به شیواکه داشت بادهن بازنگام میکرد پتورو کشیدم سرم و خوابیدم

صبح با صدای سروصدای خواب بیدار شدم اه چه خبره یه جنگله دیگه

پتورو کشیدم روسرم تا صداشو نونشوم وای انگار تمومی نداره

با غرغراز جام بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم ۹ صبح ای خدا آخه این وقت صبح چه وقت
سروصدای خواب ندارن اینا

از اتاق رفتم بیرون دیدم همه پایینن جزمایان و مادر جون خاله و دایی اینا هم اومدن رفتم اتاق
مادر جون که شاید اونجا باشن

تق تق دیدم جواب نمیدن رفتم تو بلههه خانوم مادر حال نماز خوندن اینا که هیچ وقت نمازشون
قضا نمیشد عجیبه!!!

از اتاق رفتم بیرون راه افتادم سمت دسشویی خودم و تخلیه کردم گلاب به روتون
دست و روموشستم اومدم بیرون

رفتم پایین و یه سلام بلند کردم که همه برگشتن سمتم و جوابم دادن

رفتم پیش شیوا نشستم

من: چه خبره اینجاشیوا؟؟

شیوا: دارن وسایلو آماده میکنن حرکت کنیم

من: چه زود!

شیوا: کجاش زوده؟ تا جنگل کلی راهه ترافیکم که هس

من: آهان

شیوا: آره حالام برو حاضر شو

من یه سری تکون دادم و رفتم بالا همه حاضر بودن

رفتم تو اتاقم یه مانتوی زرشکی کوتاه باروسری مشکی بلندم و یه شلوار دمپاگشاد مشکی پوشیدم

موهامو بالای سرم گوجه ای بستم یه آرایش تمیز دخترونه کردم و رفتم د

مامان: حاضر شدی دخترم؟

من بالبخند جوابم دادم: آره مامان جون

مامان: خب پس برو توماشین شروین اینا تو ورو هام و شروین و شیواتویه ماشین

من: چشم بعدم راه افتادم سمت ماشین و سوار شدم

نشستم توماشین و سلام کردم

رو هام: علیک سلام

شروین: سلام رها خانوم حال شما؟

من: خوبم

شروین: شکر

از پنجره چشمم افتاد به عموی پدر شیوا که داشت به شروین میگفت حرکت کنه

شروینم بادستش اوکی داد و حرکت کردیه آهنگ شاد گذاشته بود از میثم ابراهیمی کسیم حرفی نمیزد

شیوا: چه سکوتی! یکم زربزنین خوکپک زدیم

رو هام: بی ادب

شیوا: عمته

روهام: عمو ته

شیوا: پسر خالته

شروین: عه به منه بدبخت چیکار داری تو

شیوا: همینه که هس

من: وای چقد چرت و پرت میگین

شروین: شماره حل بهتری سراغ داری؟

من: نه خب

شیوا: پس خفه بزار حداقل چرت و پرت بگیم حوصلمون سر نره

من: یه چشم غره بهش رفتم

خیلی حوصلم سر رفت بهترین فکر تلگرامه گوشیم و گرفتم و رفتم توتل نتوروشن کردم اوو چه خبره

ترسایه گروه خودمونی زدبانسیم و بهار دوس پسره نسیم و چند نفر دیگه

از بی حوصلگی رفتم و تو گروه پی ام دادم

من: سلام

یه پسر به اسم ArSm جواب داد: سلام رها خانوم خوبی

من: سلام مرسی شما خوبین؟

ArSm: ممنون اصل

من: رها ۲۱ تهران

ArSm: آرسام ۲۳ تهران خوشبختم

من: هم چنین

روهام: باکی داری چت میکنی؟؟؟؟

من: یکی از رفیقام مشکلیه مگه؟

روهام نفسشوبا حرص داد بیرون و چیزی نگفت

منم نتمو خاموش کردم و از تلگرام اومدم بیرون

یکم خواب داشتم سرمو گذاشتم رو پنجره و چشمموبستم

.....

با صدای شیوا چشمها باز کردم

شیوا: رهایی بیدار شود یگه دهنمونو سرویس کردی تو

من: چند ساعت تو راه بودیم؟

شیوا: ایه ساعت

من: من چقد خوابیدم؟

شیوا: ۲۵ دقیقه

پیاده شو بریم صبحونه که بدجور ضعف کردم

من: سرمو تکیون دادم و از ماشین پیاده شدم رفتم جایی که برانشستن انتخاب کردن و نشستم

شروین: بالاخره رها خانوم دست از خوابیدن برداشت

من: با پرویی گفتم: بتو چه

شروین: بی ادب

مامان: عه اذیت نکن بچمو شروین بیامادر بیا صبحونه بخورم مردی از گشنگی

یه لقمه بهم داد از دستش گرفتم و بامیل داشتم میخوردم

تا ۱۰ دقیقه فقط داشتم میخوردم که دیگه در حال ترکیدن بودم و چیزی نخورم

شیوا: توانقد میخوری چرا چاق نمیشی نی قیلون؟

من: از تو بهترم باز این داره از من ایراد میگیره

مامان: دخترم نازه کجاش نی قلیونه اندامش به این خوبی

من: آی لاویونه

مامان: زهرمار باز این همچی حرف زد

من: بد جور ضد حال میزنیا

همه زدن زیر خنده

شیوا: خب حالا پاشو بریم گردش

من: الان؟ بعد نهار

شیوا: بشینیم اینجا چیکار رر پاشود یگه

بزور از جام بلند شدم

شیوا: بیا بریم مخ زنی

من: بیخی توهم حوصله داریا

شیوا: تو چته امروز شیطون کوچولو ی همیشه گی نیستیا

من: امروز برعکس حوصله ندارم

شیوا: وا چرا؟

من: نمیدونم

شیوا: خودم حالتو جابجا میارم بیا توفقط

خیلی ازم امان اینادور شدیم رسیدیم یه جایی که دوتا پسر بودن از اون چندشا

شیوا: وای چه غلطی کردم بیا برگردیم رها میترسم

من: چیه بزدل جازدی؟

شیوا: میخواست دهن باز کنه با حرفی که پسره بغل دستمون زد حرف تودهنش خشک شد

پسره: اوف چه جیگری هستین شما دوتا بخور میتون

من: خفه حیوون

دونفر نفر بودن

یکی دیگه گفت: ای جون عاشق دخترای زبون درازم

هردوتا تاشون داشتن میومدن سمتون شیوارنگش کبود شد

وای خدایا خودت کمک کن خیلی بهمون نزدیک شدن

خواستیم فرار کنیم که بایه حرکت کشیده شدیم سمتشون

اه چندشم شد چه نگاه هیز و چندشی دارن

شیوانزدیک بوداشکش دربیادولی من زیادی برام مهم نبود میدونستم چطوری رامشون کنم چون
فهمیدم هدفشون چیه

ت.ج.ا.و.ز

یه پسره افتاد به جون شیوا یکیم افتاد به جون من

بادستاش داشت بدنمولمس میگردموهای تنم سیخ شد

خدایااا جون هرکی دوس داری ماروازدست این حیوونا نجات بده

هرچقد تقلا میگردیم فایده نداشت

پسره فاصله صورتش باهام خیلی کم بود من سرمو میبرم عقب اون میاورد جلو

خواست لباشو بزاره رولیم که یهو..

دستش داشت می رفت جای بدی!

یهولرزیدم وای خدایا چیکار کنم صدای ناله های شیوارو که میشنیدم داغون میشدم

جایی هم بودیم که هیچ کس نبود جایه خیلی پرتی بود

مثلا داشتم همراهیش میکردم که تویه لحظه لبشومحکم گاز گرفتم

باپامم کوبیدم توجای حساسش که یه آخ بلندی گفت و افتادزمین یه چوب بغل دستم بودبااون
افتادم به جون کسی که افتاده بودبه جون شیوا

بالاخره خودم و شیوارو نجات دادم

شیوا: بدورهابدو

منم دوییدم انقدبدوکردیم که نفسمون بنداومد همه باتعجب نگامون میکردن

بالاخره رسیدیم به خونوادمون

مامان: شما دو تا چرا نفس نفس میزنید چیزی شده؟

من و شیوا یه نگاه به هم انداختیم و باهم گفتیم: نه

خاله: مطمئن باشیم؟

بازم هر دو با هم سرمون و تگون دادیم

مامان: خب بیاین بشینن تا نهار حاضر شه

من: چشم

نشستیم رو حصیر

روهام و شروین مشغول بودن

بابا و دایی و آقا جون مشغول کباب

من رو به شیوا: خدارو شکر نداشتیم به هدفشون برس

شیوا: آره تو چطوری این فکر به سرت زد؟؟

من: ما اینیم دیگه نکنه داشت بهت خوش میگذشت

کوئید به بازوم و گفت: بیشعور

من: چقدم چننش و حال بهم زن بودن

شیوا: آره خیلی

من: لطفادیکه از این پیشنهادای مضخرف نده

شیوا: بهش فکر میکنم

من: یه چشم غره بهش رفتم و گفتم: بچه پررو

بوی کباب خورد به دماغم اوف چقد گشمنه

شیوا: راستی رها

من: بنال

شیوا: نفهم پاشو بریم صورتمونو آب بز نیم حاله داره بهم میخوره

من: آره بریم رفتیم سمت دست شویی چندمشت آب ریختم رو صورتمون که احساس کردم

مانتوم خیس شد

دیدم شیوای بیشعور آب ریخته روم

منو داری مشت به مشت آب میریختم روش که آخر رفرا کرد

منم دنبالش انقد دوید تا خودش خسته شد رفتم سمتش و موهاشو محکم کشیدم و گفتم: دیگه

از این غلط کاریانکن

بعدم رفتم پیش مامان اینا

زندایی: شما معلوم هس چیکار میکنین چرا خود تو خیس کردین سرما میخورین

مامان: حالیشون نمیشه که

من: من گشتمه

شیوا: منم همینطور

مامان داخل یه بشقاب چندتادونه کباب بهمون دادو گفت: بیاین بخورین

مواظب باشین نسوزین داغه

من: چشم

عین وحشیا میخورد

بابا: خانوما سفره رو بندازین

زندایی: دخترا پاشین کمک

شیوا: چشم

منو شیوا سفره رو انداختیم همه چیو آماده کردیم

مامان: پسرایا این شام

شروین: چشم او مدیدم

مث اینکه همه گشنشون بود بامیل میخوردن منم عین این هیچی نخورده ها بودم دو تابشقاب برنج
و کباب خوردم تابالاخره سیرشدم

دستاموشستم رفتم سرگوشیم

رفتم تو گروهی که ترسازده بود داشتن چت میکردن

من: سلام

ترسا: به به رها خانوم

من: خوبی؟

ترسا: ما خوبیم تو چطوری چه خبر خوش میگذره

من: خوبم، سلامتی، خیلی خوش میگذره جات خالی الانم جنگلیم

ترسا: خب بسلامتی

راستی او مدی تهران خبریده

نسیم گفت میخوایم بریم ویلاشون اگه توهم میای بگو بعد عقدشون دعوتمون کرده یعنی دوهفته
دیگه

من: باشه ببینم چی میشه خبر میدم

ترسا: اوکی

نتو خاموش کردم از تل اومدم بیرون یه نگاه به ساعت انداختم! بود

شروین: رهاوشیوا بلندشین بریم دور دور

من و شیوا هم بلند شدیم باهاشون رفتیم

یکم قدم زدیم تار رسیدیم به جایی که اون دو تا پسر زشتوک بودن شیوا دستمو محکم گرفت و

گفت: رها! باز اومدیم اینجا!

من: نترس شروین و رو هام پیشمونن

شیوا سرشو تکون داد و چیزی نگفت

رو هام: چی پچ پچ میکنین؟

شیوا: بتوجه فضولی

رو هام: بی ادب

شیوا: عمته

روهام: عموته

شیوا: پسر خالته

شروین: تو چرا منم بدبخت و ول نمیکنی

شیوا: دلم نمیخواه

شروین: میخوام بخواد

شیوا: حالا که نمیخواه

شروین: غلط میکنه

روهام: اه بسه بیاین مسابقه دو

من: اوم موافقم

شیوا: منم

شروین: اوکی

رفتیم یه جایی رو انتخاب کردیم که روهام گفت: خب حاضرین؟

هممون سرمون و تگون دادیم

روهام: یک، دو، سه

منوشروین بردیم شیوا و رو هام عقب موندن نفسم بند اومد

شروین: باریکلارها خانوم

من: چیه خیال کردی میبازم

شروین: بالبخند حرص دراری گفت: راستشوبخوای آره

من: باپام محکم کوبیدم تونشیمن گاهش

شروین: دختره پررو کرم نریز

من: دلم میخواد

بعدم بدون توجه به اون رفتم سمت رو هام و شیوا

شیوا: کثافت

من: خودتی عن خانوم

من روبه رو هام گفتم: خجالت نمیکشی تو خرس گنده

رو هام: رهامیزنم لهت میکنم!!!!

من: جون ما؟؟

یه چشم غره رفت و چیزی نگفت شروینم اومد سمتون

تارو هام و دیدزد زیر خنده

منم همراهیش کردم

رو هام: ای کوفت

شروین: خب بریم؟

من: آره بریم

رفتیم پیش ننه اینا

مامان: خوشگذشت؟

من: اهوم خیلی

مامان: خب بشینین میوه بخوریم نیم ساعت دیگه میریم

هممون نشستیم

مامان میوه رو آورد

من هلو، موز، سیب گرفتم و خیلی ریلکس همشونوش جان میکردم همینطور که میخوردم از زندایی

پرسیدم: زندایی سامین کجاس نه دیشب اومدنه امروز؟؟؟

زندایی: بادوستاش رفته شمال

من: آهان مامان امروز چندشنبست؟

مامان: چهارشنبه

من: آها

بابا: جمعه شب باید راه بیفتیم سمت تهران

من: عه باباشماگفتی یه هفته هستیم

بابا: خب چیکار کنم دختر کم؟ رییس شرکت زنگ زده گفته کارپیش اومده منم که نمیتونم بگم

نمیام

خودشم کلی شرمنده شد

من: اه ضد حال

خاله: گفته باشم فردا نهار و شام خونه ماهستین

دایی: پس فرداشم شام نهار خونه ما

مامان: نه مزاحم نمیشیم زحمتتون میشه

خاله: دیگه از این حرفانز نیاقدمتون رو چشم

دایی: راست میگه خواهر من خونه خودته بایدبیا

بابا: آخه....

عمو: آخه نداریم نیای بزور میبرمتا

همه خندیدیم

بابا: خب پس از خونه میثم ایناراه میفتیم سمت تهران

مامان: باشه

بابا: شما هم حتما باید بیا این تهران گفته باشم

خاله: زحمت میدیم

مامان: این چه حرفیه

من: وای بسه دیگه چقد تعارف تیکه پاره میکنید

بعدم یه گاز از سیبم زدم که صدای بدی داد

همه زدن زیر خنده مات شدم

شروین: وای قیافشون گاچه بامزه شده

من: هر هر کوفت

شیوا پوکیداز خنده

مامان با خنده: چیکارش دارین دخترمو

من: بابایی ژونم نگاتون منومسخره میتونن

بابام با خنده گفت: عه اذیت نکنید بچمو بیابغلم قربونت برم

خودم ولوس کردم رفتم بغلش

شروین: ای جان دوچولو

روهام با این حرف شروین اخم غلیظی کرد

اوه اوه

شروینم یه سرفه کرد و چیزی نگفت

آقا جون: خب بلندشید بریم دیگه دیر شد ساعت ۵ شده

دایی: آره بلندشید وسیله هارو جمع کنید

همه بلند شدیم و با کمک هم وسیله هارو جمع کردیم و رفتیم سمت ماشینا

من و روهام و شیوا سوار ماشین شروین شدیم

من: میگم چطوره داریم میریم تهران توهم بامابیای شیوا؟؟

شیوا: اوم نمیدونم بزار به مامان و بابا بگم

شروین: نخیر تنهایی اصلا

من: توننه باباشی مگه فضول

شیوا: اینو ولش

من: باشه

شروین: دختره پررو

شیوا: جوابشون داد

.... یک ساعت بعد

آخیش بالاخره رسیدیم خیلی خستم باید برم قشنگ استراحت کنم از ماشین پیاده شدم و بایه
معذرت خواهی رفتم سمت اتاق

اوووو فچ قدم گرم بود شالموپرت کردم روتختم لباسامو درآوردم و یه تاب شلوارک پوشیدم خودم
و انداختم روتخت

انقدخسته بودم نفهمیدم کی خوابم برد

انقد خوابیدم تابالاخره سیرشدم از جام بلندشدم بدون اینکه حواسم به سرووضعم باشه رفتم
تو هال که دیدم

روهام و شروین و شیوانشستن بادیدن من کپ کردن و ااا چراهمچی میکنن

همشون چشاشون گردش

من: وا چتونه

شیواسریع ز دزیر خنده شروینم همین

خدایاش فابده

روهام: به سرو ریخت نگاه کردی اومدی پایین

باتعجب به خودم نگاه انداختم

یا ابرفضضض یا قمر بنی هاشم چی میبینم

خاک تو سرم آبروم رفت

بدورفتم سمت پله ها که نزدیک بود با مخ زمین بخورم ولی خودمونگه داشتم صدای خنده هاشون

هنوزم میومد

ای وای خدایا این چ گوهی بود من خوردممم یعنی با این وضع رفتم جلو و و و و وین خدا مرگم بده
یه عمر آبروم به باد رفت

سریع رفتم تواتاق واز آیینہ یه نگاه به خودم انداختممم ایی چقدعن شدم مننن موهامونگا
قیافموتوروخدا

حق داشتن بخندن

رفتم سره کمد به تونیک کوتاه خوشگل برداشتم باشلوار دمیآگشادو شال

سريع خودم و ساختم و رفتم توهاال

اینانتر کیدن ازوقته، من رستمم نیششون بازه خله، ریلکس رفتم نشستم والا

ایناکی باشن

بیخیال همه آی لاویوننه

شیوا: وای ره قیافت خیلی بامزه شده بود مخصوصاً وقتی خودتون گاردی لیات گل انداخت

شروین: آره خیلی خوردنی شده بود

روهام یه سرفه از سر عصبانیت کرد و بلند شد رفت خدایا بنوش فابده

من: شیوا میزنم دکوپزت و میارم پایینا

شیوا خواست حرفی بزنه که خاله از اتاق مادر جون اومد بیرون و گفت: شیوا، شروین بلندشین می
خوایم بریم

من: عه خاله کجا بذارین شیوا بمونه حداقل

خاله: نه عزیزم نمیشه ایشالله دفعه بعد

با خاله اینام خدافظی کردیم اونام رفتن پوف الان چیکار کنم از بی حوصلگی

خب بهترین فکراینه برم تلگرام

رفتم تواتاقم گوشیم و گرفتم نت و روشن کردم رفتم تلگرام

رفتم تو لیست گروه به اسم هانگاهی انداختم خب برم فضولی پروفایل

پروفایل همه رو دیدم این آخریه آرسام چقد قیافش آشناس من اینو کجادی دم!!

آهان یادمم اومداین همونیه که به من تو تولدنسیم پیشنهادرقص داد

این اینجاییکار میکنه؟؟؟

حتمالازدوستای رامین دوست پسره نسیمه

رفتم یه نگاه به پروفایل خودم انداختم

چندتا عکس خودم و گذاشتم

یه نگاه به ساعت انداختم ۵/۸

گوشیم و گذاشتم کنار رفتم آشپزخونه و براخودم یه قهوه تلخ درست کردم و خوردم

همه تواتاقشون بودن من فقط اینجا پوکیدم

صدای گوشیم اومد دیدم داره زنگ میخوره بهار بود

من:سلام بهاری

بهار:سلام فدات شم خوبی؟؟

من:قربونت بدنستم تو چطوری؟؟

بهار:فدات چه خبر؟

من:سلامتی

بهار: کی میای تهران؟

من: جمعه

بهار: عهه مگه قرار نبودی هفته بمونین؟

من: برابابام کارپیش اومده باید برگردیم

بهار: آهان راستی ترسادر باره ویلای دوس پسره نسیم بهت گفت؟

من: آره اگه شد اجازه دادن میام

بهار: باشه عزیزم کاری نداری؟

من: نه گلم

بهار: بوس بای

من: بوچ خدافظ

گوشیو قطع کردم و رفتم تو حال تلویزیون و روشن کردم همش فیلمای چرت و پرت

انقد کانالوبالا پایین کردم تارسیدم به یه فیلم عشقولی

باشتیاق مشغول دیدن فیلم شدم

یه ساعتی گذشت تادیگه فیلمم تموم شد

توفکر شام بودم

چی بخوریم؟؟؟؟

ایناهم معلومه خیلی خستن و حس و حال شام و ندارن

خودم باید دست به کار شم

خبیب چی درست کنم؟؟؟

اوم

آها ماکارانی بهترین فکر

رفتم تو آشپز خونه و با حوصله مواد ماکارانی و آماده کردم

تو قابلمه آب ریختم و بعد چند دقیقه ماکارانی و بهش اضافه کردم

صبر کردم ماکارانی قشنگ بپزه بعد که پخت مواد و باهاش قاطی کردم و گذاشتم رو گاز شعلشم
کم کردم

ماکارانی خیلی دوس دارم خیلیم در دسرداره

توفکر بودم که با کسی که روبروم ایستاده بودم نزدیک بود بشاشم به خودم

دستم و گذاشتم رو قلبم و هینی کشیدم

دیدم مامانه

من: وای مامان چرا مثل جن ظاهر میشی نزدیک بود جوون مرگ شم

مامان: زبونتو گاز بگیر دختر عه! ترسیدی؟

من: اهوم

مامان: ببخشید گل دخترم، ماکارانی درست کردی؟

من: آره گفتم حتما شما خسته اید خودم دست به کار شدم

مامان: دست گلت درد نکنه

من: فدای تو، همه بیدار شدن؟

مامان: آره

من: باشه یه نیم ساعت طول میکشه شام حاضر شه چایی بیارم براتون؟

مامان: آره اگه خسته شدی خودم...

نذاشتم ادامه بده و گفتم: این حرفا چیه برو بشین الان میام

مامانم بدون حرفی از آشپزخونه رفت بیرون

رفتم از توی خچال شکلات و شربینی و آوردم بیرون چایی رو هم آماده کردم بردم براشون

مامان: دخترم امشب خیلی خسته شد

من: فدای یه تارموت

همه مشغول بودن منم بلندشدم رفتم یه سری به غذازدم به به چی پختم فدای خودم بشم
کدبانوامم

رفتم میز و چیدم همه چیو آماده کردم صداشون زدم

مادر جون: به به چیکار کرده دخترم

بابا: فدای کدبانو بشم

من: نوش جان خدانکنه

بعدشام کلی ازم تعریف کردن گل کاشتم

منم خسته شدم رفتم دسشویی گلاب به روتون....

مسواک زدم رفتم تواتاق

با این لباسا که نمیشد بخوابم یه لباس خواب گرفتم و پوشیدم
بعدم با کلی خیال بافی برای ازدواج و بچه دار شدن خوابم برد

صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم
مامان: رها خبر مرگت پاشه بلند شو دختر رر لرنگ ظهره میخوایم بریم خونه حالت بلند شو

من با صدای خواب آلودی گفتم: مامان فقط پنج دقیقه و باز خوابیدم
یهو مامان بالگد محکم کوبید تو باسنم آخ وای داغون شدم

من: آی مامان نابودم کردی
مامان: وقتی باز بون خوش بهت میگم بلندی یعنی بلند شو حقت بود سریع حاضر شو منتظرم

آی نشیمنگاه خوشگلمو نابود کرد
دیگه کسی شوورم نمیشه

با غرغراز جام بلند شدم رفتم دسشویی عملیاتو با موفقیت انجام دادم و اومدم بیرون

رفتم تواتاق یه مانتو جلوبازه مشکی کوتاه

بایه شلوار جین مشکی وشال

یه تیپ خوشمیل زدم

آرایش کردم موهامم ریختم دورم اسپری زدم و رفتم توهال همه آماده شده بودن

بابا تا منو دید گفت: خب بریم بعدم همه راه افتادیم سمت ماشین

جانمیشدیم جفت جفت نشسته بودیم من که داشتم خفه میشدم

هی وول میخوردم رهام گفت: اه دختر انقد وول نخور رسیدیم

دیگه داشتم جرمیرفتم

که خدا روشکر زود رسیدیم سریع از ماشین پیاده شدم و یه نفس عمیق کشیدم

مادر جون: ببخشید دخترم سخت بود؟

من: فدای سرت عشقم بعدم بوسش کردم

اف اف و زدیم و درو باز کردن

وای باز این سگ نههشون اینجاس وای چشاشون گاشاشیدم به خودم

شروین تا قیافه مودید زد زیر خنده

من: کوووفت بمیری توهنوز این سگ زشت و داری چندی

شروین: هیس کوچولوم یگم بخورتا

یه چشم غره بهش رفتم بعدم همراه مامان اینارفتیم توسالن خاله تمارودید اومداحوالپرسی
خوش آمدگویی

دایی اینام اومده بودنن به به آقاسامینم تشریف دارن چه عجب رفتیم سلام علیک کردیم و
نشستیم سرجامون البته مامان و مادر جون و زندایی و خاله تو آشپزخونه بودن

بلندشدم دست شیوارو گرفتم و گفتم: اه مثلاً صاحب خونه ای خب یه فرما بزن بریم اتاقت بوزینه

شیوا: کووووفت یه جابندنمیشی

بعدم راه افتاد سمت اتاقش زیر لب یه پررویی نثارش کردم و همراهش رفتم

رفتیم تو اتاق شیوا نشستیم روتخت که شیوا گفت: خب حالا اچیکار کنیم مثلاً؟؟؟

من: اوم نمیدونم

شیوا: بزنم لهت کنم

من: تومواظب باش له نشی

شیوا: هه هه همچی میزنمت بری خونه همسایه

من: نه بابا؟ بیابزن بینم

شیوا: میزنما

من: بزنجرات داری

باپاش جوری کوبیده نشیمنگاهم که فک کنم کبودشدنفسم رفت ایشالله بمیری دختر

اینانشیمنگاهه نازوخوش فرم منونا بودکردن امروز

من: منومیزنی

شیوا: اهوم این و گفت و دوییدازاتاق بیرون

من الان کاریش ندارم ولی بایدیه نقشه توپ بکشم

ازاتاق عنش اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونه

من: کمک لازم ندارین خانوما

مامان: نه بفرما یید صحبت زنونس

پوووووف انگار ما بچه ایم

من: مادر من خیر سرم ۲۱ ساله

ماما: هست که هست هنوز بچه ای بیرون

بیایم از زنه ما شانس نداریم

رفتم تو حال دیدم شیوانیس عه پس کجاس حتما رفته حیا رفتم حیا دیدم
دقیقا کنار استخر ایستاده و داره باگوشی کوفتیش ورمیره

یه فکر شیطانیه زد به سرم ایول

خیلی معمولی رفتم پیشش با خنده گفت: رها بایکی دوس شدم خیلی جیگره بیا عکسشو ببین

من: عه جدی ببینم؟

همونطور که سرم تو گوشیش بود گفتم: شیوا بده دست خودم نمی خورمش که

گرفتم چون شاید باشی و ابیفته تو آب

همینطور که به عکس نگام میکردم باد و تادستام هولش دادم تو استخر جیغ بنفشی کشید بدبخت کپ
کرد

من: هاهاها حقته

شیوا با جیغ: رهامیکشمت

من: هر وقت تونستی

راه افتادم برم تو خونه که با صدای مظلومی گفت: رهایی جونم دختر خاله نازم! بیادستم و بگیر بیا
بالاسردمه

خر فرض کرده بدون اینکه اهمیتی بدم رفتم تو خونه او خیش دلم خنکید

دختره پررو

با خنده رفتم نشستم رومبل سامین بهم گفت: چیشده شادمیزنی؟

من: هیچی

باباودایی و آقا جون مشغول صحبت بودن

سامین گفت: خب چه خبر؟

من: خواستگارا در به در

سامین: دختره بی حیا

من: عمته

سامین: چی؟ به مامان خودت گفتی پوکیداز خنده

من همینطوری مات نگاش میکردم

من: خوبه حالاتوهم، شیرین عقل دختر خالته

می دونستم دوستش داره براهمین گفتم منو حرص میده پی پی

سامین: رها

من: کوفت، حناق چه مرگته

صدای دراومد

میدونستم کیه همه بادیدن شیواکپ کردن

ولی من ترکیدم از خنده

قیافش حرصی شده بودموهاش از شالش زده بود بیرون لپاشم سرخ شد معلومه یخ کرده

روهام: شیواتو چرا این شکلی شدی

شیوااومد سمتون و گفت: دست گل خواهر ته ببین چیکارم کردی پرتی کردی تو استخر شنا بلد نبودم

داشتم خفه میشدم

با این حرفش منو سامین و رو هام زدیم زیر خنده

ولی شروین باجدیت گفت: شالتو بزار سرت!

شیوا: ولمون کن بابا تو این هیری ویری برامن غیرتی میشه

بعدم رفت تو اتاقش

این دفعه عمودایی و باباهم زدن زیر خنده

من روبه شروین گفتم: تا حالا ندیدم تو غیرتی شی اون حساب ببره

شروین یه چشم غره بهم رفت و گفت: پاش برسه کتکشو میخوره

من: اوه اوه

سامین پسرداییم ۲۵ سالشه قیافشم جیگر داشت کلاهمه پسرای فامیل ماجیگرن

عمواژ توها ل داد زدو به خاله گفت: ای بابا خانوم پس این ناها رچیشد ما مردیم از گشنگی

من: منم گشنمه روده بزرگه حمله کرد به روده کوچیکه

مامان: رها اون جاننشستی دستورنده بیاسفره رو بنداز

ای بابا

من: چشم او مدم

بلندشدم و رفتم آشپزخونه کمک مامان شیوا خانومم که معلوم نی داره چه غلطی میکنه با کمک هم میزوچیدیم همه اومدن سره سفره

شروع به خوردن کردیم خیلی خوشمزه شده بودعاشق دست پخت خاله بودم بعدغذا منو شیواظر فاروشتیم ماشالله انقدزیادبودن که دستم شکست

شیوامیوه رو بردمنم خسته رفتم نشستم رومبل

خاله: دست گلت دردکنه خاله جان خسته شدی

من: این چه حرفیه وظیفس

مامان: باید کارکنه خواهر من پس فردا میخواد بره خونه شوهر

اوف این مادر من باهام دشمنی داره هاول کنم نیست تاشوهرم نده

بابا: خانوم تو کشتیش از بس شوهر شوهر کردی

من: دقیقا

مامان: کوفت چشم سفید

من: مامی من چشام سفیدنیستا

مامان: هه هه بامزه

همه ریز ریز میخندیدن

عمو: خب عزیزان امشب همگی مهمون من رستوران

بابا: نه زحمت نمیدیم

عمو: همین که گفتم

دیگه کسی حرفی نزد و مشغول تلویزیون دیدن شدن

شیوا: رهایم تواتاق

من: باشه

باهم بلند شدیم و بایه ببخشید رفتیم تواتاق شیوا

شیوا: من خیلی حوصله سررفته رها چیکار کنیم

من: اوام نمیدونم

برم تو گوشیم ببینم چه خبره

گوشیم و گرفتم نت و روشن کردم و رفتم تلگرام

اووو چه خبره چقد بیکارن اینا

رفتم تو گروه سلام دادم

همون پسره آرسام ج جواب داد: سلام رها خانوم قیافه شما خیلی آشناس ولی هرچی فک میکنم
یادم نمیاد کجایدمتون

من: خوبین؟

بله منم پرو فایلتون عکستون و دیدم اولش نشناختم ولی بعد شناختم من دوست نسیمم همون که
توجشش پیشنهاد رقص دادین

آرسام: آهان بله یادم اومد خوبین شما؟

من: ممنون

آرسام: بعد عقد نسیم و رامین میخوایم بریم بابعضی از رفقا شمال ویلای رامین دوست داشتن
بیاین

من: بله ترسار فیکم بهم گفت اگه شد حتما میام

آرسام: آهان باشه

رامین در حال تایپ بود

رامین: سلام دوستان

من: سلام

رامین: سلام رها خانوم خوبین؟

من: مرسی شما خوبین؟

رامین: فدای شما رفیق نسیم هستین؟

من: بله

رامین: آهان

آرسام: سلام داداش رامین....

نت و خاموش کردم و از تل اومدم بیرون روبه شیوا گفتم: حالا این دوس پسرت کی هس؟؟؟

چطوری باهم آشنا شدین؟

شیوا: تو گروه مختلط باهاش آشنا شدم اومد پیوی درخواست داد منم قبول کردم خیلی پسره
با حالیه تازه امروز باهم قرار گذاشتیم توهم میای؟

من: چرت و پرت نگو پسره با تو قرار گذاشته من پیام؟؟

من: حالا اسمش چیه؟

شیوا: امیر ۲۴ تبریز

من: آهان

شیوا: بیاد یگه تنهایی خجالت میکشم

من: آخی بچم

شیوا: تولو خدا

من: باشه بابا

شیوا: ایوول ساعت ۴ قرار داریم ساعت چنده؟

من: ساعت ۱

شیوا: خب پس بخوابیم که من خیلی خستم از کله صبح این ننه خانوم از ما کار کشید

من: باشه

شیوا: لباس راحتی میخوای بهت بدم؟

من: نه راحتم

شیوا: باشه

من: روتخت میخوابما

شیوا: باشه

خوابیدم روتختش پتورو کشیدم روسرم چشامو بستم نفهمیدم کی خوابم برد

چند ساعت بعد.....

با صدای کوفتیه شیوا از خواب بیدار شدم هی داشت گرمیزد دختره نقطه چین

شیوا: رها بدو آماده شوووود بییررر شد بیداررر شوره با بارها با توام خرس

باحرص از خواب بیدار شدم ایستادم جلوشو گفتم: مگه کرم داری دختر بذار کیموبزارم چه مرگته هی
قد قدمیکنی سر مو خوردی

شیوا: وای خفه شوووود بییررر شد قرار مونن

من: خب حالا توام پسرنندیده بدبخت ترشیده

شیوا با حرص: رها زرنزن حاضر شو

من: اصلا میدونی چیه من باید برم به شروین بگم

شیوا: خیلی بیشعوری خیلی من بهت اعتماد کردم اصلا نخواستم بیای بعدم با حالت قهر رفت سمت
کمد لباساش

اوخی قهر کرد

من: خب حالا قهر نکن

دیدم جواب نمیده رفتم از پشت بغلش کردم و زیرگوشش گفتم: آجی جونم شوخی کردم
بعدگوشو آروم بوسیدم

شیوا: برو آماده شولطفاً

من: بی احساس بی عاطفه

این و گفتم و از اتاق رفتم بیرون

رفتم دسشویی کارای لازم و انجام دادم چندمشت آب ریختم رو صورتم و رفتم تواتاق شیوا

موهامو دورم ریختم بعدبه شیوا گفتم: با اجازه و رفتم سمت لوازم آرایشش

آرایشمو تمديد کردم از عطرش زدم و گفتم: من آمادم میرم پایین شربت بخورم تشنمه توهم زودبیا

شیوا: اوکی بروا و مدم

رفتم تو آشپزخونه یه شربت آلبالو برا خودم درست کردم و بامیل خوردم آخیش تشنم بود

شیوا: خب بریم؟

من: به به چه خوشگل کردی به خاله گفتی؟

شیوا: آره بدو تا دیرنشد

سوار ماشین ماشین شدم

شیوا: از حیاط خونه رفت بیرون و به شدت گاز داد

من: چته وحشی به کشتن میدی مون مثل آدم برون ترشیده

شیوا: هوف لال بمیر

من: دختره چیز به خاله چی گفتی؟

شیوا: گفتم میرم خونه یکی از دوستانم دورهمیه

من: اهوع

شیوا: حناق

بعد چند دقیقه جلویه کافی شاپ نگه داشت از ماشین پیاده شدم و رفتیم تو کافی شاپ

از دور دیدم یه پسر براشیوا دست تکلون داد

هر دوه سمتش رفتیم

شیوا: سلام ببخشید دیر شد

امیر: سلام عزیزم فدای سرت این خانوم کیه؟

شیوا: دختر خالمه رها مهمون ماس

امیر: آهان خوشوقتتم رها خانوم

من: هم چنین

خیلی نگاه هیزی داشت بهش نمیومد از ته دلش شیوارو بخواد

شاید از سره هوس بوده

اگه اینطوری باشه شیوانا بودمیشه

امیر: چرا ساکتین رها خانوم؟

من: حرفی برا گفتن ندارم

گارسون او مدسمتون و گفت: چی میل دارین؟

من: من فقط یه لیوان آب یخ

شیوا: من نسکافه

امیر: منم نسکافه

گارسون: بله میام خدمتتون

این و گفت و رفت

من اصلا نباید میومدم

اشتباه کردم

این پسره خیلی پرروعه بایدروش و کم کنم

من: ببخشید آقا امیر جسارت نباشه شما چه نگاه هیزی دارید؟!!!

شیواکپ کرد

امیر بادستپاچگی گفت: امم نه شما مثل خواهر من هستین

من: لازم نکرده خواهر شما باشم خودم برادر دارم از شما خیلی بهتر

پسره با این حرفم جا خورد حتی شیوا

گارسون آبمو آورد گذاشت رومیزو رفت

آبمو خوردم بعدم روبه شیوا گفتم: آجی سوییچ و بده میرم توماشین تابییای هم شماراحت ترین هم
من

شیوا بدون هیچ حرفی سوییچ و داد

از کافی شاپ اومدم بیرون و رفتم سوار ماشین شیوا شدم چقد این پسر هیز بود مطمئن بودم
شیوا رو واسه هوس میخواست

فقط امیدوارم شیوا گول حرفاشو نخورده باشه

بعدنیم ساعت الف کردن خانوم بالاخره تشریف آوردن

شیوا: چت شد تو چرا بیهو قاط زدی

من: شیوا واقعاً خیلی ساده و گامگولی متاسفم برات یعنی تونفهمیدی اون پسر فقط تورو برای هوس و خوشگذرونیه خودش خواسته و هیچ عشقی تواین رابطه نیست؟

شیوا: چیممگی تو حالت خوبه؟ اون جونشم برامن میده من میشناسمش خیلیم دوش دارم چشم
حسود کور

من: هه من به این پسر هوس باز حسودی کنم؟! من؟ رها راد؟! عمر!!

شیوا: باشه بابا تو خوبی

بعدم ماشین و روشن کرد و راه افتاد دلم برا حق بودنش میسوخت ولی روز پشیمونیم میرسه

میبینیم من حسودم یا اون هوس باز!!

تورا هیچ کدوم حرفی نمیزدیم بعد چند دقیقه رسیدیم در حیات و باز کرد و ماشین و برد داخل

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو خونه به همه سلام دادم و گفتم: ببخشید من یکم خستم میرم
استراحت کنم

این و گفتم و رفتم تو اتاق شیوا منتظر موندم بیا دازش لباس راحتی بگیرم

شیواکه اومد تواناق بهش گفتم شیوا: یه لباس راحتی بده بهم یه تونیک با اینا همیشه خوابید

شیوا سرشوتکون داد و گفت: باشه الان بعدم رفت سمت کمد لباساش

از کمد یه تونیک کوتاه ناز در آورد و داد سمت من: مرسی حالا برو بیرون

شیوا: مگه من غریبم بیوش

من: بیرون

شیوا یه بیشعوری نثارم کرد و رفت بیرون با هزار نذر و صلوات که این چش چرون نیاد تو تونیک و پوشیدم

رفتم تو آییننه یه نگاه به خودم کردم وای چقد بهم میاد

شیوا رو صدا زدم تا بیاد تواناق

شیوا اومد تو و گفت: چقد ناز شدی

من: ناز بودم

شیوا: اهوع

من: حناق خفه بمیریکم بخوابم منواز خواب بی خواب کردی

شیوا: چقد میخوابی تو اوکی

پریدم رو تخت چشموبستم و خوابم برد

.....

با صدای شیوای ور پریده از خواب بیدار شدم

شیوا: رها تو منو دق دادی پاشو میخوایم شام بخوووریم

من بزور از جام بلند شدم نمیدونم چرا انقد میخوابم

رفتم دسشویی دست و صورتمو شستم اومدم بیرون

رفتم اتاق شیوا لباسامو پوشیدم و رفتم توهال دیدم همه در حال شام خوردنن سلام بلندی کردم

همه جواب دادن

رفتم نشستم پیش مامان شام کباب کوبیده بود خودشون درس کردن

بابرنج

کلی خوردم تاسیر شدم

بعد شام بزرگترایکم نشستن حرف زدن که دیگه بابا بلند شد و اقدام به رفتن کرد

عمو: کجا بهران خان یکم بشین

بابا: نه دیگه زحمتو کم میکنیم

باهم خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

بعد ۲۵ دقیقه رسیدیم خونه از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو خونه به همه شب به خیر گفتم و رفتم
تو اتاقم لباسامو در آوردم یه تاب شلوارک پوشیدم و پریدم روتخت

خوابم نمیگرفت اه چیکار کنم یه آهنگ از میثم ابراهیمی گذاشتم عاشق آهنگاش بودم
چشامو بستم و گوش میدادم

که نمیدونم چطوری خوابم برد

.....

صبح زود از خواب بیدار شدم عجیبه من انقد زود پاشم جلد عجایب

رفتم دسشویی خودمو خالی کردم آخیش داشتم میترکیدم

صورتتم شستم اومدم بیرون

خب بهترین کار اینه برم یه صبحونه درست کنم

رفتم آشپزخونه چایی گذاشتم

میز و حاضر کردم کم کم همشون بیدار شدن از تعجب داشتن شاخ درمیاوردن بیچاره ها

همه اومدن سرمیز نشستن

مامان گفت: عجیبه تو الان بیدار شدی

من: خب دیگه

همه شروع کردن به صبحانه خوردن

بعد صبحانه با کمک مامان ظرفاروشستیم

Pr(52)

بعدشستن ظرفارفتم بالاتواتاقم

از کم دلباسام یه مانتو بلند زرشکی جلو باز بایه شلوار جذب مشکی و شال مشکی برداشتم

لباسامو پوشیدم طبق معمول آرایش مو هامو ریختم دورم اسپری زدم و رفتم توهال

من: بریم؟

مامان: وایسادا داشت بیاد

بعد ۵ دقیقه ایشونم تشریف آوردن اوه اوه تیپ و نگاه چه جیگر شده

باهم از خونه رفتیم بیرون

سوار ماشین باباشدیم و راه افتادیم سمت خونه دایی اینا

بعد چند دقیقه رسیدیم از ماشین پیاده شدیم

مامان اف اف و زد زندایی هم درواز کرد

رفتیم تو خونهشون احوالپرسی کردیم و نشستیم رومبل خاله اینا هنوز نیومده بودن

زندایی چایی و شربینی آورد

منم یکم خوردم

مشغول صحبت بودن که صدای اف اف اومد سامین رفت و درواز کرد

خاله اینا بودن

پاشدیم سلام علیک کردیم بعدم نشستیم

سامین روبه من و رو هام و شیوا و شروین گفت: بچه ها پاشین بریم تواتاق

آخیشش فدایشمم من کیک زدم

همه باهم رفتیم تواتاق سامین و

نشستیم روتختش

سامین:خب چیکارکنیم؟

من:اومممم بزن فیلم

سامین:فیلم دارم ولی ترسناکه هااا

من بیخیال گفتم:عیب نداره

شیوا:چی چیروعیب نداره سخته کردم افتادم مردم گردن خودت

ریزخندیدم و گفتم:فدای یه تارموم

شیوا:یه بیشعوری نثارم کرد

سامین:خب پس میزارم

سامین رفت و فیلم گذاشت اتفاق خاصی نیفتاد توفیلم نیفتاد

ولی یهو یه به طرزوحشتناکی مرده ازقبرش اومدیرون

منوداری ریدم به خودم قیافشودیدم نزدیک بوددqlبم وایسته ننه این کی بود

منوشیوایه جیغ کشیدیم بنفش

سامین سریع فیلم و قطع کرد

همه هجوم آوردن سمت اتاق

مامان: خاک بر سرم چیشده چرا جیغ زدین دخترا

من: سامین الهی بمیری سنگ قبر تو با گلاب بشورم لای خرمات گردو بزارم این چی بووو دسکته
کردممممم یا بووووو

زندایی: سامین باز از اون فیلم مضخرفات گذاشتی

سامین: بخدا خودش گفت عیب نداره

من: من چه میدونستم یه گوریل میخواد از تو قبر بیا دیپرون

شیوادستشو گذاشت رو قلبش و گفت: وای قلبم اومد تو دهنم سامین الهی درد بگیری

روهام زد زیر خنده پشت سرش سامین

من: ای کوفت میخندین!!!

سامین روبه اونایی که دم در بودن گفت: شما بفرمایید

زندایی یه نفس عمیق کشیدو به همه گفت: بفرمایید برین بشینین

بلاخره همه رفتن متکایی که روتخت سامین بود و پرت کردم سمتش: پسره خل و چل

شیوا: ذلیل شی الهی با این فیلمات زهرمون ترکید

روهام: ترسوها

شیوا: مرگ کوفت درد حناق

من: عجب رویی داره این

سامین: خب حالا ولکنین فکرکنین چیکارکنیم پوکیدیم

من: آهنگ بزاریم برقصیم

شیوا: موافقم

روهام: زهرمار

یه نگاه به شروین انداختم ببینم چرا لال شده دیدم نشسته خوابش برده آب دهنشم ریخته

روپیرهنش ایش حالم بهم خورد

خیلی خنده دار بود زدم زیر خنده

همه ردنگاهمو گرفتن اونام خندشون گرفت

من: وای خدایا فشنگاه

سامین: آب دهنش

انقد خندیدیم تابد بخت بیدار شد

چشاشو باز کرد ولی دوباره بست

یهووومث فنرا ز جاش پرید و چشاش شد اندازه یه کاسه

با این حرکتش همه خندیدیم

شروین: مرگ چتونه هرهر

من: واییی کاش عکس می گرفتم ازت آبرو تو میبرد

شروین: هه هه چ غلط

شیوا: عه اذیت نکن داداشمو فدای بشم

من: اوق

شیوا: زهر خر

روهام: اوف ساکت شین شما دوتا

سامین: بریم وسطی؟

شروین: قبول

من: تو برو صورتتو بشور

شروین یه چشم غره بهم دادو از اتاق رفت بیرون

من: منم موافقم

همگی قبول کردن منتظر شروین موندیم تا بیاد

شروین که اومد باهم رفتیم سمت حیاط یارکشی کردیم منو رو هام شروین و شیوا

سامین هموره بازو شروع کردیم اول مابودیم

رفتیم وسط شروین توپ و نشونه گرفت طرف من خوب حواسم جمع کردم

توپ و انداخت نخوردم

نوبت شیوا بود....

بازی ادامه پیدا کرد که یهو و شروین توپ و محکم زد تو صورتم خیلی دردم اومد

افتادم زمین دستام گذاشتم رو صورتم چشمم کور شد

وای

رو هام: رها رها حالت خوبه؟

سامین: دستاتو بردار رها

همینطوری داشتن صدام میکردن که بی جون گفتم: چشم

روهام به شیوا گفتم: برویه لیوان آب بیاربدو

شیوا سریع رفت بعددوسه دقیقه آب و آوردیکم خوردم

باکمک شیوا و روهام رفتم صورتمو آب زدم چشم بهترشد

شروین اومد سمتمو گفتم: رها ببخشید حالت خوبه الان؟

من: جبران میکنم

سامین: عه رهایی جنبه نشو

من: چی میگی توداشتم کور میشدم توپ محکم خورد به چشم

شیوا: یه مشکلی بود حل شد دیگه کش نده گلم

من: برو بابا

عصبی شدم طلبکارم بودن بی جنبه نیستم ولی آخه اگه میزدن چشموناقص میکردن چی

رفتم توخونه که بابا تا منو دید گفتم: رها جان چشات چرا قرمزه؟ گریه کردی؟

من: نباباگریه چیه حتما چیزی رفته تو چشمم خوب میشه

بابا سرشوتکون دادو چیزی نگفت

رفتم پیششون نشستم و خودم و باگوشیم سرگرم کردم نمیدونم ساعت چند شد که مامان صدام زد و گفت: رها جان دخترم بیاناهار

گوشیمو خاموش کردم و رفتم سمت میز و نشستم به بقیه هم کاری نداشتم سرم تولاک خودم بود ناهار قرمه سبزی و مرغ بود

یکم برنج و قرمه سبزی ریختم برا خودم و مشغول شدم

نمیدونم چرا اون رهای شکمونستم انگار اشتها هم کور شد بعد غذا کمک کردم ظرفارو جمع کردیم باهم منو مامان و زندایی هم ظرفارو شستیم

شیوا و خاله میوه رو بردن ماهم کارمون تموم شد از آشپزخونه رفتیم بیرون نشستیم رومبل یه هلو وسیب برداشتم خوردم

بعد میوه دایی گفت: هر کسی میخواد استراحت کنه چهار تا اتاق داریم بفرمایید بابا و آقا جون بلند شدن روز خوش گفتن رفتن تواتاق

دایی و عموهم رفتن

زندایی: خب خانوما پاشین ماهم بریم تواتاق من و میثم

شیواجون رهاجون شماهم برین اتاق من

بعدروبه پسراگفت: پسرای گل برااستراحت برین اتاق سامین

مامان: خب باهم این ظرفارومیشوریم میریم میخوابیم

زندایی: اینا که چیزی نیست خودم میشورم شماخسته شدین بفرمایید

همه باهم بلندشدیم و رفتیم تواتاقا

منوشیوارفتیم تواتاق زندایی براخودمون جا انداختیم و درازکشیدیم

چون صبح زود بیدار شدم خواب داشتم به شیواهم توجه نکردم چشاموبستم و خوابیدم

باصدای مامان از خواب بیدار شدم

مامان: دخترکم عزیزم بیدار شو باداییت اینا میخوایم بریم رستوران

آروم آروم لای چشمم باز کردم و با صدای خواب آلودی گفتم: کی میریم تهران؟؟

مامان: فردا صبح آخه امشب نمیشه پدرتم اجازه گرفت حالا م بیدار شو عزیزم

از جام بلند شدم و روبه مامان گفتم: شما برین میام

مامان سرش و تگون داد و رفت

منم رفتم دسشویی خودمو تخلیه کردم صورتمو آب زدم و اومدم بیرون

رفتم تو هال همه آماده بودن

مامان: خب رها جان برو تو ماشین شروین

من: میشه باشما بیام؟

مامان: عه چرا؟

من: همینطوری

مامان: باشه عیبی نداره

رفتیم و سوار ماشین شدیم

دلم نمیخواست سوار ماشین اون پرو بشم والا طلبکارم شدم بهشون

همه حرکت کردن سمت رستوران

چقد دور بود بعدنیم ساعت رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم و همگی باهم رفتیم تورستوران یه نگاه به ساعت گوشیم انداختم

۹ بود

چه زود داریم شام میخوریم حتماصبح زود میخوایم بریم تهران

یه جایی روبرانشستن انتخاب کردیم و نشستیم

دایی رفت سفارش غذا بده کسی جدا سفارش نداد

صدای موبایلم دراومد دیدم شیوا پیام داده بازش کردم: آجی قهری؟ بخدا منظوری نداشتم اصلا غلط کردم فقط توقهر نکن

جوابشون دادم

اصلا حوصلشون نداشتم

بزرگتر امشغول صحبت بودن رو هام و شروینم مشغول گوشیشون سامینم گاهی اوقات نگام میکرد

شیوا هم پیشمون بود

بالاخره دلش طاقت نیاورد و جاش و بامانم عوض کرد

زیر گوشم گفت: آجی تو رو خدا اینطوری نکن

من: ببین شیواجون پشت سرم حرف الکی نزنین که من بی جنبم نه نیستم فقط بخاطر حرف
تو و سامین این اتفاق انقد گنده شد طوری حرف زدین انگار من مقصر بودم

شیوا: ببشید پی پی خولدم

با این حرفش خندم گرفت

شیوا: می بخشی منو تلو خدا

من لپشو کشیدم و گفتم: باشه

باشیوا نشستیم کلی گفتیم خندیدیم که گارسون اومد شام آورد

شام جوجه کباب بود

از بس کباب خوردم مردم بابا

ولی خب بهتر از گشنگیه بامیل شروع به خوردن کردم

انقد خوردم دارم بالامیارم وای ننه

بزور خوردم و جم و جور کردم به مامان گفتم میرم دسشویی

انقدم اینجا با کلاس بود چپ راه میرفتی مسخرت میکردن

رسیدم به دسشویی سریع رفتم تو خودمو خالی کردم بعد پنج دقیقه اومدم بیرون

آخیش خدا پدره این مستر اسازارو بیامرزه داشت میتراکیدم

دستاموشستم و رفتم پیش خانواده گرامی

مامان: چقد دیر کردی؟

من: ای بابا دسشویم میریم باید تایمشو بگیریم کی میایم

مامان یه چشم غره نثارم کرد و چیزی نگفت

شیوا: لفتی پی پی کلدی؟

با این حرفش بلند زدم زیر خنده خدانکشت دختر آبرومو بردی

به اضافه خانواده محترم که چشاشون گشاد شده بود و مارونگاه میکردن بقیه غریبه هام کلشون

سمت مابود که به لطف خدا کم از فضولی دست کشیدن

زیر گوش شیوا گفتم: الهی بترکی تو آبرومو بردی

شیوا: هنو جواب نداد یا

من: آره ریدم میخوری مگه

شیوا: ایش کثافت

ریز خندیدم

مامان: رها بلند شو میخوایم بریم

همگی بلند شدیم

که دایی گفت: شما برید سوار ماشیناشید من حساب کنم میام

بالاخره باکلی تعارف رفتیم سوار ماشین شدیم من سوار ماشین شروین ایناشدم

دایی هم بعد چند دقیقه اوادم

همه حرکت کردیم

توراه بودیم که سامین گفت: چه عجب رها خانوم آشتی کردن

شروین: خدارو شکر

من: مگ باهاتون قهر بودم که بخوام آشتی کنم

سامین: اون دختر همسایه بود قیافه میومد

من: نمیدونم شاید

سامین: دختره پررو

توماشین سکوت بود

بدجور حوصلم سررفت

من: اهههه خوزربزنین پوکیدم همش سرتون توانون بی صاحابه

سامین: بیتربیت

شیوا: خفه صاحبش روبروت نشسته میمون

من: حناق میام براتا

شیوا: برو بابا

بعدم رفت سرگوشیش

اصلامنم میرم گوشیمو گرفتم نت و روشن کردم و رفتم تل

دیدم نیکان گروه خانوادگی زد

به به اسمشم بود

خودمونی

رفتم تو گروه و گفتم: سلام

نیکان: به به دختر عموجان سلام خوبی

من: ممنون تو خوبی

نیکان: بخوبیت کجایی نیستین؟

من: توفضولی مگه

نیکان: بیشعور

من: برو.... بشور

نگار: عه سلام رهایی خوبی معلوم هس کدوم قبرستونی؟؟؟ خبر مرگت

من: علیک سلام دختره بی ادب پررو

تومگه فضول منی اومدمم هواخوری مسافرت دلت بسوزه

نگار: بلاخره اینجامیای که دارم برات

من: گمشو

اوه اوه عمه بنفشه هم که هست

عمه بنفشه: سلام دختر گلم رها جان خوبی عمه؟ کی میان تهران

من: سلام عمه جون قربونت شما خوبی؟

ایشالله فردا صبح حرکت میکنیم

عمه: بسلامتی

من: فدات من برم فعلا

عمه: مواظب خودت باش بای

از تل اومدم بیرون

گوشی رو هام زنگ خورد

رو هام: جانم ماما

چشم

باشه چشم

بعدم گوشی و قطع کرد

من: چی میگفت

رو هام: میگفت میخوایم بریم بستنی فروشی

بعدش گفت شروین میدونه کجاست همیشه میرن

شروین: آهان فهمیدم

بعدم پیچید تویه خیابون

بعد چند دقیقه رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم و همراه مامان اینارفتیم توبستنی فروشی

دایی: خب چی میخورین؟

من: بستنی کاکاویی

همه سفارش دادن

طولی نکشید که بستنیامونم آوردن همه مشغول خوردن شدن بعد بستنی باباگفت: میثم جان دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی

دایی میثم: وظیفه بود

دایی: خب بریم

همه موافقت کردیم دایی حساب کرد و ماهم سوار ماشین شدیم

بعد نیم ساعت رسیدیم همه از ماشین پیاده شدن حتما میخوان خدافظی کنن

شیوا پرید بغلم و زد زیر گریه

وا این چشه

شیوا: رهایی قربونت برم من خواهری کی میای باز

من به خودم فشارش دادم و گفتم گریه نکن عزیز دلم باز همومیبینیم

شیوا: دلم برات تنگ میشه

من: درار تباطیم

از تک تکشون خدافظی کردیم مادر جون درو باز کردو رفتیم تو

بابا: زود بخوابین صبح باید زود بریم

من: چشم

رفتیم تو خونه شب بخیر گفتم و رفتم تواتاقم لباسامو در آوردم و یه لباس راحتی پوشیدم بعدم مشغول جمع کردن لباسام شدم

لباسامو که جمع کردم رفتم دسشویی

گلاب به روتون عملیاتوانجام دادم و رفتم تواتاق و روتخت دراز کشیدم چشم و بستم و خوابم برد

صبح با صدای مامان از خواب نازم بیدار شدم خیلی خواب داشتم اصلا حس بلند شدن نداشتم مامانم هی پشت سر هم صدام میزد: رها پاشو دیر شد، رها پاشو بهت میگم اعصاب بابات و خوردن کن

با کلی غرغراز جام بلند شدم و رفتم سمت دسشویی

عملیاتوانجام دادم چندمشت آب ریختم رو صورتم و رفتم بیرون

سریع رفتم تواتاق یه مانتومشکی کوتاه گشاد

مدلش بود

بایه شلوار آبی فیروزه ای دمپاگشادو شال فیروزه ای پوشیدم آرایش خیلی کمی کردم وسیله هامو برداشتم و رفتم توهال

مامان: اومدی رها جان بیابصحنه بخورضعف میکنی

رفتم سرمیزیه لیوان چایی خوردم باچندتالقمه نون و پنیر

مامان: خوردی عزیزم؟

من: آره

یه قرص گرفت طرفموگفت: بیاقرص ماشین

ازش گرفتم بایه لیوان آب خوردم

هییی داریم میریم چقدخوش گذشت

از آشپزخونه اومدم بیرون

بابا: خب حاضرین؟ بریم؟

موافقت کردیم

مادر جون کلی برار فتمون غصه خورد بغلش کردم بوسش کردم و یکم باهاس حرف زدم که بهتر شد
بلاخره از هردوشون خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

خیلی خواب داشتم سرمو گذاشتم رو پنجره چشامو بستم که نفهمیدم چطوری خوابم برد
.....

با صدای رو هام از خواب بیدار شدم
رو هام: خواهی نمیخوای بلندشی؟ رها عزیزم بلند شو دیگه بلند شو بریم نهار

من: ماما و بابا کجان؟
رو هام: رفتن ساندویچ بگیرن منتظر ما هستن
من: باشه بریم

با رو هام رفتیم تو ساندویچ فروشی و پیش ماما اینانشستیم
رو هام: بابا جان داریم میریم من پشت رول میشینم شما خسته شدین
بابا: نه نشدم

ماما: عه این چه حرفیه چشات قرمزه مشخصه خسته ای

رو هام: آره من میروم

بابا: باشه بابا دستت درد نکنه

روهام: مخلصم

من: مامان ساندویچ چی سفارش دادین؟

مامان: شامی

بعد چند دقیقه ساندویچمونو آوردن

همگی با میل مشغول خوردن شدیم

بعد نهار بابا حساب کرد بعدم باهم رفتیم توماشین

من: ساعت چنده؟

مامان: ۱۲ ظهر دو ساعت دیگه میرسیم

من: آهان

حوصلم سررفته بود گوشیم و گرفتم نت و روشن کردم و رفتم تل

از گروه نسیم نیکان کلی پی ام داشتم

رفتم تو گروه خودمونی سلام دادم

عموبابک جواب داد: سلام دختر نازم خوبی عمویی؟

من: سلام عمو چونم مرسی خوبم شما خوبین؟

عمو: قربونت گلم تو راهین؟

من: آره دوساعت دیگه میرسیم

عمو: سلامتی

من: نه عمو جان

عمو: خب گلکم کاری نداری؟

من: نه عمو چون

عمو: فعلا

من: فعلا

یه نگاه به تاریخ تو گوشیم انداختم ۱۰ شهریور

وایییی خدا ۲مهر جواب کنکور میاد یعنی کجامیفتیم؟

وایییی اگه خیلی ازمایان اینادورشم چی

خدا یابه امیدخودت

ترسایمین الان بهم پی ام داد

بازش کردم

ترسا: سلام دختره خل و چل معلوم هس کجایی کی میای دلم برات یه ذره شده

من: سلام عزیزم نگران نباش تو راهیم یکی دو ساعت دیگه میرسیم

ترسا: ایول شمال میای دیگه؟

من: نمیدونم باید از مامان بابا اجازه بگیرم شد میام

ترسا: خودم مامان تو راضی میکنم میدونی که روی منوزمین نمیندازه

دختره پررو آخه یه بار واسه رو هام رفتیم خواستگاریش اونم گفت باید فکر کنم الان یه ماهه داره
فکر میکنه

رو هامم از ترسا خوشش میاد ترسا هم همین

وای عنی یه عروسی افتادیم

من: خب حالا توام

ترسا: حناق من برم

من: برو

ترسا: فعلا آجیم

من: فعلا

نت و خاموش کردم و از تل اومدم بیرون

باباجلو خوابش برده بود الهی بمیرم خسته شده بابام

مامانمم عقب خوابش برد

روهام یه آهنگ خیلی چرت و پرت گذاشت پسره الدنگ انقد تند میخونه حالیم نمیشه چی
زرمیزنه

دو ساعت بعد.....

آخیش بلاخره رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم و با کمک هم وسایلا رو بردیم تو خونه

رفتیم تو هال رو هام وسایل شخصی خودش و گرفت و رفت اتاقش منم وسایلامو گرفتم و رفتم
اتاقم

اه خونه چقد گرمه

تار رسیدیم کولرو زدیم

لباسامو در آوردم و یه بلوز شلوار راحتی پوشیدم لباسامو و وسایلامو جابه جا کردم و رفتم توهال
کمک مامان

رفتم پیش مامان و گفتم: مامی جونم کمک لازم داری در خدمتم
مامان: نه گل دختر بابات داره بهم کمک میکنه وسایلای خودم و خودش و بردتو اتاق تاجابه جا کنه
منم یه دستی به سروگوش خونه بکشم

من: باشه نگران شامم نباش میخوام پیتزادرس کنم
روهام صدایش از پشتم اومد که گفت: بلدی خانوم کوچولو؟
من: برگشتم سمتش و گفتم: تاجشات دراد آقا بزرگ

روهام تک خنده ای کرد لپمو کشید و گفت: باشه نانا زی
بعدم گفت: من میرم بخوابم روز خوش
مامان: برو پسرم خوب بخوابی

مامان: دست توهم درد نکنه بابت شام دخترم
من: قربونت برم

مامان: خدائیکه شربت میخوری برات بیارم؟

من: اهوم

مامان: باشه پس بشین الان میام

نشستم رو کاناپه و تلویزیون و روشن کردم

اه هیچی نداره همه چرت و پرت

مامان بادو تاشربت از آشپزخونه اومد بیرون و نشست پیشم

مامان: آخیش بیاد خترم

من: مرسی

شربت و ازش گرفتم و بامیل فراوون خوردم

آخیش تازه فهمیدم چقد تشنم بود

بابا: بابا! اومد پایین و گفت: خانوم برامام درس میکر دی بدن بود

من شربت موتاته خوردم و گفتم: خودم نوکرتم بعدم رفتم تو آشپزخونه تاشربت درست کنم

شربتو که درست کردم چند تاشکلات گذاشتم کنارش و بردم برابا: باجونم

من: بفرماید

بابا: دست گلت درد نکنه

من: فدای تو

من: خب بامن کاری ندارین؟

مامان: ن عزیز کم

بابا: برو د خملکم

من خندیدم و براشون بوس فرستادم روز خوش گفتم و رفتم تواتاقم

الان حتما شیوایی ام داده نت و روشن کردم و رفتم تل

بعله هم شروین هم شیوایی ام شروین و باز کردم: سلام شیطون کوچولو خوبی؟

من نمیدونم چرا معروفم به شیطون کوچولو همه بهم میگن

من: علیک سلام تودکتری؟

بعدم رفتم پیوی شیوایی ام داده بود: سلام خواهری جونم خوبی؟ کجایی

من: سلام عزیز دلم خوبم تو خوبی؟ رسیدیم خونه

شروین جواب داد: عه عه بی ادب

من: ادبت از پهناتو حلقم

شروین: بپاخفه نشی

من: نه مواظبم

شروین: آورین

من: خوبراچی مزاحم شدی؟

شروین: من مراحمم، همینطوری

من: اعتماد به سقی داریاا مواظب باش سقف ریزش نکنه

شروین: باشه مواظبم

من: کوفت

شروین: الان فوش بارونمون میکنه

من: همینه که هس

شروین: از بس بی ادبی فعلا

من: عمته بای

شیواهم جواب داد: هی بدنستم پس بسلامتی رسیدین خداروشکر

من: نبینم آجیم حالش گرفته باشه

شیوا: خخ چیزی نی

من: راستی مگه تو قرار نبود بامایای؟

شیوا: چرا میخواستی بیام شروین زده همه چیو خراب کرد الانم باهاش قهرم

من: عه چه بد، خوب کاری میکنی قهر باش تا آدم شه

شیوا: آره آجی من برم مامان صدام میکنه فعلا

من: برو گلم فعلا

نت و خاموش کردم و از تلگرام اومدم بیرون

دیدم گوشیم داره زنگ میخوره ترسای جواب دادم

من: سلام تری جون

ترسا: سلام عزیزم خونه ای؟

من: آره

ترسا: درو باز کن دم درم

من: جون من

ترسا: آره بخدا

من: باشه باشه الان درو باز میکنم

سریع رفتم پایین و اف اف و فشار دادم درو باز کردم

ترسا: تا منو دیدی دوید سمتمو بغلم کرد

ترسا: سلام خواهری

من: سلام نفس خوبی

محکم ماچم کرد و گفت: بخوبیت دلم برات خیلی تنگ شد طاقت نیاوردم اومدم خونتون

من: خوب کاری کردی شامم پیش مامیمونی

ترسا: بابا اومدم بهت سر بزدم برم

من: همین که گفتم

ترسا: آخه رها

من: هیس امشب میخوام پیتزادرس کنم نمیزارم بری

ترسا: اوو باشه

من: بدوبریم بالا

رفتیم تواتاقم

من: بشین برم شربت و شیرینی بیارم خستگیت دربره

ترسا: بیخیال نمیخواد

من: نه الان میام

رفتم تو آشپزخونه دوتا شربت آب لیمو درس کردم شربینی گرفتم و از آشپزخونه رفتم بیرون

داشتم میرفتم تواتاقم که مامان بهم گفت: کی اومده؟

من: ترسا شامم میمونه

مامان: آهان باشه دخترم

بعدم رفت

منم رفتم تواتاقم

من: بفرما

سینی و گذاشتم پیشش

ترسا: فدات

من: نوش جان

ترسا: رها حوصلم سررفته

من: منم

ترسا: چیکار کنیم؟

من: نمیدونم یکم فکر کن

ترسا: بیا برقصیم از اون آهنگ خوجگلات بزال

من: اوووممم فکر خوبیه

رفتم تو کامپیوتر و آهنگ شاد گذاشتم با ترسارفتیم وسط و قرمیدادیم حالا قر از انواع مختلف

کلی رقصیدیم یعنی نیم ساعت فقط داشتیم قرمیدادیم

وقت نکردیم شربت و شیرینی و بخوریم از بس مشغول بودیم

که بلاخره نغسمون بنوا و مدوبی جون افتادیم رو تخت

وای پختم آبپز شدم

من: ترسامردم از گرمایم یه دوش بگیرم

از تخت بلند شدم و بهش گفتم: بعد من تو میری لباسای منو میپوشی و لباسای خودتو میپوشی
تافردا

ترسا: چی میگی دیوونه اصلا همین الان میرم خونه

من: نه نه میذارم باید بمونی

ترسا: همیشه عزیزم

من: همیشه خوبشم میشه هیس

ترسا: خیلی خب لجباز

من: حالاشد

بعدم رفتم سمت حموم

دوش آب سردوباز کردم و رفتم زیرش وای چه حالی می ده

خنک شدم

بعد چند دقیقه رفتم بیرون

من: تری برو بیرون لباسامو بپوشم

ترسا سرشو تگون داد و رفت

یه پیرهن تازانوم پوشیدم گشاد

موهامو سشوار کشیدم و دمب اسبی بالاسرم بستم یه برق لب زدم و رفتم بیرون

من: تری بیابرو

ترسا باشه ای گفت و رفت سمت اتاق

منم رفتم تو آشپزخونه میخواستم عصرونه درس کنم کیک و قهوه

رفتم سراغ کیک...

نیم ساعت بعد....

بعدنیم ساعت بلاخره یکموحاضر کردم ایووول به خودم عالی شده بود

این ترسانیم ساعته چیکار میکنه توانم حموم نکنه خفه شدمرد

رفتم تواتاق مامان و باباکه باصحنه بدی مواجه شدم توبغل هم خواب بودن

وای رفتم تو

من:مامان مامانی

مامان:جانم کاری داری؟

من:عصرونه حاضر کردم بیاین پایین

مامان:دستت دردکنه بروالان میایم

بعدم رفتم اتاق روهام و باغروورصداش کردم

من:روهام،روهام هوی باتوام

روهام:جونم

من:کوفت بیاپاین عصرونه

خواستم برم پایین که دستموکشیدوپرت شدم بغلش

روهام:خواهر کوچولوی من هنوزقهره باهام؟

من:ولم کن کاردارم خواستم بلندشم که محکم ترگرفتم

من: عه ولم کن میگم

روهام: تا آشتی نکنی ولت نمیکنم بعدم دراز کشید و تخت و منوبغل کرد

وای چه گیری کردم

من: اه رو هام لوس نشو ولم کن

روهام: بگو آشتی بعد

هوف چی کار کنم از دست این من

من: خب باشه آشتی

روهام انگشت اشار شو گذاشت رو گونشو گفت: یه بوس کن

باقیافه چندشی بوسش کردم اونم محکم لپمو بوس کرد

بعدم گفت: آفرین خواهر کوچولو برو الان میام

از حرصم یه چشم غره بهش دادم از اتاقش رفتم بیرون

داشتم میرفتم پایین که دیدم ترسایم از اتاق من اومد بیرون

من: چه غلطی میکردی تو نیم ساعت اون تویی

ترسا: نه بابا خوابیده بودم

من: آخی بچم

ترسا: کوفت

من: حناق برو تواتاق اون شربت و شیرینی و بگیر بیار پایین عصرونه درس کردم

ترسا: ای جونم بروا و مدم

رفتم تو آشپزخونه قهوه رو آماده کردم میز و چیدم یکم برش زدم

ترسا: به به چه کردی!

سینی و ازش گرفتم و گذاشتم تو ظرفشویی

من: ما اینیم

مامان و بابا و رو هامم اومدن و نشستند رو صندلی

مامان: دستت در نکنه مادر

بابا: قربون کدبانو برم

من: خدانکنه

رو هام: باید تست کنم بعد نظر بدم

من: همین از سر تم زیاده

ترسا: سلام خاله

مامان: سلام ترسا جان ببخشیدندیدمت خوش اومدی

ترسا: خواهش میکنم این چه حرفیه ممنون

بابا: خوبی ترسا جان؟

ترسا: مرسی عموبهرام

روهام: خوش اومدین ترسا خانوم

ترسا: مرسی

من: خیلی خب حالا شروع کنین

همه شروع کردن به خوردن منم در حال خوردن بودم به نظر خودم که حرفی نداره

حالا نمیدونم بقیه راضی باشن یا نه

مامان: قربون دختر قشنگم برم دست گلت درد نکنه خیلی خوشمزه شد

من: خدا نکنه، نوش جان

بابا و اون روهام پرروهم تشکر کردن

باکمک مامان و ترسا ظرفارو جمع کردیم و شستیم

مامان: فدای شما دو تا دختر بشم خسته شدین برین استراحت کنین

من: قربونت

ترسا: وظیفه بود

بابا: اومد تو آشپزخونه و گفت: خب خانوما من میرم شرکت

مامان: بسلامت

من: عه حداقل امروزو استراحت میکر دی پدر من

بابا: نه کارم واجبه دختر کم خب کاری ندارین؟

مامان: نه بسلامت

بابا: ترسا جان خدا فظ

خدا فظ همگی

از آشپزخونه رفتیم بیرون که رو هام خودشو حاضر کرده بود و بابا رو صدا زد

رو هام: بابا جان

بابا: جانم

روهام: میشه منم تاجایی برسونید؟!

بابا: باشه فقط مگه خودت ماشین نداری؟

روهام: تعمیرگاس

مامان: خاک بر سرم باز چیکار کردی

روهام: عه خدانکنه مادر منم اگزو زش ایراد داشت چیز خاصی نیست

بابا: باشه فقط سریع بیابریم

روهام: بریم خدافظ

باباهم خدافظی کردو باهم از خونه رفتن بیرون

من: چه تیپی زد حتما قرار واجبی داشت!!

مامان: نمیدونم والامن میرم فیلم ببینم شما هم برید یکم بخوابید

ترسا: چشم خاله جان روز خوش

من: روز خوش

منو ترسا باهم رفتیم تواتاق

ترسا: میای باهم روزمین بخوابیم؟

من: باشه اخه زیاد خسته نیستم یکی دوساعت بخوابم

باید بلندشم برایتزا

ترسا: ایول میام کمکت

سرمو تکون دادم و گفتم: از تو کمدمت کاو پتو بگیر

وسایل خودمم زمین گذاشتم و دراز کشیدم ترسایم متکاوپتو شو گرفت و پیشم دراز کشید

من: تری

تری: جانم

من: جوابت چیه به رو هام؟

تری: نمیدونم

من: ترسایه ماهه داری فکر میکنیا

سرشوانداخت پایینولباشو با آب دهن تر کرد و گفت: من من

من: ترسا بگود یگه

ترسا: خب قبوله

باجیغ گفتم: جدی میگی

ترسا: عه یواش دیوونه چراجیغ میزنی

من: ایووول

ترسا: کوفت فقط تور و خدابه کسی چیزی نگو چون جوابمو خانوادم نمیدونن اول باید به اونابگم

من: باشه اجیبی

ترسا: فدا حالابکپ خوب بخوابی

من: هم چنین

چشامو بستم و خوابیدم

....

نمیدونم چطوری و ساعت چند بیدار شدم

ترسا بغل دستم خوابیده بود

یه نگاه به ساعت انداختم ۵:۸ شب بود

اوخ پیتزا

از جام بلند شدم و رفتم دوشویی خودمو تخلیه کردم و اومدم بیرون

رفتم پایین مامان نبود

حتماباز رفته خونه دوستاش یا شایدم تواتاقشه

بی خیال مامان شدم و رفتم تو آشپزخونه دست به کار شدم ۲۵ دقیقه طول کشید تا مواد پیتزارو آماده کردم قارچ، فلفل دلمه، سوسیس، ذرت و...

۱۰ دقیقه فقط داشتم تزئینش میکردم

بلاخره آمادش کردم و گذاشتم توفیر

رفتم بیرون از آشپزخونه یه نگاه به ساعت انداختم ۹ بود

تا بخواد آماده شه ۱۰ میشه

داشتم میرفتم فیلم ببینم که صدای جیغ ترسا اومد

سریع برگشتم طرفش

ترسا: رها خیلی بیشعوری قهرم

من: عه چیشده چته

ترسا با حالت عصبی و دلخوری گفت: مگه نگفتم باهم پیتزارو درست میکنیم ها

من: آخه تو خواب بودی

ترسا: میمردی بیدارم کنی

من: بی خیال حالا بیا بریم فیلم ببینیم یه چشم غره بهم دادو رفت رو کاناپه لم داد

منم رفتم کنارش نشستم و تلویزونو روشن کردم

یه فیلم طنز داشت میداد

آخیش بلاخره این تلویزون یه چیز خوب پخش کرد

باذوق داشتم فیلم و نگامیکردم

که صدای دراومد دیدم روهامه

روهام:سلام

ترسا بلند شد و سلام کرد

منم فقط سرمو تکون دادم

روهام:راحت باشین ترسا خانوم

ترسایه لبخند زد و نشست سر جاش

روهام:به به چه بویی راه افتادی رها خانوم

من:نشیم نگاهت بسوزه

روهام:عه عه بی ادب

ترساریز میخندید

روهام اومد پیشمون رو کاناپه نشست و گفت:چه ناز میخندین ترسا خانوم

ترسا سرشوانداخت پایین و آروم گفت: مرسی

ترکیدم از خنده

ترسا: زهرمار

من: اوه اوه چه رمانتیک من برم مزاحم نشم

داشتم از جام بلند میشدم که

ترسا پیرهنمو کشید و انداختم رو کاناپه رو هام خندش گرفت

من: عه دختر جون خجالتو بزار کنار شما دو تا این حرفا رو با هم ندارین که

به خودتون باشه تا چن ماه دیگه تو شکمت میاد بالا

رو هام: زشته رها

ترسا: رها خیلی بیشعوری

من: راس میگی؟

یه اییش کش داری گفت و از پیشمون بلند شد رفت بالا

رو هام: ایول رها

هر هر میخنده برامن

من: حناق

این و گفتم و رفتم آشپزخونه ببینم پیتزادرچه حاله

یه دیدزددم دستم درد نکنه چی درست کردم

روهام اومد تو آشپزخونه و گفت: مامان کجاس؟

من: نمیدونم بیدار شدم نبود

روهام: اوکی

این و گفت و رفت

بعد چند دقیقه مامان و بابا باهم اومدن

من: عه مامان کجارفته بودی؟

مامان: پدرت زنگ زد گفت بیا بریم یکم خرید کنیم منم رفتم

من: آهان تا شما برین دست و روتون و بشورین شام و حاضر میکنم

مامان: باشه دخترکم

مامان رفت

از فر پیتزا رودر آوردم تا ۱۱ طول کشید آماده شه

می‌زوجیدم پیتزارو برش زدم و گذاشتم رومیز

دو تانوشابه خانوادگی مشکی و زردم ازیخچال در آوردم و گذاشتم رومیز

مامان و بابا و رو هام و ترساهم اومدن

رو هام: واییی ضعف رفتم

مامان: قریون دستت مادر

بابا: فدای یکی یدونه بشم

من: لطف دارین بفرمایید شروع کنین

همه نشستن سرمیز و شروع کردن به خوردن وای چقد از دست پختم تعریف کردن به خودم
امیدوار شدم

منم بامیل شروع کردم به خوردن خیلی گشتم بود

بعد شام مامان بزور من و فرستاد برم بالو بخوابم

خودش و ترساهمه کار و کردن

اوف تنهایی حوصلم سر رفت پس این دختر کجاس

بعد چند دقیقه ترسا بامیوه اومد تواتاق

من: مرسی ترساجون زحمت کشیدی

ترسا: وظیفه اس عزیزم

بعدم نشست پیشم

خیار و موزمو برداشتم پوست کندم و در حال خوردن بودم

من: ترسا به مامانت ایناگفتی اینجامیمونی؟

ترسا: آره خودش زنگ زد گفتم

اونم گفت صبح زود تریا بخورم بخوابم که صبح باید برم

من: خب حالا چه عجله ایه نهار پیشمون بمون

ترسا: رها دست تو باشه منو تا آخر نگه میدار یا بی کس و کار که نیستم زشته بمونم

من: اصلا نم زشت نیست

ترسا: زور زن صبح میرم

من: گمشو بدرک

همینطور که حرف میزدیم میوه هامونم خوردیم

ترسا: تا من این ظرفارو میبرم پایین تو رخت خواب و بنداز

من: باشه برو

ترسارفت منم جاها مونو گذاشتم بعد رفتم دسشویی عملیاتو باموفقیت انجام دادم و اومدم بیرون

آخ که چقد امروز خسته شدم رفتم دراز کشیدم

ترساهم اومد

اونم کنارم دراز کشید

ترسا: رهایی من بخوابم زیادی خواب دارم شبت خوش

من: خوب بخوابی گلم شب خوش

رو شو کرد اونو رو خوابید

منم چشمامو بستم و خوابیدم

صبح با صدای غرغر ترسا از خواب بیدار شدم کوفتنت بگیری تو

ترسا: رها خرسه بلند شو دیرم شد

ترسا: رها بیدار شو، وای

ترسا: بیدار نمیشی دیگه؟ باشه

آخیش دیگه صداش نیومد فک کنم رفت

داشتم سعی میکردم دوباره بخوابم که یه پارچ آب سرد روم خالی شد

عمرت از جا پریدم اولش کپ کردم

ولی بعدش فهمیدم کار ترسای بیشعوره

جیغ زدم و گفتم: ترساااا میکشمت

بعدم دوییدم دنبالش

ترسا: رها! وحشی بازی در نیار دیگه تقصیر خودت بود هر چیز صدات کردم بیدار نشدی

من: خفه گیر بیار مت خفت میکنم

انقد دوییدم تا بلاخره گرفتمش انقد نیشگونش گرفتم و بامشت زدم تو باز و وشکمش که بدبخت به

گوه خوردن افتاد

ترسا: رها! ولم کن نابودم کردی

من: حقته بیشعور

با صدای رو هام ولش کردم

هر دو برگشتیم سمتش

رو هام: چه خبر تونه شما دو تا اول صبحی پریدین به هم؟

من: خواستم ببینم فضولش کیه؟؟

ترسا: رها کوفت بگیری دیرم شد

این و گفت و بدون توجه به رو هام رفت بالاسمت اتاقم

رو هام: هر دو تون خیلی بی ادبین!!

من: نظر لطفته

این و گفتم و رفتم سمت دسشویی

عملیات انجام دادم صورتم شستم و اومدم بیرون رفتم سمت اتاقم که دیدم ترسا با عجله کیفش و گرفته و داره میره

من: کجامیری وایسا صبحونه بخوریم میرسونمت

ترسا: نه گلم نمیشه بابای

من: حداقل وایسا حاضرشم

بدون توجه به من رفت

دختره قد خوب بر میگردی

بی خیالش شدم و رفتم تواتاق تایه لباس بگیرم بپوشم ذلیل شی ترسا خیسم کرد

رفتم تواتاق یه تیشرت مشکی جذب بایه شلوار صورتی جذب خونگی پوشیدم مو هامو بالاسرم

بستم و رفتم تو آشپزخونه

تو آشپزخونه مامان بود داشت صبحونه حاضر میکرد

من: سلام صبح بخیر مامی

مامان: سلام به روی ماهت صبح توهم بخیر ترسارفت؟

من: اهوم هرچی گفتم بمون نمودن بابا کجاست؟

مامان: صبح زود رفت شرکت

من: آها

مامان: بیابشین صبحونه بخور مادر

سرم و تگون دادم و رفتم نشستم رو صندلی و با مامان چندتالقمه نون و مربا با چایی خوردیم

بعدم با کمک هم میز جمع کردیم

من: مامان ناهار چیه؟

مامان: ماهی

من: آخ جونم

من میرم تو اتاقم کاری داشتی صدام بزن فعلا

مامان: برو فعلا

رفتم تواتاقم گوشیم و گرفتم و رفتم تل

تو گروه خانوادگی سلام دادم

عمه بنفشه: سلام دخترم خوبی؟

من: سلام عمه مرسی شما خوبی

عمه: قربونت امشب عمو و عزیزاینامیخوان بیان خونمون شما هم دعوتین البته خودم به مامان زنگ
میزنم

من: ممنون عمه جون

عمه: فدای تو من برم فعلا

آرتا: پسر عمه خلمون در حال تایپ

آرتا: سلام بردختر دایی گل حال شما؟

من: سلام بر پسر عمه خل خوبم خوبی؟

آرتا: بی ادب خوبم

من: بی ادب تویی

آرتا: نه تویی

من: نه خیرم خودتی

آرتا: باشه منم امشب میای دیگه؟

من: نمیدونم

آرتا: کوفت بیاخوش میگذره

من: کوفت بگیری ببینم چی میشه

راستی این آقا آرتا خواستگار من بودا

جوابمم منفی بود

هاهاها

اصلا دوست ندارم توفامیل ازدواج کنم

ولی آرتاهم جذابه و دخترکش

شوهر من میشد حیف میشد بی چاره

آرتا: اوکی نیومدیم نیومدی فعلا

من: بابای

رفتم به ترسا خره پی ام دادم

من: هوی عن خانوم رسیدی؟

آنلا این بود

ترسا: علیک سلام آره رسیدم الانم میخوام بخوابم بابای

من: منم همینطور فعلا

به ساعت گوشیم نگاه انداختم ۹:۵ صبح بودم

خواب داشتم سیرنشدم

نت و خاموش کردم و از تل اومدم بیرون

گوشیمو گذاشتم رومیز عسلی و گرفتم تخت خوابیدم

با صدای مامان از خواب بیدار شدم

مامان: رها پاشو بیاناها ر

نیم خیز شدم و یه خمیازه کشیدم گفتم: باشه ننه برو میام

مامان: صد بار بهت گفتم بهم نگو ننه

من خندیدم و گفتم: باشه ننه برو

یه نیشگون ریزی از بازوم گرفت چشم غره دادورفت

اوف دستم سوراخ شد

بخاطر اینکه اذیتش کنم اسمش تو گوشیم ذخیره کردم ننه جون

از تخت اومدم پایین و رفتم سمت دسشویی کارای لازم وانجام دادم بعدم رفتم تو آشپزخونه همه
سره میزنشسته بودن

من:سلام

همه جوابمودادن رفتم نشستم سرمیز

ایول سبزی پلو باماهی

همه شروع کردن به خوردن منم بامیل زیاد شروع کردم

انقد تند میخوردم که غذا سرگرم گیر کرد

پشت هم سرفه مامان سریع یه لیوان دوغ بهم داد خوردم بهتر شدم آخیش داشتم میمردم

روهام:مگه مجبوری خواهر من

بابا:دنبالت که نکردن

مامان:آخر خودتو خفه میکنی

من:وای خیلی خب

بلاخره غذا مونو خوردیم

تو جمع کردن و شستن ظرفا به مامان کمک کردم بعدم روز خوش گفتم و رفتم تواتاقم و لم دادم
روتخت داشتم باگوشیم ورمیرفتم که یهویادم اومد جشن عقد نسیم و بهش تبریک نگفتم

سریع شماره نسیم و گرفتم زنگ زدم بهش

نسیم: جانم

من: سلام نسیم جون خوبی؟

نسیم: سلام عزیزم ممنون تو خوبی؟

من: قریونت برم ببخشید اصلا یادم رفت جشن نامزدیتو بهت تبریک بگم شرمنده

نسیم: نه خواهش میکنم گلم این چه حرفیه فدا سرت

من: فدای تو ایشالله خوشبخت شین

نسیم: مرسی فدات تو هم خوشبخت شی

من: جیگر تو

نسیم: راستی رهایی چون تو توجشن عقدم نبودی تصمیم گرفتم منو تو بهار و ترسا و رامین

با دوستاش امشب باهم بریم یه رستوران شیک فقطم خودمونیا

من: نه اصلا بخاطر من تو زحمت بیفتی ابد

نسیم: عه نبینم این چرت و پرتارو بگیا

آدرس و برات میفرستم

من: باشه گلم مرسی

نسیم: خواهش کاری نداری؟

من: نه

نسیم: بوس بای

من: بابای

گوشیو قطع کردم و انداختم روتخت

ایوول امشب میریم رستوران حتما اون پسره آرسامم هست رفیق رامین

پس باید زیادی خوشگل کنم

نمیدونم چرا دلم میخواست جلوی آرسام بهترین باشم

آخه اونم خیلی جیگرو مغروره مطمئن توجشن تولد نسیم از باوقار بودن و مغرور بودنم خوشش اومد که پیشنهاد داد

وگرنه از قیافه و اخلاقش معلومه چقد مغروره و به هر کسی پانمیده

بی خیال این مضخرفات شدم و رفتم سر کمد تابه لباس خوب پیدا کنم

اوم چی بپوشم

آهافهمیدم یه مانتو کرم شیک و کوتاه بایه شلوار دمپا گشاد مشکی و شال مشکی میپوشم حل شد

فقط الان باید از مامان اجازه بگیرم

از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق مامان

تق تق

جوابی نشنیدم خودم درو باز کردم و رفتم تودیدم داره نماز میخونه

صبر کردم تا نمازش تموم شه

رفتم نشستم بالا صندلیش نمازش که تموم شد بهش گفتم: قبول باشه

مامان: قبول حق باشه

من: مامانی

مامان: جانم

من: نسیم امشب دعوت کردی استوران اجازه میدی برم؟

مامان: باشه گلم برو ولی زودی بیای ها دیر نکنی

رفتم گونشوبوس کردم و گفتم: چشم

بعدم از اتاق زدم بیرون

رفتم تواتاق خودم و زنگ زدم به ترسا

من: الوتری؟

ترسا: جانم

من: امشب میای رستوران دیگه؟

ترسا: آره گلی میام راستی بهارپیش منه خواستی بیاخونمون

من: جدی!! دلم براش تنگ شد باشه میام فعلا

ترسا: اوکی فعلا

سریع رفتم حاضرشدم آرایش کردم، عطر موزدم کیفمو گرفتم و از اتاق زدم بیرون

دوباره رفتم اتاق مامان و ازش اجازه گرفتم خداروشکر مخالفت نکرد

بعد از راضی کردن مامان رفتم توحیاط ماشینمو گرفتم و حرکت کردم سمت خونه ترسا

ترسایه خواهر از خودش کوچیکتر به اسم تارا داشت

تارا ۱۸ سالشه دختر سربه زیریه ولی بلبل زبون

توهمین فکر بودم که بلاخره رسیدم

ماشینمویه جای مناسب پارک کردم بعدم رفتم سمت خونه ترسا اینا

اف اف و زدم

تارا: سلام بیاتورها جون

بعدم دروباز کرد

رفتم داخل خونشون نه زیاد بزرگ بودنه زیاد کوچیک معمولی و شیک

تارا اومد استقبالم الکی مثلا

تارا: خوش اومدی رها جون نمر دیم و شمارو دیدیم

من: سلام عزیزم این چه حرفیه گلم شما سلیقت نمیگیره نمیای خونمون

همینطور که به داخل هدایتیم کرد گفت: همیشه که مانباید مزاحم شیم ولی ایندفعه همراه ترسامیام

من: بالای سر

تارا: قربونت برو اتاق ترسا اینوبهارا اونجان

من: باشه گلم

رفتم سمت اتاق ترسا بدون درزدن رفتم تو

ترسا: خدا نکشتت رهایه اهمی یه اهومی مثل گاوسر تومیندازی میای تو

بهار تا منو دید دویید سمتم و با ذوق گفت رها جونم

منم محکم بغلش کردم و گفتم: جون دلم خوبی؟

از بغلم اومد بیرون و گفت: آره عشقم تو چطوری

من: فدایم

بهار: بیابشین عزیز دلم

باهم نشستیم رو تخت ترسا

ترسا: خب بابا چتونه انگار چندساله هموندیدن ماهم تحویل بگیرین

من: حسود

بهار: بتر که چشم حسود و بخیل

من: ایشالله

ترسا: اصلا با هر دو تون قهرم ایش

من: بیخشید خب ناز نکن حالا بلد نیستم ناز بکشم آقا

بهار: منم بلد نیستم پس قهر مهر نکن

دیدم جوابی نمیده

رفتم باحالت مسخره ای پیشش نشستم و گفتم: خانومی عزیزم ببخشید

بهار پقی زد زیر خنده

من: کوفت ابراز احساسات بلد نیستی

ترسا: الان دارین منو خر میکنین دیگه

بهار: نه داریم الاغت میکنیم

ترسا: کوفت بیشعور

در حال زرمفت زدن بودن که صدای دراومد تارادوباردر زد بعدم سرشوانداخت پایین اومد تو

درنمیزد سنگین تر بود

تارا: بفرمایید براتون چای و کیک اوردم دست پخت خودم

من: دست گلت درد نکنه عزیزم

بهار: مرسی تاراجون

تارا: نوش جونتون

من: تاراجون بیا یکم پیش ما بشین

تارا: عزیزم باید برم بیرون کار دارم ایشالله یه وقت دیگه فعلا

این و گفت و رفت

خانومیه برا خودش

ترسا: وای کیکای تارا حرف نداره خیلی خوشمزه درست میکنه

من: پس بخوریم

شروع کردیم به خوردن خدایی عالی بود حرف نداشت از منم بهتر درس کرد

من: خیلی چسبید دستش دررنکنه

ترسا: نوش جونت

بهار: مرسی واقعا عالی بود

ترسا: نوش جون من اینارو ببرم الان میام

من: باش برو

ترسارفت بیرون

من: بهاری ساعت چنده؟

بهار: ۴

من: آهان

بهار: من خیلی خستم میخوام بخوابم

من: خب بخواب

بهارا: تو خواب نداری؟

من: نه تالنگ ظهر خواب بودم

بهارا: اوکی من بخوابم روز خوش

من: خوب بخوابی روز خوش

بعد چند دقیقه ترسا اومد

ترسا: عه این تن لش خوابید؟

من: آره تو خواب داری؟

ترسا: نه زیاد توچی

من: منم نه زیاد

ترسا: اینکه رفت روتختم لم داد زیر انداز خودمو خودت و زمین میندازم یکم استراحت کنیم

من: باش

چند ساعت بعد....

اووف

حالا این بهار مگه بلند میشه

ترسا: اینکه بیدار نمیشه چیکارش کنیم؟

من: اه چه میدونم ساعت ۹ شده این چند روز خوابیدم مگه

ما استراحت کردیم فیلم دیدیم حرف زدیم اهنگ گوش دادیم این هنوز خوابه

ترسا: میخوای گازش بگیرم؟

من: مگه سگی

ترسا: سگ عمه بنفشته بیشعور

من: خالته گازش بگیر

ترسا: خندید و محکم بازوی بهار و گاز گرفت

بهاریه جیغ کشید بنفش

تارای بدبخت مثل جن زده ها پرید تواتاق و با چشمای گشاد پرسید: چیشده!!

من: هیچی ترسا بهار و گاز گرفت

تارایه کوفت بگیری نثارش کرد و از تاق زد بیرون

با این جیغی که بهار کشید

فکر کنم گوشامواز دست دادم

بهار: آیی دستم کدوم سگی بود

من بانیش باز گفتم: ترسا

ترسا: ای آدم فروش

زبونمو براش در آوردم میدونم خیلی پرروام

بهار: ترسا! ایه بلایی سرت بیارم اون سرش ناپیدا

ترسا: باشه باشه

بهار: میبینیم دیگه

من: اووف خا حالا بلندشین حاضرشین باید بریم رستوران نسیم آدرس و برام فرستاد

ترسا: برامنم فرستاد

بهار: برامن نفرستاد

ترسا: چون گفتم منو تو باهم میریم

بهار: اوکی

من بلندشدم رفتم دسشویی صورتموشستم اومدم بیرون

بعدرفتم تواتاق آرایشمو تمیزتمدید کردم

به خودم رسیدم و منتظرشدم اینا حاضرشن ترسا حاضرشد منتظر بهارموندیدم

اونم بعد ۱۰ دقیقه به لطف خدا حاضرشد

از تارا خدا فطی کردیم و رفتیم سوار ماشین بهار شدیم

بهار حرکت کرد سمت رستوران

یه آهنگ شاد تو ماشین گذاشت که من فقط قرمیدادمو آهنگ و زمزمه میکردم

ترسا و بهار به دیوونه بازیم میخندیدن

بلاخره رسیدیم بهار به جاماشین و پارک کرد پیاده شدیم و رفتیم تورستوران

نسیم برامون دست تکون داد ماهم رفتیم سمتشون

باهمه سلام و احوالپرسی کردیم

دیدم آرسامم هس روبهش گفتم: سلام آقا آرسام خوب هستین؟

خیلی سرد و مغرور جواب داد: ممنون

پسره بی تربیت نفهم با حرص نشستم سر جام

نسیم متوجه حرص خوردنم شد چون جو و عوض کرد و گفت: خب رها جون چه خبر مار و نمیبینی
خوش میگذره؟

من: خبر سلامتی خوبه بدم نمیگذره

نسیم: خب خدا رو شکر

رامین: خب خانومادوستامو بهتون معرفی کنم؟

بهار: بله بفرمایید

رامین: خب ایشون یکی از دوستای عزیزم امیرسام ۲۴ سالشه مهندس هستن

ایشونم آقای ایشار ۲۵ ساله دکتر هستن

و ایشون آقای میلاد ۲۳ ساله استاد دانشگاه

ایشونم آقای آرسام یکی از بهترین دوستانم ۲۵ ساله استاد دانشگاه

منو بهار و ترسایم گفتیم خوشبختیم

نسیم: خب حالا نوبت منه دوستامو معرفی کنم

خب رها جون آجیم ۲۲ سالشه دانشجوی پرستاری

ترسا جونم ۲۲ سالشه دانشجوی پرستاری

بهارم ۲۲ سالشه رشتش فنیه عکاسه

پسراهم گفتن: خوش بختیم

امیرسام: من عاشق عکاسیم

بهار بایه لبخند جوابشوداد

رامین: خب من برم سفارش بدم شام کوبیده بابر نجه کسی که مشکلی نداره؟؟؟

همه موافقت کردیم و رامین رفت سفارش غذا بده

۳۰ دقیقه بعد....

بعد کلی حرف و شوخی بلاخره غذا مونو آوردن آخیش خدا پدر تو بیامرزه

ضعف کردم شدیدولی سعی کردم خیلی باکلاس غذا بخورم چقدم سخته باکلاس غذا خوردن

بعد غذا همه از رامین و نسیم تشکر کردیم

نسیم: خب حالا کی بریم شمال؟؟

امیرسام: همین هفته خوبه دیگه سه شنبه بریم جمعه هم برگردیم

رامین: آره خوبه کسی مشکلی نداره؟

من: من باید با خانواده هماهنگ کنم

رامین: مشکلی نیست خبر شوبه نسیم بده خوشحال میشم بیای

بایه لبخند جوابش دادم

به ساعت نگاه کردم ۱۰:۳۰ بود

میلاد: نمیخوایم بریم؟

یاشار: آره بریم فردا کلی کار دارم

همه در حال بلند شدن بودن

وایی من که کادون دادم

چه خاکی تو سرم بریزم یه نگاه تو کیفم انداختم اخییش دویست هزار تومن پول نقد همراه بود بایه
پاکت پول خدارو شکر

دویست هزار تومن و گذاشتم تو پاکت و گرفتم سمت نسیم

من: نسیم جون کادو تو یادم رفت بدم رامین کنارش ایستاده بود و گفت: این چه کاریه رها خانوم

من: تعارف نکنید دیگه کادو تونه

نسیم: عه رها خا نشو من از تو کادو خواستم؟

من: قرار نبود تو بخوای که دیوونه کادو عقد تونه

بلاخره تشکر کردن و باهم خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

منو ترس سوار ماشین بهار

بقیه هم سوار ماشین خودشون

بهار اول ترسارو رسوند بعدم منو

رفتم تو خونه دیدم همه نشستن دارن میوه میخورن

من: سلام همگی

مامان: سلام خسته نباشی

من: قربونت

بابا: سلام دخترم خوبی؟ خوشگذشت؟

من: قربون شما بله خوب بود، من میرم بخوابم خستم شب خوش

جوابم دادن منم رفتم تواتا قم

لباسامو در آوردم و یه لباس راحتی پوشیدم رفتم دسشویی آرایشمو پاک کردم بعدم گرفتم

خوابیدم

....

آرسام

چه نگاه معصوم و پاکی داشت چشمای خندون

نمیدونم چرا انقدر گیرش من که زیاد باهاش نبودم

حتما حس خواهر برادریه غیر این نیست

دلم بر اصدای بامزش ضعف میره اه لعنتی این چه حسیه من که اصلا نمی شناسمش دوباره دیدمش
و فقط چندبار تو مجازی باهاش حرف زدم

اولین دختری که دارم بهش فکر میکنم وقتی سرد جوابش دادم اولش جا خورد ولی بعدش حرصی
شد

دختره فوق العاده ایه خوش به حال صاحبش

چقد چش چرون شدم جدیدایکی ندونه فکر میکنه دختر ندیدم

بی خیال این چرت و پرتاشدم خیلی خسته بودم چشمامو بستم و خوابیدم

صبح با صدای آتنا از خواب بیدار شدم

ذلیل نشی تو دختر

مثل عزرا بیل بالاسره ادمه

آتنا: داداشی داداش ارسام بیدارشو دیگه

دیدتوجهی نمیکنم

باجیغ گفت: هییی باتوام خرس گنده بلندشو بینم رفیقات کچلمون کردن

باغرا از جام بلندشدم

من با صدای نسبتا بلند: آتنا امن یه روز نمیتونم از دست تو خوب بگیرم کیموبزارم د لعنتی چه خبر ته

آتنا: رفیقات پاشنه درواز جا کردن مخمون و خوردن بامن دعواداری برو بابا

این و گفت و از اتاق رفت بیرون

پووف

کلافه دستی رومو هام کشیدم

بلندشدم رفتم دسشویی صورتمو با صابون مخصوص شستم کارامو انجام دادم و اومدم بیرون

رفتم تو هال دیدم مامان نشسته داره سیب زمینی پوست میکنه از آشپزخونه هم بوی سرخ کردنی میومد حتما آتناس

من: سلام مامان

مامان: علیک سلام بیابرودم درمیلادو امیرسام اومدن کارت دارن بعدشم برویه چی بخوراز گشنگی
تلف نشی

چشمی گفتم و رفتم دم در

من: اه کوفت بگیرین شماها چرا انقد مزاحم میشینن اخی حرموسرا تنه خالی کردم الانم
صددرد صدقه ره بترکین شما دو تا

میلاد: نفس بگیر داداش

امیرسام: خب حالا توام زنگ زدیم جواب ندادی خواستم بگم میای باهم دانشگاهی هابریم بیرون

من: نه حسش نیس

امیرسام: اوکی پس ما بریم

میلاد: خدافظ

خدافظی کردم و رفتم توخونه

اصراری نکردن چون میدونن من بگم نه یعنی نه

گشتم بود رفتم آشپزخونه ببینم چی داریم آتنا داشت غذا درست میکرد

من: نه چیه آتی

آتی: کوفته

من: عه بی ادب

آتی: چی میگی حالت خوبه نههار کوفتس

اووه تازه فهمیدم چی میگه

من: عه اها راستی توالان بامن قهری؟

آتی: نه

رفتم از پشت بغلش کردم یه بوسه روموهاش زدم و گفتم: ببخشید

حالایه چیزی به خان داداشت میدی بخوره تلف شد

خنده کردوسر شو تکون داد

یعنی الان برات میارم

رها

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم

خدارو شکر ردیگه خواب نداشتم نگاهی به ساعت انداختم ۱۱ بود

از اتاق زدم بیرون و رفتم دسشویی کارایه لازم و انجام دادم صورتمو شستم موهامو ریختم دورم و

از دسشویی اومدم بیرون

رفتم تو آشپزخونه دیدم مامان داره آشپزی میکنه

من:های مامی

مامان:کوفت و های مامی نمیتونی مثل آدم حرف بزنی

من:مادر من سلام کردم

مامان:خب علیک سلام

مامان:شمام اعصاب مصاب ندار یا چیزی هست بخورم؟

مامان:همینه که هس برو تو یخچال پنیر و مربا هس بگیر بانون بخور شیرم تو یخچاله

من:فدات ننه ناهار چیه

مامان:ملاقه ای که دستش بود و پرت کرد سمت منم جا خالی دادم و گفتم:زهرماره کوفته درده
چند بار بگم مثل آدم حرف بزنی

بدواز آشپزخونه زدم بیرون وای نزدیک بود شهید شم

بعد چند دقیقه آروم آروم رفتم سمت آشپزخونه از گشنگی داشتم تلف میشدم

من:مامانی آرومی بیام؟

مامان:بیاهر چی میخوری کوفت کن

رفتم از یخچال شیر، مربا، کره برداشتم نون گرفتم و نشستم سرمیز تندتند میخوردم که مامان
گفت: راستی دیروز بعد از اینکه رفتی عمت زنگ زد و شام دعوتمون کرد یادم رفت بهت بگم

رفتیم خونه شونم کلی سراغتو گرفت منم گفتم با دوستات رفتی رستوران

من: آخ به من گفت یادم رفت بکل

مامان: از بس سرگرم دوستات یادت رفت

من: باز شما گیر دادی به رفقای من بکش بیرون از ما بابا

مامان: این چه طرز حرف زدنه رها

من: خوب بخشید خودم امروز میرم خونه عمه زشته نرم

مامان: خوب کاری میکنی

صدای تلفن اومد

مامان سریع از آشپزخونه رفت بیرون و جواب داد

مامان: عه سلام خانوم توکل خوبین؟

مامان: اونا هم خوبن لطف دارین شما

مامان: چیشد یادی از ما کردین؟

مامان: راست میگین؟ وای خدا چقدر خوشحال شدم با این خبر خدا رو شکر بسلامتی

مامان: بهترین خبر عمرم بود قربونتون خدا فظ

فهمیدم کیه مادر ترس بودیه بله برون افتادیم ایول

مامان خندون اومد تو آشپز خونه و گفت: رها برادرت داره داماد میشه ترساجوابش مثبت

منم دستامو کوبیدم بهمو گفتم: هورا بدم مثل این دیوونه هاهی برا خودم قرمیدادم

مامان: وای روانیم کردی دختر بیابرو تو هال قریده

از خوشحالی داشتم بال در میاوردم وای رو هام چقد خوشحال شه

بدورفتم تو اتاقم گوشیم و گرفتم زنگ زدم به رو هام

رو هام: چه عجب شمایه زنگ به مازدی خبریه؟

من: مشتولق بده رو هام مشتولق بده

رو هام: چرا چیشده مگه

من: اوول مشتولق

رو هام: خیلی خب یه کیف از مغازه دوستم میگیرم برات میارم

من: از اون خوشگلاشا صدهزار تومنم باید توش پول باشه

روهام: امردیگه ای باشه بچه پررو

من: انجام نمیدی نگم

روهام: باشه باباقول میدبخرم قول باصدهزارتومن پول

من: حالاشدمادر ترساهمین الان زنگ زدوگفت ترساجوابش مثبته

روهام: راس میگی رهاجون من راس میگی

من: آره به جون تو

روهام: وای چقدخوب

من: اهوم فراموش نکنی کیفو...

روهام: باشه یادم هس خدافظ

ایول حله

سریع زنگیدم به ترسا

ترسا: هوم

من: ای جونم تومیشی زنداداشمم یه خواهرشوهر بازی درارم که دارم برات

ترسا: غلط کردی بیشعور

من: میبینیم بابای

گوشیو قطع کردم و بدورفتم تو آشپزخونه به مامان گفتم: مامی امشب میریم خونه ترساینا؟

مامان: آره بریم بقیه حرفاروبزنیم

من: ایول نگفتی ناهارچیه

مامان: زرشک پلوبامرغ

من: گشنمه

مامان: الان ناهارمیخوریم سفره روبنداز

من: چشم

باسلیقه میزوچیدم و خودم نشستم

مامان: به به چه باسلیقه

من: ماینینم دیگه

صدای دراومد

بابا وروهام بودن بلندشدم رفتم پیش بابا

من: سلام بابایی جونم

بابا: سلام عزیزم بیاینا رو بگیر

کت و کیفشوازش گرفتم

بابا: میرم یه دوش بگیرم

من: باشه بابایی

روهام داشت میرفت بالا که دستشو کشیدم و گفتم: کیفم کو

مشمایی که دستش بود داد بهم و گفتم: بیابگیر کوفت شه

خندیدم و هیچی نگفتم

کیف و از مشما در آوردم به به عجب کیفیه

شیک و مجلسی داخلش نگاه کردم دیدم صد هزار تومن پول توشه

آخ من فدای توداداشم نشم

مامان: اونا چیه دستت

من: مشتولقی که از رو هام گرفتم

مامان: از دست تو بیابشین غذا تو بخور

من: الان میام

سریع رفتم تو اتاقم کیفمو گذاشتم روتختم و اومدم بیرون

رفتم سرمیز دیدم همه نشستن

مامانم همونطور که برنج می کشید با بابا در مورد ترس و ارواح حرف میزد

رفتم سر میز نشستم و شروع کردم به غذا خوردن

بابا: خیلی خوب امشب میریم خورشون هماهنگ کن

مامان: باشه

بعدنهار با کمک مامان میز و جمع کردیم و ظرفها رو شستیم

یه نگاه به ساعت انداختم

۱ بود

تا ۴ خوابم بعد برم یه سر خونه عمه بعدشم که میخوایم بریم خونه ترسا جونز

خیلی خوشحال بودم و ذوق داشتم فدای داداشم بشم منن

گوشیم و کوک کردم ساعت چهار بیدار شدم

یه آهنگ شاد گذاشتم

همینطور که گوش میدادم چشمم رو بستم و نفهمیدم کی خوابم برد

چند ساعت بعد...

با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم

گوشیمو از رومیز عسلی گرفتم و صداش قطع کردم

یه نگاه به ساعت انداختم ۴

از جام بلند شدم و رفتم سمت دسشویی چند تاش آب به صورتم زدم تا سر حال شم

از دشویی اومدم بیرون و رفتم تواتاقم رفتم تو کمد و یه مانتو بلند جلو باز صورتی که پشتش به

انگلیسی یه چیزی نوشته بود و برداشتم

بایه شلوار سفید جذب و شال و کیف سفید

آرایش ملایم کردم یه عطر خوشبو و ملایم زدم سوییچ و گوشیمو برداشتم و از اتاقم اومدم بیرون

رفتم تو هال دیدم مامان داره فیلم نگاه میکنه

من: مامان من دارم میرم خونه عمه

مامان: باشه برو و دبیاموندا گارنشیا

من: باشه چشم

مامان: درمورد خواستگاریه داداشتم چیزی به کسی نگو

من: مطمئنم رو هام خودش همه جا جاززدولی بازم چشم

مامان: نه سفارشش کردم به کسی چیزی نگه

من: او کی خدا حفظ

مامان: مواظب خودت باش

از خونه او مدم بیرون ماشینمو گرفتم و حرکت کردم سمت خونه عمه اینا

بعد نیم ساعت رسیدم خونشون دور بود

ماشین و یه جاپارک کردم و رفتم دم در عمه اینا اف و فشار دادم

آرتا جواب داد: به به دختر دایی گل چه عجب یادی از ما کردی

من: مزه نریز درو باز کن

آرتا عصبی گفت: مزه نمیریزم دیشب کدوم قبرستونی رفتی که خونه عمت نیومدی

من: بهت میگم درو باز کن تا به عمه زنگ نزدم

پوز خندی زدو درو باز کرد

آرتا خیلی متعصب بود

ولی به اون کارای من بیرون رفتنای من و.... هیچ ربطی نداره

رفتم تو خونه عمه و سلام بلندی دادم

آرتاخیلی سرد جواب داد

عمه از آشپزخونه اومد بیرون و گفت: سلام عزیز دلم خوش اومدی

باهم روبوسی کردیم و رفتیم نشستیم روبه‌بل

عمه: من برم یه چایی برات بیارم

بعدم بلند شد

من: عمه زحمت نکش

عمه: کدوم زحمت عمه الان میام

بعدم رفت تو آشپزخونه

من: خب چه خبر آرتا؟ خوبی؟

آرتا: خبر سلامتی هی خوبم تو چطوری

بالبخند گفتم: منم خوبم

آرتا: دیشب کجا بودی؟

باهمون لبخند گفتم: به توربیطی نداره

اخم غلیظی کرد دستاشم مشت کرد

داشت از عصبانیت میترکید و من حال میکردم

ایش بتوجه خب

بلاخره عمه از آشپزخونه اومد بیرون چایی و کیک گذاشت پیشم و گفت: بخور عمه

من: دستت درد نکنه عمه

عمه: نوش جونت چه خبر خوبی چیکار میکنی

من: خبر سلامتی بخوبی شما

بیکارم

عمه: آهان دیشب چرانوومدی؟

من: بادوستام رفتیم رستوران آخه جشن عقد دوستم نسیم نرفتم اونم دوباره خودمونیا روشام

دعوت کردیه رستوران شیک

عمه: آها ایشالله خوشبخت شن

من: ممنون ایشالله

عمه: عروسی خودت بشه گلکم

من: ممنون عمه چون چون دیشب نتونستم پیام پیشتون امروز اومدم زشت میشدنمیومدم

عمه: آخه این چه حرفیه مگه غریبه ای عمه جان؟

من: لطف دارین

عمه: بخور چایی و کیکتوازدهن افتاد

من یه لبخند زدم و مشغول خوردن شدم

بعد کیک و چایی بلند شدم و گفتم: عمه جون شرمنده مزاحم شدم دیگه زحمت و کم میکنم

عمه: این چه حرفیه گلکم مزاحمی زحمتیم نیست برادرزادمی

من: قربون شما

رفتم گونشوبوسیدم

بعدم با هر دوشون خدافظی کردم و از خونشون زدم بیرون

سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت خونه

به خونه که رسیدم ماشین و بردم توحیاط و رفتم توهال

من: سلام من اومدم

مامان در حالی که داشت کتاب میخوند گفت: خوش اومدی

من: قلبونت بلم ننه

قبل از اینکه بزنه له لوردم کنه بدور رفتم تواتاقم

لباسامودر آوردم و یه لباس راحتی پوشیدم بعدم رفتم تل

اوو چه خبره پی امه کاروزندگی ندارن اینا

رفتم گروهی که نسیم زده بود

من:سلام

امیرسام:سلام رهاخانوم خوب هستین؟

من:ممنون شماخوبی؟

امیرسام:نوکر م

بهار:سلام رهایی جونم

من:سلام عزیزم خوبی؟

بهار:به خوبیت چه عجب اومدی تل

من:عزیز من تل بودم و هستم فقط زیاد استفاده نمیکنم مٹ شمابیکار نیستم که بیستوچهار ساعته
سرم توگوشی باشه کارو زندگی دارم

میلاد:دست شمادر دکنه دیگه

من:سلام ببخشید قصد توهین به شماوبقیه رو نداشتم کلی گفتم

میلاد:اوکی

من: فعلا

بهار: بیکار خودتی و کس و کارت شرت کم دختره ایکبیری

جوابشوندادم تاچیز سوزه بگیره

میلاد: فعلا رها خانوم

امیرسام: فعلا

رفتم پروفایل جدید عضوای گروه روببینم اول برا آرسام و دیدم

چندتا عکس جدید و جیگر گذاشته بود عاشق چال گونه بودم از بچگی هر کی چال گونه داشت
دستمومیداشتم توش یابوسش میکردم

آرسام چال گونه داشت که جذاب ترش میکرد

چی میشدیه روز انگشتمومیداشتم تو چال گونش

وایییی که چه کیفی میداد

کلا از آرسام خوشم میومد چشم چرون نیستم

نتو خاموش کردم و از تل اومدم بیرون

برم یه دوش بگیرم که میخوایم بریم خونه ترساشون

رفتم لباس راحتی برا خودم انتخاب کردم و حو لمو گرفتم و رفتم توحموم

قشنگ خودموشستم تمیز کردم بعدم اومدم بیرون لباسامو پوشیدم موهامو خشک کردم رفتم
توهال

من: مامان به مامان ترساگفتی میریم اونجا؟

مامان: آره گفتم، از خونه عمت چه خبر

من: هیچی مامان گشتمه چیزی هس بخودم

مامان: مگه خونه عمت چیزی نخوردی؟

من: چرا زیاد نخوردم معذب بودم

مامان: آهان قهوه و بیسکویت میخوری؟

من: اهوم

مامان: باشه بشین برات بیارم

نشستم رومبل و زدم ماهواره یه آهنگ شاد داشت پخش میشد صداشو زیاد کردم و توجام هی
قرمیدادم

مامان: چته تو و تاهر اهنگی میبینی و میشنوی قرمیدی قهوه و بیسکویت و گذاشت
رومیز و خودش نشست پیشم

من: ما اینیم دیگه دخترت هنرمنده مادر من افتخار کن

مامان: کم ازت خودت تعریف کن غذاتوبخور

من: عه ننه خب تعریف دارم دیگه

مامان: فقط یه باردیگه بهم بگی ننه هرچی دیدی ازچشم خودت دیدی بعدم یه چشم غره دادبلندشدرفت بالا

ریز خندیدم و مشغول خوردن شدم

بعد خوردن قهوه و بیسکویت تلویزون رو خاموش کردم سینی و ازرومیز برداشتم رفتم سمت آشپزخونه سینی و گذاشتم تو ظرفشویی بعدشم

رفتم تواتاقم

یه نگاه به اتاقم انداختم بازارشام بود

یه نفس عمیق کشیدم و مشغول تمیز کردن اتاقم شدم

بعد تمیز کردن اتاقم رفتم تواتاق مامان که داشت حاضر میشد

من: عه مامان حاضرشم؟؟

مامان: آره یادم رفت بهت بگم سریع حاضر شو میخوایم بریم

من: پس بابا و رو هام چی؟

مامان: اونام اومدن دارن حاضر میشن تو برو کاریت نباشه طوول ندیا دیرمیشه زشته

من: خیلی خب ساعت ۷ تازه

مامان: برو

من: اووف چشم

رفتم توی اتاق خودم مشغول بافتن موهام شدم بعد چند دقیقه موهامو بافتم سریع لباسایی که
امروز رفتم خونه عمه رو پوشیدم

آرایش ملایم کردم عطر موزدم گوشه و کیفمو گرفتم رفتم بیرون از اتاق

دیدم رو هام آماده شده و هم زمان بامن از اتاقش اومده بیرون

به به آقا رونگاه چه خوش تیپ کردن

من: به به آقا رو هام

رو هام: به به رها خانوم

من: کبکت خروس میخونه

رو هام: نخونه؟

من: نه بخونه راحت باشه

هر دو خندیدیم

بابا و مامان از اتاقشون اومدن بیرون

بابا: خواهر برادر خلوت کردین

من: نه بابا چه خلوتی

روهام: آره بابا چون خلوت کردیم اونم چه خلوتی

عجبا پسره پررو

یه چشم غره بهش دادم که چشمک زد بعد روبه مامان گفت: مامان نمیشه شما این چادرو سر نکنین
اه

مامان: تو با چادر من مشکلی داری؟

روهام: نه اخه حداقل تو این مراسم چادر نذارین

مامان: ناراحتی به غرورت برمی خوره نیام؟

روهام: عه عه نه من منظورم این نبود به خدا

من: پس منظورت چی بود؟ انتظار داری به مامان برنخوره؟ مامان خوشگلم مگه چشه با چادر خوشگل
ترم میشه یه عمر زحمت تو کشیدی که تو وایسی اینجابهش دستور بدی؟

روهام: عه بی خیال حالا چرا شلوغش میکنین من یه چی گفتم

بابا: بسه بچه هابرییم

مامان دلخور از پیشمون رد شد و رفت پایین

روهام یه پوفی کشید و رفت منو باباهم پشت سرش رفتیم پایین

بابا: راستی روهام ماشینتواز تعمیرگاه آوردی؟

روهام: آره دیروز گرفتم

بابا: آهان باشه

همه باهم رفتیم و سوار ماشین بابا شدیم

روهام: مامانی جونم ببخشید تورو خدابه جون خودم منظوری نداشتم

مامان جوابی نداد

روهام: مامانی غلط کردم اینطوری نکن جون من

مامان: خیلی خب انقد قسم نخور و قسم نده ببخشیدم

روهام: آخ قربون ننه خوجگلم برم

مامان: چی گفتی!!!!

بابا: دزیر خنده منم ریز میخندیدم

روهام من من کرد و گفت: اممم هیچی ببخشید

دیگه کسی حرفی نزد بابا بغل یه شیرینی فروشی و گل فروشی نگه داشت بعدم خود شور و هام
بلند شدن رفتن یه جعبه شیرینی و یه دسته گل گرفتن اومدن

بابا حرکت کرد سمت خونه ترسا اینا بعد ۲۵ دقیقه رسیدیم

همه پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه ترسا

مامان اف اف و زد

مادر ترسا باخوش رویی جواب مامان و دادو درو باز کرد

خانواده ترسا اومدن استقبالمون و خیلی گرم احوال پرسی کردن بعدم مارو راهنمایی کردن
تو خوشون

رفتیم نشستیم رومبل تاراپیش من نشسته بود خبری از ترسان نبود

حتماعروس خانوم تو آشپزخونه تشریف دارن بابای ترسا شغل و وضع مالی رو هام و از بابا میپرسید

باباهم جوابشو میداد

برادر من کارمند بانک ماشینم داره خونه مجردی داره شیک یه بار منو بردانقد بزگره و باحال
برا خودشو ترسا عالیه

بعدیکم حرف زدن مادر ترسا ترسا رو صدا زد

ترساهم باچای از آشپزخونه اومد بیرون ای جونوم عشقمونگاعجب تیکه ای شده لامصب

باچشام داشتم قورتش میدادم الان معلونی رو هام چه حالی داره

چایی و پخش کردو اومدنشست پیش منو تارا

مامان: به به چه عروس خوشگلی دارم من دورت بگردم مادر

ترسالبخندی زدوسرشوانداخت پایین

آخی بچم خجالت کشید

بابا: خب اگه اجازه بدین این دوتا جوون برن حرفاشونوبزنن

پدر ترسا: اجازه مادست شماس ترساجان بابا پاشوبروبا آقارو هام حرفاتوبزن

ترساو رو هام از جاشون بلند شدن و رفتن خیر سرشون حرف بزنن

منو تارا مشغول حرف زدن شدیم بزرگتراهم باهم حرف میزدن

بلاخره بعد ۲۰ دقیقه خانوم و آقا تشریف آوردن

وای قیافه ترسارونگاه رژش کاملاً پاک شده لپاشم سرخ بزور جلو خندم رو گرفتم

حالا هی ترسارونگاه می کردم چشم و ابرو میومدم اون بدبختم فقط حرص میخورد

خلاصه اصرار کردن شامم پیششون بمونیم ماهم قبول کردیم
خیلیم دوستانه باهم برخورد میکردیم قرار عقد و عروسیم گذاشتن
عقد ۲۱ شهریور

گفتن برای اشنایی بیشتریه سال باید نامزد باشن

البته تو این یه سال زیادی آشنامیشین معلوم نیس چه کار صورت بدن وای وای

وجی: حیا کن دختر

من: تو باز پیدات شد؟

در حال بحث با وجی مزاحمم بودم که گوشیم زنگ خورد از جمع اومدم بیرون و جواب دادم نسیم
بود

من: جونم

نسیم: سلام رهایی خوبی؟

من: فدات تو خوبی؟

نسیم: قربونت خواستم بگم چهارشنبه میخوایم بریم شمال میای نمیای خبر بده ولی بیا

هه چه تعارف گرمی کلانسیم اخلاقش عوض شده ولی بیخی مهم نی

من: باشه خبر میدم بای

گوشیو قطع کردم بدون اینکه بذارم حرفی بزنه

باید مامان و راضی کنم منوبهار و ترسا باهم بریم خدا کنه اجازه بدن البته اگه من منم که
اجاز مو میگیرم

همه سر میز شام نشسته بودن منم رفتم پیششون نشست

بعد از شام یکم نشستیم بزرگتر احرف زدن که کم کم بابا اقدام به رفتن کرد

تعارف کردن یکم بیشتر بمونیم ولی بابا قبول نکرد

روهام که از خوشحالی داشت بال در میاورد دختر ندیده بدبخت

بلاخره همه سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه

بعد از چند دقیقه رسیدیم

همه خسته و کوفته رفتیم تو خونه

من رفتم تو اتاقم لباسامو در آوردم یه لباس راحتی پوشیدم بعد رفتم دسشویی کارامو انجام دادم و
بعدش رفتم پیش ننه گلم اجازه شمال و بگیرم

من: مامانی

مامان: هان باز چی میخوای

چه ننه بی احساسی دارم

من: میگفتی جانم چی میشداخه

مامان: حرفتو بزن خستم میخوام بخوابم

من: اومم اممم

مامان: زهر مار بنال بچه

من: خب خب اجازه میدی چهارشنبه بانسیم و ترساو بهاروبقیه خودمونیا ببریم شمال فقطم

تا ۵ روز میمونیم

اخه نسیم بعد جشن عقدش میخواست بانامزدش بره شمال

براهمین رفیقای نزدیکشونم دعوت کردن

مامان: نه خیر مگه نمیدونی تو ۲۱ شهریور عقد داداشته بعد تو میخوای بری شمال؟

من: خب اخه مامان من قشنگم زود برمیگردیم دوروزم برا انجام کارام وقت دارم اجازه بده دیگه

لطفا

مامان: وای تو منو کچلم کردی ببینم چی میشه فردا بهت میگم

من: هی او کی تا صبح فقط باید بشینم دعا کنم شما اجازه بدی

مامان: برو مزه نریز

من: چشم

۹۰ درصد احتمال میدم اجازه بده با این زبونی ک من ریختم بعید میدونم اجازه نده

رفتم تواتاقم و با خیال راحت خوابیدم

با صدای ننم از خواب بیدار شدم

مامان: بلند شو میخوایم ناهار بخوریم

رها: باتوام ذلیل شی دختر نیم ساعته دارم صدات میکنم پاشو

انقد حرف زد که بلاخره بیدار شدم با غراز جام بلند شدم و گفتم: اه مادر من بزار بکیم دیه

مامان: از شمال خبری نیست

با این حرفش چشم شد اندازه یه کاسه انگار برق بهم وصل کردن

من: عه مامان خواهش میکنم اجازه بده اخه چرامگه چیکار کردم

مامان: بذار برم زود میام لطفا خواهشامی جونم

مامان: وای دیوونم کردی توو و دختر باشه برووو

پریدم بغلش و محکم گونشو بوسیدم

من: مرسی مامی

بعدم با ذوق رفتم تودشویی خواستم صورتمو بشورم که نگام افتاد به آینه وایی صورتم چقد پف کرده

من یه دختر با چشمای سبز نسبتا درشت پوستم سفید ابروهای نازک موهای بلند طلایی بلند لبای کلفت

من رها راد هستم ۲۲ ساله دانشجوی پرستاری

با صدای در به خودم اومدم

مامان: یه ساعته اون تو چیکار میکنی

من: اومدم اومدم

سریع چند تا مشت آب به صورتم زدم که پفش بخوابه بعدم ازدشویی رفتم بیرون

رفتم تو آشپزخونه دیدم همه نشستن و دارن غذا میخورن اینا چراهی جاعوز میکنن یه روز تو هال شام و ناهار و صبحونه میخورن یه روز تو آشپزخونه

رفتم نشستم سر میز و به همه سلام کردم همه هم جوابمو دادن ناهار لوبیا پلو بود

بامیل شروع به خوردن کردم بعد غذا منو مامان باهم سفره رو جمع کردیم و ظرفاروشستیم

بعد من رفتم تواتاقم و پیام دادم به نسیم

من: سلام میام فقط کی میریم؟

نسیم: سلام اوکی فردا ساعت ۹ صبح میایم دنبالت

من: باشه پس تا فردا بای

نسیم: بای

گوشیم و گذاشتم رومیزو باشوق وسایلی که تو شمال لازم داشتم و جمع کردم

بعد جمع کردن وسایلم خسته خودم و انداختم رو تخت هرچی داشتم و نداشتم ریختم توساک

چشمموبستم که یکم استراحت کنم نفهمیدم چطوری خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

بر خرمگس معرکه لعنت

گوشیمو گرفتم و جواب دادم

ترسا بود

ترسا: سلام خانوم خرسه اخه تو چقد میخوابی شب و روز خواب

من: به توجه ها زنگ زدی این مضخرفاتو تحویل من بدی چه مرگته

ترسا: نکبت بی ادب میای شمال؟

من: آره میام

ترسا: میدونی کی میریم دیگه؟

من: آره میدونم

ترسا: باشه پس بای

یعنی دلم میخواد با همین دستام خفش کنم بیشعورو

از اتاق اومدم بیرون و رفتم پایین دیدم دارن شام میخورن

مگه ساعت چنده

۱۰ شب وای ننه چقد خوابیدم

رفتم سرمیز شام و سلام کردم

شام کتلت بود گشتم بوودنا جور دو تاسه تالقمه میذاشتم دهنم

بابا: دختر رآروم بخور خفه میشی میمیریا

روهام: بهتر از دستش راحت میشیم

مامان: زبونتو گاز بگیر پسر

روهام: اوخ ببخشید

یه بی خاصیت زیر لب نثارش کردم که اونم شنید

پسره بووق

بعدشام رفتم تواتاقم

خواستم فیلم ببینم حوصلم سر نره

رفتم سراغ کامپیوتر و یه فیلم خیلی خنده دار گذاشتم

پسره میخواس خودشواز بالای پنجره یه بنده خدایی بندازه پایین هی عقب جلو میکرده مثلاً بقیه

رو بتر سونه

ولی بقیه هی میگفتن بنده از خودتو دیگه اه علافمون کردی و فیلم میگرفتن

از خنده غشیدم

بعد فیلم یه آهنگ از علی عبدالماکی گذاشتم و سعی کردم بخوابم که فردا خواب نمونم

صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم

مامان: بیدار شو رها دیر شد بلند شو و حاضر شو دختر

سریع از جام بلند شدم و بدور رفتم تو دوشویی صورتمو شستم و اومدم بیرون

رفتم تو اتاقم یه تیپ ساده زدم آرایش کمی کردم وسایلمو گرفتم و رفتم پایین

مامان: رها جان دخترم مراقب خودت باش

+چشم

صدای اف اف اومد

مامان: نسیمه رها

از جام بلند شدم و ساکمو گرفتم رفتم سمت در با مامان خدافظی کردم و بهش گفتم از طرف من
از بابا و رو هامم خدافظی کنه

رفتم سوار ماشین نسیم شدم ماشین پسرا جدا بود ماشین دخترام جدا

+سلام آجیا

همه جوابمو دادن و بلاخره حرکت کردیم سمت شمال

ترسا: خب چه خبر رو هام چطوره

+عجبا چایی نخورده پسرخاله شده آقا رو هام نه رو هام فهمیدی ایش

ترسا: خبب حالا انگار چه آتش دهن سوزی باشه

+خیلیم دلت بخواد داداشم به این خوشگلی، خوشتیپی، جیگری

دیگه چی میخوای

ترسا: اووق نگو حالم بد شد

+اگه خوشت نمیومد که شب خواستگاری بوس در کار نبود عزیزم من تو رومی شناسم

ترسا: ببند دهنو

بهار: چی پچ پچ میکنید شما دو تا

+خصوصیه بهار جون

بهار: اوکی

دو تا دختر دیگم تو ماشین بودن

+شما دو تا نمیخواین خودتونو معرفی کنین؟

یکیشون که نمیدونم اسمش چی بود جواب داد: من آتنا ۲۱ ساله خواهر آرسام

اون یکی جواب داد: منم رزا ۲۲ ساله خواهر شوهر نسیم جون

منو ترسایم خودمونو معرفی

کردیم

یکم تعجب کردم از اینکه آرسام خواهر شوهر آورده ولی بازم به من ربطی نداره

آرسام

نمیدونم چرا دلم میخواست زود تراون دختر و ببینم

حس خاصی نسبت بهش دارم نمیگم عاشقشم نه

شاید بخاطر اینه که اون با دختری دورم خیلی فرق داره و اولین دختری که میبینم غرورشو براهیچ
پسری زیر پانمیذاره

نمیخوام بگم بهار و ترسا چشم چرونا نه اونام مثل رها هستن ولی من از رها بیشتر خوشم
میومد تا ترسا و بهار

احساس میکنم شیطان ترو با مزه تره

رامین: توفکری داداش چیزی شده

- نه خوبم چیزی نیس

امیرسام: حتما عاشق شده

- چرت نگو

میلاد: بابا ولش کنین چیکارش دارین شماها فضولین مگه

یاشار: آره مافقط حواسمون به دختر اباشه چطوری تورشون کنیم

- چقد پرویی تو

اصلاً از این اخلاق یا شارخوشم نمیومدم مثل پسرای ۱۸ ساله رفتار میکرد هی چشم چرونیه ناموس
مردم و میکنه غیرتش کجاس پس

وجدان: تو چشم چرونیه رها رو نمیکنی یعنی؟

نه خیر من فقط از اخلاقش خوشم اومده همین و گرنه اصلاً آویزونش نیستم حرف مفت زن وجدان

وجدان: باشه تو خوب

رامین: هو ی یا شارخان برا خواهر من هیز بازی دراری قشنگ گردنتو خورد میکنم

-منم همینطور

یا شار: خیلی خب شوخی کردم غیرتیا

امیرسام: من از بهار خوشم اومده

-تو که یه بر خور دبیشتر باهاش نداشتی

امیرسام: نمیدونم والا

چند ساعت بعد

رها

+آی ام گشنه

نسیم: رها جان الان یه جا نگه میدارم غذا بخوریم

+قربونت

بعد چند دقیقه نسیم باماشین پسر اهماهنگ کردن و بغل یه رستوران نگه داشتن

من که داشتم از گشنگی غش میکردم

بعد سلام و علیک مادختر او پسرا

رفتیم تورستوران هرکی هرچی دوست داشت سفارش داد من جوجه با برنج

بعد ناهار حساب کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

نسیم یه آهنگ شاد گذاشت و ما خلوچلهای قرمیدادیم

پسرالایی میکشیدن نسیم هی میخواست از رامین ببره و گاز میداد خلاصه تاپای مرگ رفتیم و

برگشتیم

+تاماروسکته ندی ولکن نیستی نه؟

نسیم: نه متاسفانه

+ای کوفت

همه ریز خندیدن

بعد از یکم گوشی بازی و حرف زدن باز خواب داشتم نسیم میگفت یکی دو ساعت دیگه میرسیم
پس من یکم بخوابم تا اون موقع

سرمو گذاشتم رو پنجره و خوابم برد

یک ساعت بعد

با صدای آتنا چشمم باز کردم

آتی: عزیزم رها جون بیدار شو رسیدیم گلم

آروم از خواب بیدار شدم و بالبخند رو بهش گفتم: ببخشید مزاحم توام شدم تو چرا اومدی بیدارم کنی
نسیم و ترسا و بهار که بودن

آتی: منم مثل اونا چه فرقی داره؟ خودم بهشون گفتم بیدارت میکنم با منم راحت باش

من: مرسی

از ماشین پیاده شدم و باهم رفتیم سمت ویلای رامین و نسیم

وای عجب جاییه دهنم باز موند

آتی با خنده: دهن تو بند آبش ریخت

با این حرفش هر دوز دیم زیر خنده معلومه از اون باجنماس

رفتیم تو ویلا که دیدم فقط پسرانشستن پس دختر اکوشن

رامین: خانوما بفرمایید طبقه بالا دوستاتون اونجان

ماهم بالبخند جوابش دادیم و رفتیم بالا پیش دخترا

نسیم دوتا دوتا به هر کدام اتاق داد منو ترسا و بهار چون دوست صمیمی بودیم تویه اتاق

رزا و اتنا هم تویه اتاق

ویلا ی فوق العاده با حال و دنجیه لب ساحلم هست چی از این بهتر

لباسامو در آوردم و رفتم یه تونیک پوشیدم و بعد همراه ترسا و بهار رفتیم لب ساحل

همینکه همه رفتیم لب ساحل تانشستیم گوشیم زنگ خورد دیدم مامانه یه ببخشید گفتم و

ازشون دور شدم

+سلام ننه دلوم برات تنگید

مامان: حناق و ننه توووو آدم بشونیستی نه؟

+اوه وضعیت قرمز که من فکر کردم الان قربون صدقم میری

مامان: آدم نیستی که، رسیدین شمال؟

+اوره

مامان: خب خدا رو شکر از دلشوره مردم که مواظب خودت باشیا

+ چشم شما هم همینطور

مامان: خیلی خب کاری نداری

+نه ننه

مامان: جزه جیگر بزنی خدافظ

از خنده غشیدم

گوشیو قطع کردم و رفتم سمت بچه ها

آتنا

از ماشین پیاده شدیم تا بریم توویلا ولی رها هنوز خواب بود از ترس او بهار خواستم برن خودم بیدارش کنم

اونام قبول کردن چقد نازه این دختر وقتیم میخوابه ناز تر و مظلوم تر میشه چی میشد زنداداشم میشد

منم باهمچین زنداداشم خوجگلی پزمیدادم

البته آرسام انقد مغروره که به دختران گانمیکنه ولی رها خیلی خوبه از همه لحاظ

بلاخره بیدارش کردم و باهم رفتیم توویلا بعد از تعویض لباس رفتیم لب ساحل تموم حواسم پیش آرسام و رها بود

تانشستیم رها گوشیش زنگ خورد و ازمون دور شد

بعد چند دقیقه هم اومد پیشمون

.....

رها

اوف چه سکوت مضخرفی دیگه کلافه شدم و روبه همه گفتم: ای بابا این چه وضعشه اومدیم خوش باشیم بدتر حوصلمون سررفت

خویه چیزی بگین همتون چشم دوختین به دریا

یکم بگین بخندین مثل مرده ها افتادین یه گوشه

رامین: خب چیکار کنیم

+حرف بزنین

یاشار: درباره چی

+هرچی

بلاخره دهنشونوباز کردن و یکم

گفتیم خندیدیم

یکم نشستیم لب ساحل

بعدم بلند شدیم و رفتیم تو ویلا مادختر که یه راست رفتیم آشپزخونه برای شام بعد از یکم مشورت
تصمیم گرفتیم

سالاد ماکارانی درست کنیم

وسیله ها شو آماده کردیم و با کمک هم شام و آماده کردیم نسیم رفت به پسر گفت بیان شام

من عاشق سالاد ماکارانی بودم برای همین خیلی خوردم خیلیم خوشمزه شد واقعا حال داد

بعد از شستن ظرفا میوه بردیم و رفتیم نشستیم

سنگینی نگاهی رو رو خودم حس کردم برگشتم دیدم آرسام زوم کرده روم تادیدمن دارم نگاش
میکنم یه پوز خند زدو روشو بر گردوند

وا مردم یه تختشون کمه ها پسره خلوچل سادیسمی

ولی چه نگاهه دختر کشی داشت دلم ضعف رفت

روهام

بعد از رفتن رهانگراش شدم که نکنه مورد آزار پسرا قرار بگیره خوشگل و خوش تیپم که هست
دیگه پسراچی میخوان

وقتی فهمیدم آرسام رفیق دانشگاییم اونجاست بهش زنگ زدم و گفتم حواسش به رها باشه اونم
قبول کرد

بهش اطمینان داشتم که خواهرموناموسمودستش سپردم

آرسام

همونطور که رو هام گفت باید قشنگ حواسم به رها باشه به طرز لباس پوشیدنش رفتارش و همه
چیش

همونطور که حواسم به آتنا هس

باید حواسم به رها هم باشه

همه بلند شدن تا برن بخوابن منم خیلی خسته شدم و خواب دارم

رها

منو ترسا و بهار رفتیم تو اتاقمون یکم حرف زدیم آهنگ گوش دادیم بعد گرفتیم خوابیدیم

با صدای ساعتی که رومیز عسلی بود بزور چشم و باز کردم ای خدا نمیدارن یه روز یه خواب راحت
داشته باشیم

زدم تو سر ساعت تالال شه بعدم پتورو کشیدم رو خودم گرفتم تخت خوابیدم

بهار: رها پاشو دیگه چقد میخوابی آخه

ترسا: رهای گوربه گورشده بیدارشو تا نزد لبت نکردم

بهار: مثل اینکه بیدار بشو نیست

وایی با غرزدنای اینا آدم مگه میتونه بخوابه

البته از بس خوابیدم سیر شدم از جام بلند شدم و یه خمیازه کشیدم

کش و قوسی به بدنم دادم بعدم بدون توجه به بهار و ترسارفتم سمت دسشویی کلانیم ساعت طول میکشه تا منو از خواب بیدار کنن

بعد از پر کردن چاه و شستن صورتم از دسشویی اومدم بیرون رفتم توی اتاقم وضعمو خوب کردم آرایش کردم بعدم رفتم پیش بقیه

دیدم همه مشغول صبحتن بعضیا با گوشی مشغول بودن یه سلام بلندی کردم که فقط باشعور جواب دادن:

یه نگاه به ساعت کردم (بود

خیلی گشتم بود رفتم سمت آشپزخونه دیدم رزاداره غذا درست میکنه

+سلام خسته نباشی

رزا: سلام عزیزم قربونت

+خیلی گشمنه چیزی هس بخورم؟

رزا: یه کوچولو صبر کن ناهار الان حاضر میشه

+باشه گلم

از آشپزخونه زدم بیرون و رفتم پیش دخیلانشستم

آتی: وقت خواب رها جون

بایه لبخند جوابش دادم

نسیم: این رهای مامثل خرس میخوابه تعجب نکن

نیشگون ریزی از بازوش گرفتم که آتنا خندید

رو آب بخندی

یکم نشستیم بادختر اگپ زدیم پسراهم که مشغول بودن

رزا: خب آقایون خانوما بیاین ناهار

یاشار: رزا خانوم کمک لازم نداری؟

رزا: نه اگه هم کمک لازم داشته باشم دختر اهستن چرا شما؟

یاشاربا این حرفش خشکش زدوچیزی نگفت هممون خندمون گرفت مخصوصا رامین

رزایه چشمک زدوگفت: دخترایایین کمک

ماهم باخنده رفتیم کمکش کارشوقبول داشتیم

ایول الحق که همسفر خودمی

باکمک هم میزوچیدیم پسرارم صدازدیم بیان ناهار

ناهارفسنجون بامرغ بودخیلیم خوشمزه دست پختش حرف نداره

بعدغذا مثل اینکه همه خوششون اومدازش تشکرگرمی کردن

ظرفاروشستیم و رفتیم نشستیم

رامین:خب دخترپسرالامشب میخوایم بریم لب ساحل کباب بخوریم بعدشم میریم یه بستنی

فروشی توپ

همه ایول گفتن و موافقت کردن

ساعت حدودای ۲:۳۰ بود

آتی: رها جون تو مجردی یا متاهل؟

وااا این دیگه چه سوالیه

باتعجب جواب دادم: مجردم چطور

آتی لبخندش بیشتر شد و گفت: هیچی همینطوری پرسیدم گلم

بایه لبخند گفتم: باشه

خداروشکر پسر احواسشون به ما نبود

بعد از نیم ساعت پسر ابلند شدن و رفتن سمت اتاقشون

منو دخترم رفتیم توی اتاقمون

نسیم یه فیلم هیجانی گذاشت ما هم مشغول دیدن فیلم شدیم

بعد فیلم منو ترسا و بهار رفتیم اتاق خودمون یکم استراحت کنیم

.....

با صدای ترسا از خواب بیدار شدم

من: ایهه چیه چته چی میخوای از جونم

ترسا: زرنزن پاشو حاضر شو میخوایم بریم لب ساحل

باخوشحالی از جام بلندشدم و پرواز کردم سمت دسشویی بعد از انجام کارای لازم از دسشویی اومدم بیرون و رفتم سمت اتاقم

یه مانتوزرشکی کوتاه تابالای زانو پوشیدم بایه شلوار جذب مشکی و روسری بلند مشکی آرایشمو کردم یه رژ جیغ زدم عطر موزدم گوشیمو گرفتم و رفتم پایین

میخواستم از ویلا بزنم بیرون که آرسام جلوم سبز شد دستشو گذاشت جلوم و نداشت برم وای یعنی چی این مسخره بازی اچیه

باخم گفتم: معلوم هس چته از جلوراهم برو کنار این مسخره بازی اچه معنی میده

آرسام: مانتوت خیلی کوتاهه رژ تم خیلی جیغه مگه داری عروسی میری این چه وضعشه

داشتم شاخ در میاوردم این چی میگه اصلا به این چه ربطی داره

باعصبانیت گفتم: تو کی باشی که بهم میگی رژم جیغه و مانتوم کوتاهه ازم ایراد میگیری اصلا به تو چه ربطی داره ننمی بابامی داداشمی شوهر می کیه منی هان

باعصبانیت گفتم: خفه شو!

انقد زرنزن برو و وضعیت درست کن بعد گمشو بیرون و گرنه نمیذارم پاتو بیرون از اینجا بذاری

یعنی دلم میخواست با همین دستام خفش کنم

من: گفتم به توهیچ ربطی نداره از سر راهم برو کنار اه

آرسام: آره به من هیچ ربطی نداره هرزه ها باچه وضعی میرن بیرون ولی این خواسته داداشته که از هر لحاظ حواسم بهت باشه و گرنه من خیلی مشتاق نیستم به تو گیر بدم و اعصاب خودم و بهم بریزم

اون اون الان به من چی گفت!!!!

بادستم کوبیدم تو صورتش تا بفهمه هر چیزی که لایق خودشه رو بار این و اون نکنه

+اولا آقای به مثال محترم حرف دهنه تو بفهمم بفهمم داری چی زرمیزنی هرچی که لایق خودته بار این و اون نکن پسره عوضی دومن بازم میگم به توهیچ ربطی نداره فکر نکن از قلدر بازیت میتروسم میرم وضعمو درس میکنم

وضع من خیلیم خوبه فقط تویه روانی طرز فکر ت غلطه که باید درستش کنی و لقبای خودت و به این و اون نگی

همه این حرفا رو با بغض و اشکی که تو چشم بود می گفتم

اون حق نداشت بهم بگه ه*ر*ز*ه مگه همه چیه آدما به لباس پوشیدن و آرایش کردنشونه

حرفاش خیلی سنگین بود یه چیزی مثل سیب تو گلووم گیر کرده بود

باعصبانیت زل زد بهم

منم براش کم نداشتم

باداد گفتم: برو کنار

بی هیچ حرفی از جلوم رفت کنار

روهام بمیری الهی اینجاهم راحت نمیداری

باحرص گوشیمو گرفتم و زنگ زدم بهش

روهام: جونم خواهی؟

+آرسام کیه و از کجایم شناسیش؟

روهام متعجب پرسید: چی

+عادت ندارم یه حرف و دوبار بزنم

روهام: خب اون دوست دانشگاهیه منه چطور مگه

+خاک تو سرت با این دوستان چرادرست از سرم برنمیداری جونموبه لبم رسوندی ولم کن بقران به

بابازنگ میزنم تابه حسابت برسه چرا همیشه مثل عزراییل بالاسرمی چرانمیداری خوش باشم

هرجامیرم یاخودت میای یایکی دیگه رو سفارش میکنی حواسش بهم باشه مگه بهم اعتمادنداری
هان به خواهرت شک داری

که به یه پست فطرت میگی حواسش بهم باشه و اون منو یه دختر....خطاب کنه

به جون بابااگه بهش نگی دست از سرم برداره زنگ میزنم بهش و میگم این سفرو کوفتم کردی

روهام بادادگفت:اه لال بمیریه دقیقه مثل رادیوشکسته حرف مفت میزنی اولاً اون گوه خورد بهت
اون حرفوزد دوما خواسته باباهم بوداونم آرسام و میشناخت برای همین گفت بهش بگم حواسش
بهت باشه همین حالت شدیانه

+باباکه نمیدونه اون بهم توهین کردنمیدونه میدونه؟

آره؟

البته منم براش کم نذاشتم زدم زیرگوشش توکه حرف حالت نمیشه بایدباخودباباصحبت کنم

بعدم بدون اینکه بزارم حرفی بزنه گوشیققطع کردم انقدگریه کردم و باجیغ حرف زدم گلوم
گرفت

زانو هام شل شدوباگریه افتادم زمین

آتنا و نسیم فکر کنم منو از دور دیدن چون سریع به سمتم اومدن و باهول گفتن: رها رها حالت خوبه؟

منم با حال زارم گفتم: آره خوبم چیزی نیست شما برین

نسیم: چیزیت نیست که مثل ابر بهار گریه میکنی؟

+چیزیم نیست نسیم برو و تنهام بزار

نسیم و اتنا بدون هیچ حرفی بلند شدن و از پیشم رفتن منم رفتم لب ساحل نشستم البته با فاصله از بقیه

حالم بهتر شده بابا پیام میدم و همه چی میگویم بهش

تو حال خودم بودم که رو هام پیام داد: رها جان خواهی جون من به بابا چیزی نگوی بقران زنگ زدم بهش گفتم گوه خوردی به خواهرم فوش دادی و....

فقط جون داداشت به بابا چیزی نگومن اون پسر و میشناسم میدونم که تو رو مثل خواهرش میدونه پس تو هم مراعات کن تو رو جون من

می خواستم به بابا بگم ولی انقد جون خود شو قسم داد پیشمون شدم

یکم آروم شدم ولی جوابشون دادم

نیم ساعت لب ساحل دور از بقیه نشسته بودم و توفکرو خیال اینکه چرامن باید زندگی اینطوری
باشه چرامن داداشم باید بهم شک داشته باشه و نذاره بدون اجازش آب بخورم

هرجامیرم چکم کنه آخه چرا من

یه قطره اشک از گونم اومد پایین سریع با پشت دست پاکش کردم که کسی متوجه نشه

بعد از چند دقیقه همه دختر اومدن سمتم حالمو پرسیدن ترساحتمامیدونست چیشده چون غمگین
نگام میکرد

خب بعد خواستگاری حتما بهم رابطه دارن دیگه چیز عجیبی نیست

باید بدونه گیر چه جونوری داره میفته یکم گذشت که پسرا هم به جمع ما پیوستن

میگفتن میخندیدن و سعی داشتن منم بخندونن منم برا اینکه ضایه نشه یه لبخند مصنوعی میزد

خیلی از آرسام بدم اومد خیلی

نگاه های سنگینش و خودم حس میکردم ولی به روی خودم نمیاوردم هه حتما پشیمون شده و
فهمیده چه غلطی کرده

آرسام

بعد از اون حرفای احمقانه که نمیدونم از کجام در آوردمشون پشیمون شدم انگار عذاب وجدان گرفتم که به این دختر ناز و پاک تهمت زدم

میدونستم مثل بقیه دخترانیست میدونستم و باز دلشوشکستم البته اون لحظه کنترل حرفام دست خودم نبود

واقعا اعصابم خورد شد

بخاطر سفارشای رو هامم نبودن میدونم چرا دلم نمیخواست با اون وضع بره پیش بقیه روش غیرتی شدم و این جای تعجب داشت!!

همه حواسم پیش رها بود خیلی بهش نگاه میکردم ولی اون نگام نمیکرد چهرش خیلی غمگین بود
حتما از دست من و رو هام

بعد از اون ماجرا رو هام بهم زنگ زد و هر چی تونست بارم کرد البته حقم داشت

به خواهرش به ناموشش فش بدی دادم خیلی بد

امیرسام خیلی دوروبر بهار بود

یاشارم که هی می خواست پیش رزاجلب توجه کنه میلادم تونخه آتی بود

حتمایه خبراییه همه دارن سروسامون میگیرن جزما

بیخی باو مجردیو عشقه

تودوران مجردی کلی غیرتی اطرافمونه وای به حالمون متاهل شیم

بدبخت اون کسی که میخوادزن آرسام شه گناه داره دلم براش میسووزه خدایا خودت بهش رحم کن

بعدازشام باکمک پسرآمیزو جمع کردیم ظرفاروشستیم خونه روتمیز کردیم بعدم آماده شدیم بریم بستنی بزنیم تورگ

همه سوارماشینامون شدیم پیش به سویه بستنی فروشی

انقدددخودش دوووربودکه جونمون به لبمون رسید

که بلاخره رسیدیم

یه بستنی فروشی باکلاس و شیک همه سرمایه دارامیومدنا

البته از همه مهمتر دخترایه چندی و افاده ای هم داشت که هی بر افسرای ماعشوه میومدن

برادرای ماهم اونارو آدم حساب نمیکردن بیشتر که تونخ آرسام بودن ایش این پسر کجاش
تودلبروهه با این اخلاق گندش

همه سفارش بستنیشونودادن من که کاکاعویی

والای اینا از نگاه کردن به پسر اخسته نشدن حالام هی عشوه میان بر ارسام

دلم میخواست اون لحظه کلشونوبکنم

کثافتابه همه چشم دارن

آخر آتنا طاقت نیاورد و روبهشون گفت: اه بسه دیگه خجالت بکشین حیا هم خوب چیزیه این
پسر اشمارو آدم حساب نمیکنن

شماهی عشوه میاین براشون؟ واقعا که ترشیده این یکم غرورم خوب چیزیه آبرویه هرچی دختره
بردین شرم آورده

اونایکم شکه شدن و هول کردن بعدم یه چشم غره براتنا و اومدن که اتنا هم جبران کرد

آخ فداتشم من حرف دل منوردی

یه چشمک زدم بهش

آرسام: آخی آجی کوچولویه من حرص نخور عزیزم سمه برات

آتنا: تویکی حرف زن میام براتا

بهار: خوراست میگه داشتن بانگاشون قورتشون میدادن

من: خب حالا شما نگران آقاتونین اینطوری غیرتی شدین

همه مات من شدن

من: خوچیه نام ببرم یعنی؟

بهار دندون نما غرید: نه عزیز دلم نام نبر

باخنده گفتم: چشم حتما

بعد از حرفای آتنا اون چندتا دختر از خجالت آب شدن

منم دلم خنک شد و الا حیا رو قورت دادن پروها

یکم گذاشت که بستنیامونم آوردن

باشوخی و خنده بستنیامونو خوردیم رامین حساب کرد و باهم سوار ماشین شدیم

منو دختراتویه ماشین بودیم

نسیم: دخیا نظر تون چیه بریم یکم بگردیم؟

رزا: فدای زنداداج باهوشم بجم

تری: اهووووم بریم فقط به پسرا خبر بده نگران میشن شهیدمون میکنن

هممون خندیدیم نسیمم با خنده گوشیشو گرفت و گفت: باشه

نسیم به رامین اطلاع داداون یکم مخالفت کرد

ولی نسیم بلاخره راضیش کرد ما هم رفتیم خیابون گردی

نزدیکه یه ساعت توشهر چرخیدیم نسیم با بالاترین سرعت رانندگی میکرد راستش هم میترسیدم هم هیجان داشت

بعد از چند دقیقه رامین به نسیم زنگید و گفت دیگه بسه و برگردیم ما هم راه افتادیم سمت خونه

اووف شهر ترافیکم بود نیم ساعت الف شدیم

بلاخره بعد از نیم ساعت خسته و

کوفته رفتیم تو ویلا و کپیدیم

نمیدونم ساعت چند بود که از خواب بیدار شدم گلاب به روتون داشتم میترکیدم داشتم میرفتم
سمت دسشویی که دیدم یه بنده خدایی داره اون تو کارشومیرسه

الهی سنگ قبر تو با گلاب بشورم لای خرما ت گرد و بزارم زیر پامون علف سبز شد خبر مرگت بیابایرون
الان خودمو خیس میکنم

بعد از چند دقیقه تشریف آوردن بدو داشتم میرفتم تودشویی که یه محکم خوردم به یه چیز سفت
و گنده حتما دیواره کلم نابود شد که

همینطور کلمو ساژ میدادم

دیدم یه نفر از پشت از به شونم

یا بولفض یا قمر این کی بود

ننه دزد او مده

دشویم و یادم رفت

برگشتم سمتش یه جییغ کشیدم بنفش بنده خدامعلوم نبود کدوم خری بود یه
مترازا پرید و دستاشو گذاشت رودهنم

دزد: ذلیل شی ایشالله چرا جیغ میزنی

با صدای جیغ من همه از اتاقا آمدن بیرون و برق روشن شد

عه این گنده بک که آرسامه اوخ چقد من چشمم ضعیف شده جدیدا

سرمو انداختم پایین و با حالت مظلومی گفتم: ببخشید فکر کردم دزد او مده جیغ زدم

همه با این حرفم زدن زیر خنده منم سرمو بلند کردم و گفتم: کوووفت

آرسام یه چشم غره بهم داد و گفت: جیغ جیغو

بعدشم رفت

+عمته

بعدرو به بقیه گفتم: چیه زل زدین به من خوشگل ندیدین برین بخوابین

بعدم رفتم تودشویی تابه کارم برسم

بعد از انجام عملیات رفتم تواتاق گرمم بودمانتو مودر آوردم زیرش یه تاپ مشکی جذب داشتم که

داروندارم و مشخص میکرد بیخیال گرفتم تخت خوابیدم

با صدای آتنا و ترسا که میدونستم میخوان بیدارم کنن پتورو کشیدم روخودم

ترسا: رها جان بیدار شو بریم صبحانه

آتنا: خانومی باشم اییم

ترسا: با ملایمت حرف بزنی پررو میشه فکر میکنه چه خبره وایسا الان

آتی با خنده: باشه

آخیش این بوزینه رفت بگیرم بخوابم

چشمام داشت گرم میفتاد که یه مگس مزاحم افتاد به جونم

حالا من هی میزدم بمیره سگ جون سقدنمیشد که

دیگه کلافه شدم و با عصبانیت از جام بلند شدم دیدم ترسا داشت کرم میریخت

آتنا هم دستشو گرفت جلودهنش و داشت هرهر میخندید

ای کووووفت نشونت میدم

+مگسه مزاحم بروپی کارت

افتادم دنبالش انقد دوییدیم تار سیدیم تو حال حواسم به اطرافم نبود فقط براتر ساختو نشون
میکشیدم که باداد آرسام خشکم زد

آرسام با داد: دخترای.... برای جلب توجه راه های بهتری و انتخاب میکنن تا این لوس بازیاننه من
غریبم بازی صدر حمت به اونا که وضعشون از تو بهتره

ماتم برد باز این به من تهت زد و بهم توهین کردم گه وضع من چشه
یه نگاه به سرتاپای خودم انداختم موهای بلندم پریشون پخش شده بود و درشونم

یه تاب تنگ مشکی تنم بود بایه شلوار جذب همین
دستم و گذاشتم جلوی دهنم یه هین بلندی کشیدم و پرواز کردم سمت اتاق

سریع رفتم یه چیز ساده پوشیدم تا برم جواب این ابلحوبدم که باز هرچی تو دهنش بود گفت
آماده که شدم رفتم پایین روبروش ایستادم و باداد گفتم: بهت گفته بودم لقبای نحسه
خودتو نجسبون به این و اون

کثیف کاری های خودتونند از گردن اینواون ولی انگار حالیت نمیشه که من مثل تو و امثال تو نیستم

بهتم اجازه نمیدم بامن و راجب من اینطوری حرف بزنی و توکاری که بهت هیچ ربطی نداره
دخالت کنی فهمیدی یانه من حواسم به وضع لباسم نبودنمیدونی قضاوت بیجانکن انقدازاین
دخترادورت زیاده که فکر میکنی همه مثل اونان ولی اینطور نیست آقای بدبین

اجازه اشک ریختن به خودم دادم و دوییدم سمت اتاق دروقفل کردم و نشستم زارزاربه حال
خودم گریه کردم که این پسره پاپتی وایسه جلوروم و هرچی دلش میخوادبهم بگه همین امروزبا
باباصحبت میکنم

نمیدونم چرا سرم داشت گیج میرفت چشام سیاهی میرفت حالم خوب نبودبخاطر فشاری بودکه
بهم واردشد فشارعصبی مطمئنن براهمینه چون سابقشوداشتم وقتایی که ازدست روهم عصبی
میشدم

ازجام بلندشدم که ازاتاق برم بیرون یهو تعادل و ازدست دادم و افتادم زمین دیگه هم چیزی و
حس نکردم

آرسام

منه لعنتی بازم اشک اون دختر و دراوردم بازم غرورشواینده جلوی همه له کردم بازم
قلبشو شکستم دیگه داشت ازخودم بدم میومد

درسته حواسش نبود باچه وضعی بوده ولی باید میفهمید که اینجا ویلای رفیقشه و نامحرم هست
پس باید با سرو وضعش و درست میگرد بعد مثل گاومیومد پایین جلوی این همه پسر

بازم عصبی شدم دلم میخواست اون لحظه انقد بز نمش تا خون بالا بیاره دختره نفهم
بعد رفتنش بهار و نسیم و کل دختر اسر ز نمش کردن حتی پسرا هم گفتن طرز حرف زدنت درست
نبود

ولی من وقتی عصبی شم کنترل مواز دست میدم دست خودم نیست آدم نمیتونه بخاطر حرفایه
دوستش انقدر وی خواهر دوستش غیرت به خرج بده ولی من معلوم نیست چمه و هی به این
دختر که میدونم درونش پاکه گیر میدم

گاهی اوقات دلم براش میسوزه و بعضی وقتا ازش حرص میگیره که تیپ و وضعش اینطوریه کلامن
همه رو دق میدم آت نایه بی چارم کم ازم نکشید گریه اونم در میاوردم و هنوزم حرصش میدم

آخه من چرا باید انقدر و رها تعصب داشته باشم؟؟؟

نمیفهمم این چه حسیه که روز به روز بیشتر میشه و دلم میخواد زود ببینمش دلم برا حرفاش
شیطونیش خنده هاش تنگ میشه

این رفتار صلابه گروه خونیه من نمیومد که به یه دختر همچین حسی داشته باشم

ترسا بلند شد رفت پیش رها تا دلداریش بده

ولی اون درو قفل کرده بود صداییمم ازش نمیومد و این منو بیشتر نگران میکرد

ترسانتونست موفق شه هممون رفتیم جلوی در اتاق و هی در میزدیم و اسمشو صدا میزدیم منم
اینکارو کردم ولی صداش در نیومد

ترسا با عصبانیت برگشت طرفمو گفت: این دسته گلیم که شما به آب دادی آقا آرسام شما همچین
حقیونداشتیوننداری که بارها اینطوری صحبت کنی رو هام هرچی گفت برای خودش گفت

دلیل نمیشه انقد اذیتش کنی و بهش تهمت بزنی بهش توهین کنی رو هام که راضی به این نیست
خواهرش عذاب بکشه

الانم صدایی ازش نمیاد و معلوم نیست چه اتفاقی براش افتاده واقعا که

- بسه انقد بلبل زبونی نکن تو اینارو از کجا میدونی؟

ترسا: اولاً درست حرف بزنی حرف حق تلخه؟

بعدشم منو رو هام تا چند روزه دیگه نامزد میسیم نباید بدونم؟

- آهان بهم نگفته بود

ترسا: مگه باید بهت بگه

همینطوری داشتیم بحث میکردیم که بهار پرید وسط حرفمون و گفت: اه بسه خواهش! نقد بحث نکنین معلوم نیس رها اون توجه بلایی سرش اومده شما اینجادارین بحث میکنین؟

بهار راست میگفت باید یه کاری کنیم

ترسا: من امروز بعد از ظهر باید برگردم تهران برای مراسم عقدم باید وسیله بگیرم ولی باین اوضاع معلوم نیست برسم یا نه

-هه پس بگو خانوم نگران چین نگران اینکه دیر برسن مراسمشون خراب نشه برا این دارن هی جوش میزنن

ترسا: نه خیر من دوستم ترجیح میدم رفیقی که مثل خواهرم دوستش دارم و ترجیح میدم به جشن عقدم این حرفم کلی زدم به شما هم ارتباطی نداره

نسیم با بغض و داد گفت: بسه خفه شین

رفت خودش بیه در کوبید و گفت: این در لعنتیو باز کنین بشکونینش خواهش میکنم رامین یه کاری کن

رامین که وضع نسیم و دید به همه گفت برین کنار

بعدم خودشومیلادو امیرسام درو شکوندن بهار و نسیم ترسا سریع رفتن تواتاق که همزمان صدای جیغ هر سه تاشون اومد

همه بانگرانی دوییدیم تواتاق و دیدیم رهاییهوش افتاده وسط اتاق نسیم بهارگریه میکردن و
صداش میزدن ترسارفت آب آوردو پاشیدرو صورتش ولی فایده ای نداشت باید میبردیمش
بیمارستان

از نگرانی داشتم دق میکردم همشونوزدم کنار رها روبغل کردم و بدون توجه به اونا گفتم: میرم
بیمارستان پشت سرم بیاین

سریع رفتم سمت ماشینمورهارو گذاشتم عقب ماشین
ترسا بایق راری رفت و نشست پیش رهاوهی گریه میکرد

بلاخره همگی باهم راه افتادیم سمت بیمارستان
رفتم یه بیمارستان نزدیک رها روبغل کردم و رفتم تو بیمارستان باداد دکترو صدامیزدم

که بلاخره یکیشون خودشورسوند بهم و گفت: چیشده آقا؟ چه خبر تونه؟
دستپاچه شدم چی بگم

یهوبدون اینکه کنترل زدن حرفاموداشته باشم گفتم: آقای دکتر رریه کاری کنین خانومم بیهوشه

دکتر سریع پرستارارو خبر کرد رها رو گذاشتن روتخت و بردنش تویکی از اتاقا

فقط منو بهار و ترسا و نسیم و آتنا و رامین اومده بودیم

آتناهی سرزنشم میکرد دوستای رها هم گریه میکردن

نذاستن برم تو اتاق رها بعد از چند دقیقه دکتر او مدیرون و گفت: خطر از بیخ گوشش رد شد اگه یکم دیر تر میاوردینش معلوم نبود چه اتفاقی میفته الانم نگران نباشین

فشار عصبی بهش وارد شده اونطوری که من متوجه شدم این اتفاق قبلا هم براش افتاده بود براش دارو تجویز میکنم دو تا تون همراهه من بیاین

منو ترسا همراهش رفتیم

ترسا: یعنی الان حالش خوبه دیگه آقای دکتر؟

دکتر: آره دختر گلم شمام لازم نیست انقد اشک بریزی

ترسا بایه لبخند مصنوعی سرشوتکون داد و اشکاشوپاک کرد

دکتر داروهارو نوشت و بهم داد بعدم گفت: فقط ایشون تافردا باید اینجاست تحت درمان باشن تافردا که حالشون بهتر شد مرخص میشن

تشکر کردیم و از اتاق زدیم بیرون منم تندر فتم سمت داروخونه تادارو و آمپولاشو بگیرم

رفتم داروها و آمپولاشو گرفتم و دادم به پرستار

نسیم همینطوری داشت گریه میکرد و رامین دلداریش میداد بهارو ترسahم یکم آرام شده بودن

مشغول فکر بودم که گوشیم زنگ خورد امیرسام بودا و دمدم توحیات بیمارستان جوابشودادم

-جان داداش

تندگفت: حال بهار خوبه آرسام؟ چیزیش که نشده؟

-عجبا رها حالش بد شده آوردیمش بیمارستان تو حال بهارو میپرسی؟ خجالت بکش حیا کن

امیرسام: خب حالا توام نروبالا منبر نشین گوشیش خاموش بود زنگ زدم حالشو پیرسم

-خوبه

امیرسام: آخیش خب رها چطوره؟

با حرص گفتم: رها خانوم

امیرسام: به به آقا باز غیرتی بازیش گل کرده آری جون من خبریه؟

از خودم حرصم گرفت با این سوتی که دادم الان چه گلی به سربگیرم اووووف اینم ولکن نی

رامین: جانم

- آت ناروندیدی؟

رامین: گفتمیره توماشینت استراحت کنه سوییچ که دست توبود بهش گفتم بره توماشین من

- آهانگران شدم

با اجازه پرستار رفتم پیش رها چشمای نازش بسته بود

قیافه معصومش ناراحت بود دلم کباب شد براش

هیچ وقت دوست نداشتم اینطوری ببینمش دلم نمیخواست چشماشو ازم بگیره نگاهه

شیطونشو ازم بگیره دارم کلافه میشم ای خدا

همینطوری زل زده بودم بهش که یهوبی هوا آروم گونشوبوسیدم و زیرگوشش گفتم: زودتر خوب

شوشیطون کوچولوی من

خودم شکه شدم ارادمواز دست دادم

بی خیال غرورم شدم و حرف دلمو بهش زدم تا بلکه حالش زودتر خوب شه

باکلی اصرار آتنا که شماها برین خونه من استراحت کردم میتونم پیشش بمونم مشکلی پیش
اومد بهتون زنگ میزنم دل از رها کردم و رفتیم خونه

همه نگران حالشو پرسیدن ماهم گفتم که حالش خوبه
خسته بودم رفتم یه دوش گرفتم و بعدشم خوابیدم

آتنا

دلم برا این دختر میسوخت آخه آرسام چرا باهاش اینطوری رفتار میکرد؟
یعنی واقعا فقط بخاطر حرفایه داداششه؟

بعید میدونم

این دختر مثل آب صاف و پاکه برا آرسام بخاطر مضخرفاتش متاسفم

رها

بانوری که توچشام خورد یه لای چشممو بزور باز کردم

همه چیو طار میدیدم

یکم طول کشید بهتر شدم

آتنا: پیشم بود بدورفت و دکتر و صدا کرد دکتر و مدت تواتاق و بهم گفت: حالت خوبه دخترم؟

+ممنون بهترم

دکتر: خب خدا رو شکر

یه نگاه به ساعتش انداخت و گفت: خب الان ساعت ۱۰ صبحه ۱۲ میتونین ببرینش

آتنا: خیلی ممنون آقای دکتر

دکتر: خواهش میکنم

این و گفت و رفت

آتنا: حالت خوبه رها جون؟ هممون و نگران کردی

یه لبخند به جون زدم و گفتم: خوبم فقط گشمنه

آتنا: باشه الان یه چیزی برات میگیرم

از اتاق رفت بیرون

هنوز دقیق یادم نیومد براچی اینجام

یکم که فکر کردم فهمیدم بهم فشار عصبی وارد شده بخاطر حرفای آرسام

آرسام

وقتی آتنا بهم زنگ زدو گفت رها بهوش اومده داشتم بال درمیاوردم فقط بخاطر اینکه ببینمش و
ازش معذرت خواهی کنم

سریع حاضر شدم و به بقیه خبر دادم و سوار ماشین شدم حرکت کردم سمت بیمارستان
وقتی رسیدم ماشین و پارک کردم بدورفتم تو بیمارستان از شدت خوشحالی پاهام سست شد

آتنا رو دیدم گفتم کجامیری گفت رها گشنشه میرم یه چیزی بخرم براش

بلاخره رسیدم به اتاق رها

حواسش به من نبود و من و ندید

رفتم تواتاقش و پرواز کردم سمتش

محکم بغلش کردم و اسمشو صدا زدم

رها: آخ له شدم هی کلتو بکش کنار نفسم بند اومد گنده بک

با این حرفش زدم زیر خنده و محکم گونشو بوسیدم بدبخت نزدیک بود چشاش از کاسه بزنه بیرون

دیگه غرورم برام مهم نبود یعنی نمیخواستم پیش رها مغرور باشم و با غرورم اذیتش کنم

مهم تر از همه الان فقط رها بود

تازه فهمیدم این دختر چقد شیرین و دوست داشتنیه و به دلم نشسته

از بغلم آوردمش بیرون لپاش گل انداخته بود انگشتم و گذاشتم زیر چونش و سرشو آوردم بالا

زل زدم تو چشمای خوش رنگشو گفتم: ببخشید بابت حرفام که اذیت کردو بهت فشار عصبی وارد شد ببخشید که کاری کردم پات به بیمارستان کشیده شه ببخشید که صورت شیطونت و غمگین کردم ببخشید که چشما تو بارونی کردم منو ببخش رها

انگشتمو از زیر چونش برداشتم تا حرفشو بزنه

رها یه لبخند کج بابغض زدو گفت: عیبی نداره این اتفاقا برامن تازگی نداره

خواستم تو این سفر خوش باشم که کوفتم شد تقصیر تونیست

آرسام: دخترناز نمیزارم این دوروز بهت بدبگذاره نمیزارم آب تودلت تکون بخوره منو تو باهم این دوروز کلی خوش میگذرونیم

نمیدارم دیگه چهرت غمگین شه راجبت بدفکر کردم شرمندتم

رها: باشه پس خودت خواستی جیب تو خالی میکنم میفرستمت خونتون

لپشو کشیدم و گفتم: هیچ وقت ازت خسته نمیشم شیطون کوچولو

نمیخواستم درباره حسی که بهش دارم الان صحبت کنم میدونم وقتش نیست باید بیشتر باهم باشیم البته بارضایت خودش اولین دختری که به دلم نشست و دوس ندارم ازم دور باشه خنده هاشو دوس دارم شیطونیش لجبازیاش همه چیشو دوس دارم

یه حسی بهم میگفت این دختر مطعلق به توعه

رها

رفتارای آرسام واقعا عجیب شده بود اون یه پسر مغرور و خشک بود ولی الان شدیه پسر مهربون و شیطون یادمه آتنا بهم گفت فقط برای کسایه که براش عزیزن مهربون و شیطون میشه

یعنی ممکنه نه نه من اشتباه میکنم اون اون حسی بهم نداره آره توهم زدم

یکم گذشت که آتنا بایه پرس کباب اومد

خیلی گشتم بود با اشتها میخوردم آرسام هی اذیتم میکرد و ناخونک میزد

بعد از خوردن غذا از دکتر اجازه گرفتن میتونن منوبرن یا نه؟

دکترم اجازه داد

باکمک آتنا لباسمو پوشیدم و رفتیم بیرون دنبال آرسام گشتیم نبود یعنی کجامیتونه رفته باشه؟؟؟

رفتیم توماشین منتظرش موندیم که بلاخره اومد

آتنا: کجا بودی تو؟؟

آرسام: رفتم حسابداری

آتنا: آهان

تازه دوزاریم افتاد

+چی حسابداری براچی

آرسام: چته دختر رفتم هزینه بیمارستان و حساب کنم دیگه

+چرا تو خودم پول دارم چقدر شد بگین بدم بهتون؟

آرسام: من ازت پول نخواستم خودم باعث این اتفاق شدم خودمم حساب کردم

انقد بی رگ نیستم که ازت پشش بگیرم

+اما.....

آتنا: راست میگه رها جون بی خیال

چیزی نگفتم بعدنیم ساعت رسیدیم خونه

تا پامو گذاشتم تو خونه همه بدواومدن سمتم حالمو پرسیدن منم گفتم خوبم

رفتم تواتاق منو ترساوبهار

یه دوش بگیرم گنداومدم

لباسامو گرفتم و رفتم توحوموم آب یخ و باز کردم و رفتم زیرش

آخیش جیگرم حال اومد

بعداز حموم لباسامو پوشیدم موهامو خشک کردم آرایش ملایمی کردم چون رنگ روم پریده بود یکم بهتر شدم

بعدش رفتم پیش بقیه

میونشون فقط ترسان بود

یعنی کجاست؟؟

بهار: قربونت برم من بیابریم برات زرشک پلو و مرغ درست کردم

+آخ جون

خوبه آدم مریض شه یا اصلا بیفته بمیره والا به خداهمه باهات مهربون میشن

از جام پاشدم و رفتم تو آشپزخونه

+بهار

بهار: جونم

+ترسا کجاست؟

بهار: رفت

+کجا

+تهران دیگه مراسم عقدشون چند روز دیگه اس رفت خرید کنه

+خب بعد از شمال می رفتیم دیگه منم می خواستم خرید کنم

بهار: خب گلی اون فرق داره عروسه خریداش و دردسراش بیشتره

+آهان

برنج و مرغ و برام ریخت تویه بشقاب بادوغ گذاشت جلوم

منم بامیل میخوردم انگار نه انگار تو بیمارستان کباب خوردم

بعد از خوردن غذا که خدارو شکر چون سالم به سر بردم ظرفارو گذاشتم توسینک ظرفشویی و
شستم بعدشم از آشپزخونه رفتم بیرون

آرسام بادیدن من به همه گفت: خب خانوما آقاییون منورها خانوم از امروز بعد از ظهر تاشب باهمیم
بدون مزاحم

شمام یه فکری برا خودتون کنین

بالبخند رفتم پیشش نشستم و باناز گفتم: مرسی

آرسام: قربون شما

بعد از اینکه همه ناهار شونو خوردن

یه استراحت کوچیک کردیم و بعد به گفته آرسام داشتم آماده میشدم بریم شهر بازی

ساعت ۳ بود

نمیدونم شهر بازی باز بود یانه

یه مانتویه فیروزه ای برداشتم که قدش خوب بود باشلوار جذب مشکی و شال مشکی موهامو گیس
کردم که از سالم زد بیرون

یه آرایش پسرکش کردم اسپری زدم گوشیمو گرفتم و رفتم پایین منتظر آرسام موندم

بلاخره بعد از چند دقیقه آقا تشریف آوردن

بادیدن من اخم غلیظی کرد که مثل چی ازش ترسیدم

+ها چیه خوشگل ندیدی حسود

آرسام: الان دقیقا کجایه قیافه من به حسودا میخوره؟؟؟؟؟

+او ممم نمیدونم

آرسام: بیشتر شبیه اونایی نیستم که قصد داشته باشه بزنه لهت کنه؟ هان؟

+اووووف حوصله دعواندارم بیخی جون ننت

آرسام دقیقا او مد جلوم ایستاد و گفت: اولاً مثل آدم جواب بده بعدشم این آرایش کوفتی چی میگه

تو همیشه باید حرص منو دراری حالا که وضعت بدنیش آرایش تو غلیظ کردی سگ پدرررر

اینو باداد گفت که یه متر پریدم هوا

+تو توبه چه جرعتی به من گفتی سگ پدرهان چرا همش همه چیو کوفتم میکنی چرا اذیتم میکنی

دست از سرم بردار دیوونم کردی بزار راحت باشم گوه خوردی به بابام فوش دادی کثافت

باتودهنی که بهم زد ساکت شدم

بابهت بهش نگاه کردم

باحرص خودمم یکی کوبیدم تو گوشش

+دفعه آخرت باشه دستتو رومن بلند میکنی فهمیدی یانه

بعدم بدورفتم تواتاقم به رهاها گفتنایه آرسامم توجه نکردم

داشتم گریه میکردم که صدای دراومد فهمیدم آرسامه

اومد جلوم زانوز دسرمو گرفت تودستشو گفت: ببخشید عزیزم

+هر غلطی میخوای میکنی بعدبایه ببخشید سرو تهشو هم میاری

آرسام: رهامیدونی که روت حساسم پس خواهشاعصیبم نکن

+تو کیه منی که روم حساسی کیه منی که باعث شدی برم بیمارستان کیه منی که میزنی تودهنم

کیه منی که بهم میگی سگ پدر

بلاخره بعد از کلی منت کشیه آرسام آرایشمو ملایم کردم و باهم رفتیم سوار ماشین شدیم

پیش به سویه شهر بازی هورا

بعد از ۲۵، ۲۰ دقیقه رسیدیم

دقیقاً ساعت چهار بود

+ آرسام جونم

آرسام بیخیال گفت: چی میخوای

+ آرسام جونم

آرسام: میگم بگوچی میخوای

+ اوووومم بریم ماشین بازی

آرسام: نه کلی پسراونجان نگاه کن خودت

+ خب اونا به ماچیکاردارن ماهم با اونا کاری نداریم که بریم دیگه تازشم تاتوهستی کسی که نمیتونه منواذیت کنه

آرسام باخنده: خرمیکنی شیطان؟

+ نه به جون تو بلانسبت خر

آرسام: عه اینجور یاس اصلاً نمیریم

قیافمود پرس کردم که گفت: اوکی بصبر برم بلیط بگیرم

+ هورا

بلیطو که گرفت با هم رفتیم سوار ماشین شدیم

راست میگفتا بیشتر افسر بودن

اونا از قصد میزدن به ماشین ما

آرسامم هی حرص میخورد

مردم و زنده شدم تا بلاخره نوبتمون تموم شد

داشتیم قدم میزدیم که آرسام گفت: خوش میومدهی نگات میکردن نزدیک بود با چشمای

کثیفشون قورت بدن

+بیخیال

آرسام: دفعه آخرت باشه روح حرف من حرف میزنی

اوووووف باز شروع کرد اه

بعد از بازی تویه شهر بازی بلاخره خسته شدیم و به پیشنهاد آرسام رفتیم قایق سواری

نزدیکه نیم ساعت اون تو بودیم این آرسامم هی اذیتم میکرد

ساعت حدود ۸ بود میخواستیم بریم شام بخوریم خیلی خسته شدیم کلی گشتیم و بازی کردیم

انقد چیپس پفک بستنی پاستیل خوردم که داشتم بالامیاوردم

رفتیم به رستوران شیک پیتزاسفارش دادیم پیتزامون و که خوردیم آرسام حساب کرد بعد رفتیم
 باماشین یکم خیابونگردی کردیم
 بعدشم رفتیم سمت خونه

آرسام

خیلی خوش گذشت خیلی البته باوجود رها بهش عادت کرده بودم باورم نمیشد فردا ازش جدا میشم
 و دیگه معلوم نیست کی ببینمش یه حسی بهم میگفت این عادت و همیشگی کنم!!

یعنی دلم میخواست رها همیشه ماله خودم باشه صادقانه میگم به همه چیش وابسته شدم به
 حرف زدناش شیطونیاش ناراحتیاش

والای خدا دارم دیوونه میشم

کلاتو فکر بودم و رهاهی میگفت چته منم سرد جواب میدادم هیچی

رها: اه آرسام خویه چیزی بگودیه حوصلم سر رفت

_یعنی من حرف بزnm حوصلت سر نمیره!!؟

رها: خب نه مشغول میشم دیه

_حوصله ندارم

رها: اه

دلَم میخواست رها هم بهم حسی که بهش دارم و بهم داشته باشه

بعد از یک ساعت رسیدیم خونه رها خسته رفت توی اتاقش

مثل اینکه کسی خونه نبود منم رفتم یه دوش بگیرم خسته گیم در بره

رها

چقد با آرسام خوش گذروندیم چقدر شوخی کردیم و خندیدیم

همه اینایه خاطره قشنگ از یه دوسته دوس داشتنی برام میمونه

ناخود آگاه یه لبخند زدم

کسی خونه نبود لباس راحتیمو پوشیدم و رفتم یه زنگ به ترسازدم گفت رسیدم نصف خریدامم
کردم

خندم گرفته بود دختره پر روداداشمو صاحب شد

خیلی خسته بودم بدون توجه به بچه ها که خونه نبودن خوابیدم

صبح با صدایه آرسام از خواب بیدار شدم

آرسام: پوووف رها خرس شدی بیدار شو دیگه می خوام نهار بخوریم بابا ساعت یک شده

جواب ندادم

آری (مخفف آرسام): بیدار نمیشی دیگه

باشه خودت خواستی

فکر کردم دست از سر کچلمون برداشت

یهو دیدم یه چیزی مثل سوزن رفت تو پهلوووم جیغ کشیدم بنفش مثل فنرا ز جام پاشدم و
باعصبانیت به آری گفتم:

آرسام میکشمت فقط دستم بهت برسه

آرسام همینطوری که عقب عقب میرفت گفت: مثلاً چیکار میخوای کنی جوجه؟؟؟

+نشونت میدم

آرسام با خنده گفت: باشه نشونم بده حالا پاشو بیا نهار تو کوفت کن عزیزم

چشم‌موریز کردم نگاهش کردم و گفتم: برو میام

زبون درآورد و رفت

پسره روانی سوراخ شدم بلدنیستن مثل آدم بیدارکنن که فقط به طرز وحشیانه آدم و آزار میدن

از جام بلند شدم و رفتم دسشویی دست و روم و شستم بعدم رفتم پایین

+سلام جیگرتون اومدم مواظب باشین جیگری نشین

امیرسام: اهوع سقفوبیا

+حناق

آری: بسه قدقدنکن بچه بشین غذاتوبخور

+عرعرنکن الاغ برو علفتوبخور

رفتم نشستم سرمیز و بدون توجه به بقیه تامیتونستم خوردم

بعدم باکمک دخیاطر فاروشستیم

پسرا رفتن استراحت کنن دخترهم بگوبخندراه انداختن

یه فکر شیطانی به سرم زد

برم آرسام و آرایش کنم عجب فکر بکری فکر کنم خیلیم جیگل شه

دختر که مشغول بودن رفتم تواتاقم لوازم آرایشمو گرفتم و رفتم تواتاقه پسر آرسام بیهوش
بود بعید میدونم بیدار شه

آروم آروم رفتم سمتش از استرس داشتم سکتمو میزد و ولی خودم و کنترل کردم ۵ دقیقه فقط
طول کشید آرایشش کنم از بس وول میخورد

ولی خدای چه ناا ز شد بخورمش

حیا رو قورت دادم

وسایلمو گرفتم و از اتاق زدم بیرون وسایلو که تواتاق گذاشتم رفتم پیش دخترا

آتی: کجارفته بودی رها جون؟

+هیچی گلی کار داشتم

آتی: باشه عزیزم

رزا: وای من حوصلم سر رفت

+منم همینطور

نسیم: منم چیکار کنیم؟

بهار: اووم نمیدونم یکم مغز تونوبه کار بندازین

میلاد: به کمک احتیاج دارین خانوما؟

+نه چه کمکی؟

امیرسام و میلاد و یاشار اومدن رومبل نشستن

یاشار گفت: یکم نظر برای رفع بی حوصلگی

+نه شمالا لازم نیس زحمت بکشین شما اول بروشلوار خودت و بکش بالا فکر کردن و ایراد گرفتن
از ما پیشکش

با این حرفم همه زدن زیر خنده

والا بخدا چون یاشار شبیه لاتاست مسخرش کردم تا این باشه ما هارو مسخره نکنه زیاد ازش خوشم
نمیومدم مثل پسرایه خیابونی بود

ولی میلاد و امیرسام و رامین برخلافه یاشار همه با کلاس و سنگین تیپ میزدن البته با غرور که
جذاب تر شون میکرد ولی یاشار نه یاشار شاد و شیطون و لات بود ولی با هر کسی نم بود فقط دورو
برر زامیگشت رامینم حرص میخورد

یاشار: اولاً رها خانوم اینطور تیپا الان مده شما عقب موندی خبرنگاری دوما از تیپ شما خیلی بهتره!!

+من بهتر از شما خبر دارم و اصلا از اینطور تیپا خوشم نمیاد خیلیایه دیگه هستن که لات نیستن
با کلاس و با جذبه تیپ میزنن به اونامیگن مردنه به شما هایه پاپتی

یاشار: احترامه خودتون گهدار از شما نظر خواستم

بایه پوز خند گفتم: کم اوردی سوت بزن

آرسام: اینجایه خبره؟

همه برگشتیم سمتش بقیه اول مات نگاش کردن بعد از خنده داشتن زمین و گاز میزدن

آتی: تو چرا این شکلی شدی آری

آرسام با تعجب گفت: چه شکلی؟

+جیگر

آرسامه بدبخت چشاش نزدیک بود از حدقه بزنه بیرون

رزا با خنده: برو خودتو تو آیینه نگاه کن

تا خودشو تو آیینه دید قرمز شد و برگشت سمت من

آرسام: تو منو این شکلی کردی آره؟؟؟؟

+نه به جونه عمم من به تو چی کار دارم به من چه اخه

آرسام: برو برا کسی سخنرانی کن که نشناستت بعدم دویید سمتم

منم فرار کردم من بدو اون بدو من بدو اون بدو

آخر سر نفس کم آورد و افتاد زمین منم دوییدم تواتاق و درو قفل کردم همه به حرکاتمون
میخندیدن بیشعور انجاستم نمیدادن

خوششون میومد

بعد از نیم ساعت حبس کردنه خودم تواتاق آتنا بهم گفت حاضر شم همه وسایلامو بگیرم میخوایم
شام بریم پارک از همون ورم حرکت کنیم سمت تهران

یه تیپ ساده زدم آرایش ملایم کردم موهامو ریختم بیرون وسایلمو گرفتم و رفتم پایین دیدم همه
حاضرن

آر سام: فقط دستم بهت برسه

زبون براش دراوردم که میلاد گفت: بچه هابسه بریم

همه سوار ماشینامون شدیم و حرکت کردیم سمت پارک بلاخره رسیدیم یه جایی برانشستن
انتخاب کردیم عسرونه خوردیم بعدم پسرارفتن سراغه شام

خیلی شلوغ بود دختر گفتن بریم یکم قدم بزنیم پسر اجازه ندادن و گفتن تنهانه بعد از شام باهم
میریم آر سامم با چشمش بهم فهموند تکون نخورم و بتمرگم البته با آتنام همینطوری رفتار کرد

ساعت ۹ شب بود که پسرا گفتن شام حاضره شام و باشوخی و خنده خوردیم بعدم وسایلارو جمع کردیم گذاشتیم توماشین و رفتیم یکم بگردیم

پارک یکم خلوت تر شده بود کلی خلوچل بازی دراوردیم حسابی خوش گذشت که اخر سر چندتا پسرا ز دور هی چشمک میزدن و شماره نشون میدادن

منو دختر امیدونستیم پسرا بفهمن خون به پامیشه براهمین توجهی نکردیم
خدای خیلی سیریش بودن تودلم غوغا بود که آرسام و بقیه پسرا چشمشون به این چندتا پاپتی نیفته لاغر مردنیا

یه مشت بزنی شون پخش زمین میشن
تو فکر بودم که یهو آرسام با حرص گفت: اون چندتا پسره هیزدارن واسه دخترایه ما ایموا اشاره میان!!

+نه باباهزیون میگیا به ماچیکاردارن
آرسام: طرفداری نکن از شون خودم دیدم داشتن چه گوهی میخوردن
مادختر امیدیم زیرش ولی پسرا بدون توجه به ما با عصبانیت رفتن سمت اون چندتا

قلبم داشت ایست میکرد
جوری اون بدبختارو زدن که زیر دست و پاشون له شدن از دماغ یکیشونم خون اومد

مادخترا جیغ میزدیم بسه ول کنین اونا انگار نه انگار

کل جمعیتم مات مارونگاه میکردن اخه احمقایی این جلوشون و بگیرین به جادیدزدن خاک توسرا

بلاخره گشت اومد جمعشون کرد میخواست ببرتشون آگاهی که آرسام گفت: مزاحمت ایجاد کردن
اونام بیخیال شدن و رفتن

آرسام: خوب پشتیبانیشون و میکردی

بالرز گفتم: نه بخدامیترسیدم بزنین همونا کارکنین

آرسام باداد: تو اصلا غلط کردی حرف زدی

رامین: داداش بسه بیخیال تموم شددیگه

میلادو آتنا بحث میکردن یاشارو رزا بهارو امیرسام منو آرسام ولی اوضاعه نسیم و رامین بهتر بود

بلاخره بحثمون تموم شد و رفتیم سوار ماشینامون شدیم دوباره آرسام همه چیوانداخت گردنم به
من چه اخه اون داشت چشم چرونی میکرد من باید تا وونشوبا اخلاقه گوهه ارسام پس بدم

اه خدالعنتتون کنه

با دختری که بگو بخند کردیم سلفی گرفتیم و کلی قر دادیم به گفته آقارامین باید پشت سرشون
حرکت کنیم لامصبا نقد حساسن که

وای دلم میخواس زودتر خانوادمو ببینم دلم براشون یکذره شدم مخصوصا بابام دلم پرمیکشه برا بغل
کردن و بوسیدنش

چند ساعت بعد...

آخیش بلاخره رسیدیم چقد خسته شدم

از همشون خدافظی کردم و رسیدم به آرسام خدافظی کردن از آرسام واقعا برام سخت بود خیلی
سخت

+اووم خیلی خوشگذشت خدافظ

سریع داشتم کلیدومیندا ختم برم داخل که از پشت دستمو کشید و دنبال خودش برد

+عه ولم کن دیوونه چیکار میکنی

بردتم تویه کوچه منو چسبونده دیوار دستاشو گذاشت هر دو طرفم و باقیافه مظلومی بهم گفت: دلم
برات تنگ میشه

تو دلم گفتم منم همینطور زل زده بودم تو چشاش انگار اونم منتظر بود حرفی ازم بشنوه ولی من
خودم و زدم به اون راه و گفتم: منم دلم برات گشاد میشه حالا بذار برم

خنده دختر کشی کردو سرشو چسبونده سرم و آروم گونمو بوسید و خیلی آروم گفت: شیطان
کوچولو مواظب خودت باش

تند گفتم: تو هم همینطور و سریع ازش دور شدم و رفتم پیش بقیه
آتی: کجا غیبتون زد این موقع شب الافمون کردین

+داره میاد منون از همتون بابای

درو باز کردم و رفتم تو خونه وای که چقد دلم تنگ شده بود

فکر کنم خواب باشن چون همه چراغا خاموش بودی خیالشون شدم بلاخره فردا که میبینمشون
رفتم تواتاقم یه دوش گرفتم و سایلا موجه جا کردم بعدم خوابیدم

نمیدونم ساعت چند بود که بلاخره از خواب دل کندم از جام پاشدم و رفتم تودشویی دست و
صورتمو شستم

بعد رفتم موهامو گیس کردم یه آرایش ملایم کردم و رفتم پایین تو آشپزخونه دیدم مامان داره
آشپزی میکنه و متوجه اومدن من نشده

آروم رفتم و دستمو انداختم دور گردنش برگشت طرفم چنان جیغی کشید که زهرم ترکید
+منم بابا رها!

جوری بغلم کرد که نزدیک بود نفسم بند بیاد
مامان: الهی دورت بگردم مادر کی برگشتی دختر خوشگلم؟

+امون بده میگم
منواز بغلش آورد بیرون و گفت: آخ ببخشید انقدر دلتنگت شدم که نگو حالا بابا بشین عزیز دلم

نشستم و کلی با مامان گپ زدم فکر کنم یه نیم ساعتی حرف زدیم یه نگاه به ساعت انداختم! بود
+مامان خیلی حرف زدیم! حالا پاشیم ناهار حاضر کنیم الان بابا و رو هام میان

مامان: آره بعد از ظهرم باید بریم برای تولد بابا بگیریم بدو برو سفره رو بنداز
+اهوم چشم

رفتم میز و چیدم مامان غذا رو آورد منتظر بابا و رو هام بودیم که بالاخره هردو اومدن تا بابا رو دیدم
پریدم بغل شو کلی تف مالیش کردم

درسته از رو هام دلخور بودم ولی باز دلم براش خیلی تنگ شد رفتم بغلش و هموتف مالی کردیم
بعدم نشستیم ناهار مون و خوردیم

بعد از غذا با کمک مامان ظرفارو شستیم منم یه روز خوش گفتم و رفتم بالاتایکم استراحت کنم چون
بعد از ظهر باید بریم خرید با مامان

خودم و انداختم رو تخت یه آهنگ گذاشتم همونطور که گوش میدادم خوابم برد

با صدای ننه از خواب بیدار شدم

مامان: دختر پاشو باز حرص دادنت شروع شد پاشو باید بریم خرید کنیم

+ پنج دقیقه دیگه

مامان: پانشی از یه روش دیگه وارد عمل میشم

مثل فنرا ز جام پاشدم و رفتم تودسشویی

بعد از انجام عملیات اومدم بیرون و رفتم سر کمد لباسام، چند تالباس انتخاب کردم و پوشیدم

آرایش مات کردم عطر موزدم کیف و گوشیمو برداشتم رفتم پایین دیدم مامانم حاضر شده

+بریم؟

مامان: بریم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردم سمت پاساژیه آهنگ از ارشاد گذاشتم مامان
از این جور آهنگانفرت داشت

مامان: کمش کن این لامصبو آهنگ بهتر از این چرت و پرتاننداری تو

+به اینامیگن آهنگ مادرمن توجه میفهمی ایناچیه

مامان: یه مشت چرت و پرت کمش کن

چه ریلکس!!!

حرفی براگفتن نمودنبرام آهنگ و کم کردم یکم گذشت تارسیدیم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم
توپاساژ

مامان یکم از خریداش مونده بود که سرنیم ساعت گرفت حالمن بالای سه چهار ساعت فقط
باید برگردم

انقد گشتم تایه لباس کوتاهه عروسکی کالباسی که دخترونه بودنظر موجدلب کردبه مامان نشون
دادم اونم گفت بروپوش ببین چطوریه

رفتیم تومغازه یه خانوم مسن فروشنده بودلباس و بهم دادمنم رفتیم تاپرو کنم
مامان تاتوتنم دیدگفت: چقدخوشگله عروسک شدی همینوبردارمنم خوشم اومد

همینوبرداشتم حساب کردم و رفتیم تویه مانتوفروشی یه مانتوهم میخواستیم
بلاخره بعدازیه ساعت همه خریدام و کردم

دستبندفقط مونده بودکه مامان گفت خسته شدم فردامیگیریم
منم قبول کردم و رفتیم سمت ماشین وسایلارو گذاشتم توماشین بعدم حرکت کردم سمت خونه

دوروزبعد...

والای مردم که بلاخره تموم شد

لیلی خانوم:چقدخوشگل شدی عزیزم ماه بودی ماه ترشدی
یه لبخندبهش زدم و بلندشدم تاخودم و نگاه کنم

وای چه ناااز فدای خودم بشم که انقدخوشگلم

عقد داداشمونه دیگه باید بترکونیم

خیلی تغییر کرده بودم دستش درد نکنه واقعا

+دستتون درد نکنه لیلی خانوم

لیلی خانوم: خواهش میکنم عزیز دلم وظیفم بود

باهاش حساب کردم و رفتم سوار ماشینم شدم بعد از ظهر ساعت ۳ جشن شروع میشه تا ۵

الانم که ۲:۳۰

بعد از نیم ساعت بلاخره رسیدم طالار انقدر اهش دور و خسته کننده بود که

ماشینم پارک کردم و رفتم توطالار

مامان بادیدنم لبخند زد و اومد طرفم

مامان: الهی قربونت برم من مادر چقد خوشگل شدی

+خدانکنه مامی جونم شما هم خوشگل شدی

مامان: بودم

+صد درد صد

هر دو خندیدیم که مامان گفت: ور پریده برو ببین چیزی کم و کسر هس یا نه

+من به روی چشم

خدا رو شکر همه چی شیک و عالی بود کم کم همه مهمونا اومده بودن حتی رزا و آتنا هم دعوت کردم چون شمارشونو گرفتم از عقد رو هامم خبر داشتن

بهارونسیم و رزا و آتنا باهم اومدن بعد از بغل و تف مالی بارامین و آرسام احوالپرسی کردم که آرسام گفت: رها جان یه لحظه باهام بیا کارت دارم

+باشه

بالبختد روبه بقیه گفتم فعلا

آرسام: بیا اینجا ببینم

+بله

آرسام: این چه وضعشه

+چی؟

آرسام: طرز لباس و قیافت

عصبانی شدم بد

با حرص بهش توپیدم: چیه نکنه انتظار داری توجشن عقد برادرم برات چادر سرکنم هان؟ بعدشم به شماچه ربطی داره؟ داداشم فقط گفت توشمال حواستون بهم باشه چون تنه ابودم

ولی اینجادیگه لازم نیست چون خودم خانواده دارم و کارام به شما مربوط نمیشه
آرسام مات حرفام شده بودولی سریع خودش و جمع و جور کرد و گفت: فقط برای خودت گفتم
قصد دخالت نداشتم

اینوگفت و رفت معلوم بودبیش بر خورده ولی حقشه پررو هی توکارام فضولی میکنه خر

رفتم پیش بقیه عاقدم اومده بودفقط منتظر عروس و داماد بودیم که اونا هم بلاخره تشریف آوردن
ترسایچه خوشگل شد آشغال

روهام و ترسادیست تودسته هم رفتن نشستن جایگاهشون همه خودمونیا جیغ میزدیم سوت
میکشیدیم و گل میریختیم سرشون بچه های فسقلیم برف شادی بارونمون کردن

عاقدداشت خطبه عقدو میخوند
منو تاراسفره عقد و بالاسرروهام و ترسادیشتیم مامانم قندمیسابید

عاقداولین بارخطبه رو خوندتاراگفت عروس رفته گل بچینه
عاقد: برای باردوم عرض میکنم آیابنده وکیلیم شمارو.....

+عروس رفته گلاب بیاره

عاقده: برای آخرین بار عرض میکنم آیا بنده و کیلم؟

ترساقران و بستوبوشش کردیه دعاییمم زیر لب کردو گفت: با اجازه پدرمادرم و بزرگترای مجلس
بله

بابله گفتن ترساست و سوت هممون بلند شد

بعد از اینکه مامان گردنبندی و که خرید گذاشت گردن ترسا و مامان ترسا ساعتیو که خرید گذاشت
دست رو هام

رو هام حلقه رو گذاشت دست ترسا

ترسا هم همینطور

بعد با هم کیک و برش زدن ترسا کیک و گذاشت دهن رو هام

رو هام کیک و گذاشت دهن ترسا

پنجاه هزار تومنم من صاحب شدم

بلاخره بعد از کلی رقصیدن و خوردن که در حال ترکیدن بودم جشن تموم شد

الان ترسا و رو هام نامزد بودن تاریخه عروسی و مشخص نکردن هنوز

خیلی خسته شده بودم نه تنهامن بلکه خانواده خودم و خانواده ترساختیلی زحمت کشیدن و
خسته شدن

مامان و بابابه من گفتن برم خونه چون اینجا کار داشتن رو هام و ترسایم مثل دو کبوتر عاشق
گورشون و گم کردن تاشب

از همه خدافظی کردم و رفتم سوار ماشینم شدم حرکت کردم سمت خونه
وقتی رسیدم خسته و کوفته لباسامو در آوردم مو هام و آزاد کردم و رفتم حموم یه دوش بگیرم

بعد از حموم یه لباس خواب عروسکی پوشیدم میل به خوردن شام نداشتم و یکسر خوابیدم

۵-هر

صبح با صدای داد و بیداد مامان از خواب پاشدم

مامان: رها پاشو دانشگاهت دیر شد

با اسم دانشگاه مثل فنرا ز جام پریدم

+چی دانشگاه بکل یادم رفت

مامان: تو کی حواس داشتی!! بدو برو حاضر شو من برم صبحونتو درست کنم

سریع پریدم تودسشویی دست و صورتم و شستم

اومدم بیرون مانتومشکی کوتاهمو باشلوار جذب مشکی پوشیدم موهامو چپ زدم بیرون آرایش کردم مقنعموسرم گذاشتم عطر زدم کیف و گوشیمو گرفتم از اتاق رفتم بیرون

اولین روز دانشگاه بود گند زدم ساعت ۸ کلاس داشتم یه ربع مونده بود به ۸

بدون صبحونه خدافظی کردم رفتم سوار ماشینم شدم و حرکت کردم سمت دانشگاه

خداروشکر توشهر خودم قبول شدم اصلا دوس نداشتم جای دیگه ای دانشگاه قبول شم و خداروشکر انقد دعا کردم که بلاخره مستجاب شد

ترسا و نسیم و بهارم تهران قبول شدن فقط نسیم افتاده بود شیراز که خودش و نامزدش حلش کردن و الان تهران دانشگاه میره

بعد از ۲۰ دقیقه رسیدم

بدوا ماشین پیاده شدم و رفتم تودانشگاه

گشتم تا بلاخره کلاس و پیدا کردم باعجله مثل گاوسرم و انداختم و رفتم تو کلاس

بادیدن استاد چشم شد چهار تا آرسام اینجا چیکار میکرد

یعنی این استادماست نه وای

با صدای آرسام به خودم اومدم:رها خانوم...

حرفش قطع کردم و گفتم:رادهستم

آرسام:خانوم راداولا این چه وقته دانشگاه اومدنه دومن این چه طرزه وارد شدن به کلاسه!

دیگه تکرار نشه خانوم رادحالاام بشینین لطفا

بخشید آرومی گفتم و رفتم نشستم پیش ترسا

نسیم بایه دختره باهم نشسته بودن جلوی مامنوترسا پشتشون

ترسا:دختره گاکول میمردی زودتر میومدی؟

+خفه خواب موندم

ترسا:توهمیشه خوابی راست میگی!!

آرسام:خانومای محترم دارم برای شما توضیح میدم حرف اضافه ای دارین میتونین برین بیرون

از کلاس و بالاین بی نظمی کلاس و بهم نریزین

مثل خودش جواب دادم:بخشید تکرار نمیشه استاد!!

آرسام: امیدوارم

بعدم شروع کرده درس دادن بعد از کلاس داشتیم با ترسا و نسیم داشتیم میرفتیم سمت لاس
بهار تابیاد که آرسام صدام زد

آرسام: خانوم راد؟

برگشتم سمت شو گفتم

+بله

آرسام: چند لحظه تشریف بیارین

خیلی با کلاس و متین رفتم پیشش

+بله بامن کاری داشتن؟

آرسام: بله نبودین جزوه دادم از رقیقاتون کپی کنید برای امتحان به مشکل برنخورین

+بله حتما ممنون که گفتین با اجازه

رفتم پیش بچه ها

نسیم: چیکارت داشت؟

+هیچی گفت جزوه دادم از رقیقات بگیر

نسیم: آها آره بهت میدم کی کن روز دانشگاه بده بهم

+باشه مرسی

جزوه روازش گرفتم

+پ بهار کو؟

ترسا: به من گفت منتظر نمونین یه جایی کارداره باید بره

+آهان باشه

بعد از یکم حرف زدن همه باهم خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشینامون شدیم

آرسام چرا خشک برخورد میکنه؟!

یعنی بخاطر اون زبون درازیم توجش روهامه؟؟!!!

خب حقش بود دخالت بیجا کرد

اصلا بیخیال مهم نیست

وجدان: مطمئنی برات مهم نیست سر در رفتار کردن آرسام؟ مطمئنی بی محلیش مهم نیست؟

+هییس وجدان

رسیدم خونه ماشین و گذاشتم حیاط و رفتم توبیخیال آرسام شدم

+سلام براهل خانه خوشگلتون اومد

مامان اومد تو حال و گفت: سلام و درر سلام و مرض سلام و زهرمار حناق چهلوهشت ساعته بگیری
چه خبر ته دختر خونه رو گذاشتی روسرت

+واقعاً چه مادر با احساس و بامحبتی دارم حرفاش سرشار از محبت

مامان: فدام شی برو لباسا تو در بیار برانهار سالاد درست کن

+ای بابا مادر من در کم کن خستم بزار برم بکپم

مامان: ساکت ببینم فقط دو ساعت کلاس داشتی جزاین کلاستم کلاس دیگه ای نداشتی پس
خستگی نداره

از زیر کار در نرو منتظرم

+هوف حتما باید بعد از دانشگاه برم ظهر پیام ولم کنی اه

بعدم باغر رفتم تو اتاقم لباسا موعوض کردم و رفتم تو آشپزخونه

مامان: بدوبیا سالاد و حاضر کن مثل همیشه با سلیقه آفرین عزیزم

+چقدرم خوب خرمیکنی

مامان: دور از جون بتمرگ دیگه

نشستم رو صندلی و دست به کار شدم خیلی شیک و با حوصله سالاد و حاضر کردم ناهار مرغ داشتیم

بابا و رو هامم اومدن همگی نشستیم سر میز نهار بخوریم که بابا پرسید: خب دخترم دانشگاه
چطور بود؟ خوب بود؟

+بله خوب بود

بابا: خدا رو شکر راستی استاد تون کیه؟

وای من که فامیلیشو نمیدونم

+من فقط اسمشو میدونم آرسام

رو هام: آرسام رضایی

بابا: عه رضاییه؟

رو هام سرشو تکون داد و چیزی نگفت

بعد از غذایه راست رفتم تو اتاقم گوشیمو گرفتم و رفتم تلگرام

خیلی وقته تلگرام نرفتم دوبار حذف کردم و نصب کردم یکی پارسال که باز برا کنکور حذف کردم
یکیم امسال خونه آقا جون اینا تبریز

رفتم تو تلگرام اووووچه خبره کلی پیام

اول رفتم گروه خانوادگی سلام دادم

آرتا: سلام رها خوبی؟

+مرسی تو خوبی؟

آرتا: قربونت امشب میای خونه عزیزاینا؟

+عه مگه امشب دعوتیه؟

آرتا: آره نمیدونستی؟ عزیز همه رو دعوت کرد اونجا

+آهان باشه فعلا

آرتا: فعلا

من بابا بزرگم فوت شد دو سال پیس بخاطر اینکه تو مورد داشت

برای همین عزیزم تنها زندگی میکنه و هر وقت دلش میگیره همه رو دعوت میکنه

بعد از یکم چت کردن از تلگرام اومدم بیرون ساعت ۲ بود خواب داشتم دراز کشیدم رو تختم و

خوابیدم

با صدای رو هام بیدار شدم

رو هام: رها پاشو میخوایم بریم خونه عزیز بلند شو حاضر شو

از جام بلند شدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی

وجدان: اووو چه با ادب شدی تو

+بودم تا چشات دراد

دست و صورت و شستم و رفتم تو اتاقم یه مانتو کوتاهه جیگری باشلوار دمپایه مشکی و شال
مشکی گرفتم پوشیدم مو هامم دمبه اسبی بستم آرایش ملیحی کردم تندترین اسپریموزدم
گوشیمو گرفتم و رفتم پایین

مامان چادر به سر تو هال ایستاده بود

+سلام بابا کجاست پس؟

مامان: علیک سلام داره میاد

بعد از چند دقیقه باباهم بایه تیپ جیگر را آمد و باهم رفتیم سوار ماشین شدیم

راهه خونه عزیز یکم دور بود

بابایه جانگه داشت رفت شیرینی خرید اومد بعد از چند دقیقه رسیدیم

چه مهمه ای بود

عمه اینا و عمو اینا زود تر از ما و مدن

بابا اف و فشار داد درو برامون باز کردن ماهم رفتیم تو با همه سلام و علیک کردیم مردارفتن پیش هم زنا هم پیش هم

منو آرتا و نیکان و نگار و رو هام پیش هم بودیم

نگار: وای حوصلم سر رفت چیکار کنیم؟

رو هام: جرعت حقیقت

+ تو حرف نزن با اون پیشنهاد دادنت

نیکان: خیلیم خوبه هجانیم که هست

آرتا: اهوم

+ من نمیام

نگار: عه لوس نشو

رو هام: چرا الجبازی میکنی؟

+ عا قا الجبازی چیه نمیخوام پیام زوره مگه

نیکان: به گور سیاه

نگار: بدرک

یه چشم غره توپی بهشون رفتم که لالشن

آرتا: حال آدم و میگیریا

+عه من نیام حالتون گرفته میشه؟ پس میام

نگار: میمون

همه خندیدن

شروع کردیم به بازی

لامصب منو آرتا افتاده بودیم آرتا باید ازم میپرسید

مرموز نگام میکردالغ

آرتا: حواستون باشه حقیقت و

بگیدادروغ گفتین ایشالله بمیرین

+خب حالا بپرس

آرتا: آماده؟

+آره

آرتا: کیو دوس داری؟

+ننه بابامو

آرتا: منظورم به خانواده نیست

+هیشکی

آرتا: خدایی؟؟

+شک داری؟

آرتا: نه ناراحت نشو همینطوری پرسیدم

+اوکی

بعد از بازی صدامون کردن برای شام

همه باهم رفتیم سرمیز شام قرمه سبزی بود و برنج در کنارش زرشک پلو با مرغ

بامیل شروع کردم به خوردن از هردوش خوردم دیگه در حال ترکیدن بودم که آرتا گفت: آروم
تر دختر دایی خفه کردی خودتو

بادهن پرو با پرویی جواب دادم

+بتوجه دوس دارم

همه نگام کردن ولی من بدون توجه بهشون بعد از غذا تشکر کردم و رفتم لم دادم رو کاناپه

بعد از یکی دو ساعت نشستن

بابا و مامان عزم رفتن کردن

عزیز تعارف کرد بمونین ولی بابا قبول نکرد و با همه خدافظی کردیم رفتیم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه

بلاخره رسیدیم خونه

کوفته شب بخیر گفتم و رفتم توی اتاقم

لباسامو بایه لباس راحتی عوض کردم گوشیمو زنگ کوپ کردم تا ۷ بتونم پاشم برم دانشگاه

بعدم خوابیدم

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم

رفتم دلیوسی عملیات و انجام دادم دست و صورتم و شستم بعدم رفتم توی اتاقم و از توکمد یه مانتو مشکی دانشجویی برداشتم بایه شلوار دمپا مشکی و مقنعه مشکی

لباسامو پوشیدم موهامو دمب اسبی بستم آرایش ملایمی کردم کیفو گوشیمو گرفتم و رفتم تو آشپز خونه دیدم همه سرمیز نشستن

+سلام همگی صبحتون بخیر

مامان:سلام صبح توهم بخیر

بابا:سلام دخترم صبح توهم بخیر بیابشین صبحونه بخور

رفتم نشستم سرمیزو بااشتهاصبحونه خوردم

بعدازصبحونه خدافظی کردم و رفتم سوارماشین شدم حرکت کردم سمت دانشگاه

توراه بودم که گوشیم زنگ خورد دیدم بهاره

+جانم

بهار:سلام رهایی میتونی بیای دنبالم؟

+الان؟دیرمیشه که

بهار:نمیای یعنی؟!

+نه میام تاچنددقیقه دیگه اونجام فعلا

بهار:بووووس فعلا

رفتم سمت خونه بهاراینا

بعد از ۲۰ دقیقه رسیدم دیدم حاضر و آماده دم در ایستاده مگه همه مثل من فس فسین

یه بوق زدم که به خودش اومد و بالبخند سوار شد

بهار: سلام چطوری؟

+خوبم تو خوبی

بهار: هییی بدنیستم ببخشید مزاحم شدم

+چرتو پرت گفتن ممنوع

ریز خندید

با عجله روندم سمت دانشگاه بلاخره رسیدیم!

یه دقیقه دیگه کلاس بهار شروع میشد براهمین بهار سریع رفت سر کلاسش

منم رفتم تو کلاس

همه تو کلاس نشسته بودن منم رفتم نشستم سر جام

بیشتر دختری کلاس خشک بودن زیاد خوشم نمیومد از شون

فقط یه دختر بود که خیلی خانوم و خوشگل بود تنهام نشسته بود

از جام بلندشدم و رفتم پیشش نشستم

+سلام خوشگل خانوم

بالبخند جوابم داد و افعاناز بود

دختره: سلام عزیزم

+میشه اسمتو بدونم؟

دختره: بله چرا که نه اسمم پریاس

+خوشبختم منم اسمم رها س

پریا: منم خوشبختم دوستات کجان؟

+نمیدونم میان الان

بعد از چند دقیقه ترسا و نسیمم اومدن پیشش نشست

بعد از سلام و احوال پرسی

پریا گفت: این استاد دیر کرد امروز

+حتما خواب موند پدر صلواتی

با این حرفم خندش بیشتر شد

پریا: وای دختر تو چقدر بانمکی

+مرسی عزیزدلم توام خیلی بی نمکی!

باخنده یه چشم غره بهم رفت

پریا:شمارتومیدی سیوت کنم؟

+آره سیوکن ۹۱۲....

پریا:مرسی گلی

+خواهش من برم جلو درواستم ببینم تشریفه خرسوکی میاره

ترسا:عجب گرمی داریا

نسیم:ازیه آدم شروشیطون چه انتظاری داری؟

براش زبون درآوردم و رفتم دم کلاس

تاده دقیقه علاف شدم دم در کلاس زیرپام علف سبز شد تابلاخره تشریف آوردن

داشت میومد تو کلاس که پامو گذاشتم جلوش اونم بدون اینکه حواسش باشه بامخ پخش زمین شد

داشتم از خنده جر میرفتم کل کلاس از خنده ریشه رفتن

بزور خندم وقورت دادم و بامظلوم نمایی گفتم:ای وای ببخشید حالتون خوبه؟ اصلا حواسم نبود

با حرص بلند شد و روبهم گفت: خانوم را داین چه وضعشه؟! اصلا چرا دم در ایستادین! حق تونه از کلاس بیرونتون کنم

+ عه استاد من که گفتم ببخشید از قصد که نکردم حواسم نبود

قیافش شده بود کپ لبو

با عصبانیت گفت: بفرمایید بشینید

با خنده رفتم سر جام نشستم که پریانیشگون ریزی از پهلوم گرفت و گفت: این چه کاری بود کردی ور پریده!!

+ حقشه

نسیم: چه شیطونی هستی تو دیگه و روجک خان

ترسا: کجاشو دیدین این تازه اولاشه

پریا: از روهم نمیره

+ مخلصم لطف دارین

بعد از کلاس و کلی فک زدن آرسام

با پریا و دوستان گرامی نسیم، ترسا، بهار

تو حیاط دانشگاه داشتیم وزوز می کردیم

حرفای ماتمومی نداره!

ترسا: آروم بهم گفت: خب ایشون کیه؟ معرفی نکردی؟

+ پریا: تازه باهم اشنا شدیم

نسیم: رفیق جدید ته؟

+ بهله

بهار: اووو بسلامتی

پریا: لبخند زد

ترسا: خوشبختم عزیزم اسم منم ترسا

نسیمم: بالبخند گفت: منم خوش بختم اسمم نسیمه

بهار: منم بهارم خوشبختم

پریا: باخوش رویی جواب داد: منم خوشبختم از اشناییتون

ترسا: واقعا هم اسمت بهت میاد!

پریا: قربونت

ترسا: رها یکم از پری جون یاد بگیر نگاچه دخمل نازو با ادبیه

+ از خداتم باشه خواهر شوهر به این جیگری داری

ترسا: اوق

+عه اینجوریاس باشه

روم و به حالت قهر برگردوندم که ترساگفت: خب حالاناز نکن

+اییش نموخوام

ترسا: به نقطه چینم

+چندش بیشعور

بعدم یه چشم غره توپ بهش رفتم

حیار و قورت داده زنداد اچ ما

پریا: بسه حالانمیخوایم بریم؟

+چرا بریم

از جامون بلند شدیم باهم خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم ترسامیخواست بیادخونه ما

منم کلی ذوق کردم

+ترسا

ترسا: جونم

+چرا دیشب نیومدی خونه عزیزاینا؟

ترسا: مهمون داشتم اخه امشب خانوادتون میان میبیننم دیگه

+جدی؟! امشب؟ پس چرا من خبر ندارم!

ترسا: نمیدونم ولی خاله مژده زنگ زد و گفت برم اونجا فامیلاتون از تبریز میخوان بیان

+جدی میگی جون من!

ترسا: آره جون تودرو غم چیه

+ایول امشب و عشقه فردا هم که داشنگاه نداریم راحت

ترسا: اهوم

بلاخره رسیدیم خونه منو ترسارفتیم لباسمون و عوض کردیم ناهار خوردیم بعدنا هارم به مامان کمک کردیم

بعدم رفتیم یه نیم ساعت استراحت کنیم

باصدای ترسا از خواب بلندشدم

ترسا: رها عزیزم بلند شو الان مهمونا میرسن زشته نباشی

از جام پاشدم و یه خمیازه کشیدم رفتم تودسشویی

چند تامشت آب به صورتم زدمو اومدم بیرون

یه نگاه به ساعت انداختم ۶ غروب بود!

رفتم سرکدمم یه چیزی انتخاب کردم و پوشیدم

آرایشمو کردم اسپری زدم رفتم پایین پیش بقیه رو هام و ترسامثل چسب دوقلو چسبیده بودن
بههم

+سلام حال دیوونه ها چگونه؟

ترسا: خودتی حسود

+کی؟ من؟ نوچ چی داری که بخوام بهت حسودی کنم؟ اگه منظورت رو هامه که قبل از اینکه
شوهر توشه داداش من بود

ترسا: ولی الان مال خودمه

+مواظب باش ندزدنش اییییش جودی چسبیده بهش انگار پسرا این سرترو جیگر تر قحط اومده

رو هام: عه جدی؟ نکنه اون عمه من بود راه میرفت ماچم میکرد

این و راست میگفت همش میچلوندمش

خودم و زدم به کوچه علی چپ و گفتم: فکر کنم عمت بود چون من نبودم

روهام: چشمم روشن دروغگوهم شدی!

+چشمم نورانی شد

بعدم یه چشمک زدم براش و رفتم لم دادم تو بغلش بعدم گوشو محکم بوسیدم

روهام: بیابازم میخوای انکار کنی!

+چیو

ترساچشاشو گشاد کرد و گفت: جلال جالب

زدم زیر خنده قیافه هاشون جالب شده بود

با صدای اف اف هر سه تامون برگشتیم سمت اف اف

مامان تنداز آشپزخونه اومد بیرون و رفت اف اف و زد دروازه کرد

مهمونای گلمون بودن تشریف آوردن.

اومدن داخل باهم احوالپرسی کردیم

بعدم منوشروین و شیوا و سامین و روهام و ترسانشستیم پیش هم یکم فک بزنی

شیوا: دلم بر اشمادوتاغل و چل یه ذره شده بود

__چقد توبه مالطف داری!

روهام: هوی هوی درست حرف بزن پیش خانومم بهش برمیخوره

ترسا: نه شیوا چون بهم بر نمیخوره از خودش گفت راحت باش

روهام: واقعا که قدر شوهر تو بدون!

ترسایه چشم غره بهش رفت که هممون زدیم زیر خنده

زندایی: چقد خوش خنده این شماها

خاله: کجا خوش خندن! خندشون بیشتر به عرعر میخوره

مادر جون: نگو قربونشون برم من

_خاله جان چقد شما با محبتین

خاله: قابلتونداشت

سامین: عمه جون کلابه همه ما محبت خاصی دارن!

دایی: آی قربون پسرباهوشم برم

مامان: خب خب بسه دیگه بیاین چای وشیرینی بخورین خستیاگتون دربره

ترسا داشت بلند میشد که مامان گفت: عروس گلم شما بشین مادر خسته میشی قربونت برم

رها بلند شو بیا کمک لم نده

منو داری دهنم یه متروا موند ترسا خانوم نیومده نیومده ننمو ازم گرفت و شد عزیز دردونش من
شدم نوکرشون

ایش—

_وای کمرم گرفت

_ور پریده منو سیاه میکنی پاشو ببینم

وای خدا اینا دیگه کین!

ترسا با عشوه نگام کرد

_درد و بلام بخوره تو فرق سرت چشم

بعدم رفتم تو آشپزخونه

_مامان خانوم خوب فرق میزاری بین من و این دختره پاپتی

_حسودی ممنوع

بعدم اومد در گوشم گفت: دختر کم تازه اوله کاره بزاری کم بگذره میشم مادر شوهر واقعی

هر دوز دیدم زیر خنده

با کمک مامان چایی و شیرینی و بردیم

همه در حال حرف زدن بودن مرداهم بعد از چایی رفتن تا کباب و آماده کنن

زناهم که بگو بخند راه انداختن پسرا مشغول پاستور فقط دخترا کپک زده بودن و البته خودم

شیوا: رها فردا دانشگاه نداری که!!

+ نه ندارم

شیوا: پس بریم بگردیم

ترسا: آره بریم

+ خوالان و چیکا کنیم پوکیدم

شیوا: منم چیکار کنیم

ترسا: نظرتون چیه بریم فیلم ببینیم یا حرف بزنیم؟

شیوا: فیلم و بیخی حسش نی بریم بحریم

باهم رفتیم تواتاق من

من از دانشگاهم گفتم شیوا از درس امیر دوس پسرش ترسا از حسش به رو هام از تعصبش

بلاخره کلی حرف زدیم گفتیم و خندیدیم

باصدای دراتاقم به خودمون اومدیم

روهام: خانوما بیاین شام فک زدن بسه

+واقعا که! این چه طرز صحبت کردن با چند تا خانوم محترم، خوشگل و باشخصیته؟ خجالت بکش

روهام: خیال بافی بسه عزیزم از خیالاتت بیایرون و به واقعیت پیوندتویه زشت بی شخصیت
بیشتر نیستی قربونت برم میدونم باورش سخته ولی باید باور کنی که از مورچه هم کمتری!

+در شانم نیست بایه آدم پاپتی دهن به دهن شم شخصیت و مقامم میاد پایین! ویه چیز دیگه لطف
کن شرتو کم کن خودمون میایم نوکر جان زحمت نکش منتظر نمون!

ترسا: روهام برو پیش شدی نمونی سنگین تری

شیوا: زدی ز خنده

روهام نگام کرد و یه چشم غره بهم رفت معنیشون نفهمیدم ولی تونستم عصبانیتشو بفهمم

ولی دلم خنک شد حال کردم ایول به خودم

بعد رفتن روهام ترسا و شیوا زدن زیر خنده

ترسا: دمت گرم بابا خوب حالشو گرفتی

شیوا: مر حبا

+مخلصیم

حالا بریم شام بخوریم که مردم از گشنگی

شیوا: بریم

سه تایی رفتیم پایین و نشستیم سرمیز شاممون و خوردیم

بالاخره اون شبم گذشت موقع خواب شد منوترسا و شیواتواتاق من خوابیدیم

یکم از درو دیوار گفتیم و بعد خوابیدیم

صبح با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم

نیم خیز شدم توجام یه خمیازه کشیدم و به ساعت نگاه کردم ۹ صبح بود

قرار بود امروز باترسا و شیوا بریم بیرون

بلند شدم و رفتم دسشویی کارامو که انجام دادم اومدم بیرون

هوووو کی الان حوصله داره این دوتا خرس و بیدار کنه باقیافه پکری رفتم سمتشون و بلند جیغ

کشیدم

هر دو یه متر از جاشون پریدن و باخشم به من نگاه کردن منم بی توجه بهشون رفتم جلوی آینه
همونطور که موهام و شونه می کردم گفتم:

مگه نمیخواستیم بریم بیرون پس پاشین آماده شین تا من صبحانه رو حاضر کنم

ترسا: واقعا خیلی وحشی رها این وضعشه نزدیک بود سخته کنم

شیوا: منو چیم میگی نزدیک بود خودم و خیس کنم با این جیغی که این ور پریده زد

تونیکم پوشیدم شالمم سرم کردم داشتم از اتاق میرفتم بیرون که یه لحظه برگشتم و بهشون
گفتم:

حرف اضافه نباشه پایین منتظرم

انقد خودشون فک میزنن که رومخ ادم راه میرن

رفتم تو آشپزخونه چایی گذاشتم میزو چیدم و منتظر این دو تاخر موندم

بعد از چند دقیقه خانوما تشریف خرسون و آوردن

ترسا: دستت طلا از گشنگی داشتم شهید میشدم

شیوا: میتو

ترسا: یو تو؟

شیوا: یس

+هووف بشینین کوفت کنین بریم

بلندشدم براخوادم و ترسا و شیواچایی ریختم بعدم نشستم سرمیز باهم مشغول خوردن صبحونه شدیم

بعدازصبحونه باکمک هم آشپزخونه رو جمع و جور کردیم ظرفاروشستیم بعدم رفتیم لباس بپوشیم

هرسه تامون آماده شدیم

تویه کاغذبرامان نوشتیم کجاییم که یه وقت نگران نشه

سوارماشین شدیم و حرکت کردیم سمت شهربازی

بعدازنیم ساعت رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم توشهر بازی اوووو اول صبح انقد شلوغ بعید میدونستم
باز باشه!! اینجا که جای سوزن انداختن نی

نمیدونم چرا انقد تشنم بود رفتم سوپری یه آب گرفتم لیوانمواز کیفم در آوردم و ریختم توش
بقیشم دادم به بچه ها

همینطور داشتیم قدم میزدیم و آب میل میکردم که گوشیم دینگ دینگ کرد پیام اومده بود

گوشیم و از کیفم برداشتم و پیامشو باز کردم ماما بود

مامان: سلام دخترم صبحت بخیر هر جا هستین خوش باشید فقط مواظب خودتون باشید روز خوش

داشتم تایپ میکردم که یهو باکله رفتم تویکی

سر مو بلند کردم دیدم آبمم ریختم رولباشش

تا نگاهم به نگاهش افتاد

چشم شد چهار تا اونم دست کمی از من نداشت ولی کم کم عصبانیت جای تعجبشو گرفت

+ سلام آقا آرسام خوبین؟ ببخشید حواسم نبود

آرسام: علیک سلام خانوم راد این چه وضعشه هرکاری میکنی و میگی حواسم نبود نگابالباسم
چیکار کردی!!

بنده خدا راست میگفت لباسش کامل خیس شد باشرمندگی گفتم: آقا آرسام بخدا حواسم
نبود داشتم تایپ میکردم که خوردم بهتون

آرسام: اولن وقتی دارین راه میرین انقد سرتون توگوشی نباشه که از این اتفاق بیفته دومن یعنی
انقد غرق گوشه شدید که چشاتون از کار افتاد؟

دیگه داشت توهین میکرد و اون روی سگمو بالامیاورد

باصدای بلندی گفتم: حرف دهنتم بفهم آقای محترم خیلی نامستقیم داری بهم تهمت میزنی منکه
معذرت خواهی کردم مردم آزارم نیستم بیخودی از این کارا کنم

صبر منم حدی داره اگه خیلی نگران پیرهنتون هستین بگین قیمتش چقد تاپرداخت کنم

آرسام: من بحث پول نیست و ازتون پول نخواستم فقط گفتم تو خیابون حواستون
وبیشتر جمع کنید

+به شما مربوط نمیشه حوصلمو سر بردین خدافظ

این و گفتم و از کنارش رد شدم ترساو شیواهم پشت سرم

کل جمعیت داشتن نگامون میکردن ولی مقصر خودش بود یه چیزو انقد کش میده

از شانس عن من هر جامیرم باید باین غول برخورد داشته باشم

بلاخره بعداز کلی گشتن و بازی کردن و خوراکی خوردن رضایت به خونه رفتن دادیم

من که انقد خوردم اشتهای ناهار ندارم

ساعت ۱۲ ظهر بود که دایی زنگ زد بهم و گفت بسه تفریح و سریع بیاین خونه

ماهم انقد خوب و مظلومیم که به حرفش گوش کردیم قریونمون برین ایشالله

دو روز بعد

یه روز از رفتن خاله اینامیگذره بخاطر دانشگاه شیوا زود رفتن ترسایم که رفت

امروزم دانشگاه دارم البته چهارشنبه و خداروشکر سه شنبه چهارشنبه باارسام کلاس ندارم

بلاخره حاضر شدم و رفتم تو آشپزخونه دیدم همه دارن صبحونه میل میکنن

+سلام براهل خانه صبحتون بخیر و شادی

بابا+سلام دخترم صبح توهم بخیر قشنگم

آخ قربون پدرم برم

مامان:علیک سلام سریع بشین صبحونتو بخور دیرت نشه

+به روی چشم

نشستم سرمیز و شروع کردم به صبحونه خوردن

بعداز صبحونه داشتم بلند میشدم

که رو هام گفت:وایسامیرسونمت

+بیخیال میرم خودم

رو هام:گفتم میرسونمت دیگه

+باشه

بابا:چیشده امروز تومیخوای رها روبرسونی داشنگاه؟آفتاب از کدوم ور دراومده؟

روهام: آخه امروز بیکارم خودم میبرمشومیارمش

+ پس بگو آقا براچی میخوان مارو برسونن بیکار تشریف دارن حتما امروز با اون دوستای خلشون
قرارمدارندارن

روهام: ببند

+ خودت ببند

بابا: بچه هابسه رو هام میخوای رها رو برسونی پاشودیرمیشه

روهام: چشم بریم جوجه

یه چشم غره توپ بهش رفتم که لال شدنکبت خان

ازامان و بابا خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

بلاخره رسیدم دانشگاه از رو هام خدافظی کردم و رفتم تودانشگاه

دیدم پریا و ترساتو حیاط نشستن و دارن فک میزنن

رفتم پیششون نشستم و گفتم: سلام به شما دو تا دیوث|:

ترسا: سلام پشه

پریا: سلام پوفیوس

+نچ نچ خجالت بکشین آدم بایه خانوم خوشگل و جیگراینطوری میحرفه؟

ترسا: اعتماد به سقف —

مواظب باش سقف ریزش نکنه

+عزیزم اعتماد به نفس نه سقف!

پریا: آخی عزیزم باز توهم زدی زشتوک؟

+ببند اون گاله رو

پریا: خف جیگرم

+چه جمله با احساسی کشته مردتم که فوش و قربو صدقه رو قاطی میگی!:

ترسا: بسه انقد شرنگین بلندشین کلاس شروع شد

باهم رفتیم تو کلاس و منتظر استاد پیرو کچلمون موندیم

بعد از ۱۰ دقیقه علاف کردن تشریف آوردن دو ساعت با این مشنگ کلاس داریم پوف —

دو ساعت بعد

+ آخیش تاشنبه راحتیم

ترسا: آره شکر خدا

پریا: جوری میحرفین انگار شب روز درس میخونین

+ پ چی فکر کردی

پریا: اهوک

ترسا: من که وقت ندارم

+ طوری میگو وقت ندارم انگار سه چهار تا بچه شیرخوار داره

یکی زد پس کلم و گفت: گوه نخور

+ اگه خوردنیه خودت بخور /:

پریا: بیخی حالا کاری ندارین من برم؟

+ نه برو گمشو /:

پریا: بی تربیت خدافظ

ترسا: خدافظ

عه رو هام اینجایچه میکنه اون تورو رسوند؟

+ بعله

ترسا: باشه گلی خدافظ

+ خدا سعدی

رفتم سمت ماشین رو هام

دخترای دانشگاه رو نگاه قورت ندن داداشمون و صلوات

شیطونه میگه برم جوری بزنمشون که له شنا

رفتم سوار ماشینش شدم

+ بریم

رو هام: سلامتو قورت دادی؟

+ آره گشتم بود خوردمش حالا بریم

رو هام: این دخترای دانشگاهتون چقد هیزن!

+ اه میگم بریم

روهام: خو بابا چته حسود

+ کی گفته من حسودم؟

روهام: پس روداداشت غیرتی شدی؟

+ نمیدونم:/

روهام خنده بامزه ای کرد و گفت: باشه

خم شدم گوشو بوسیدم و گفتم: غلط میکنی داداشمونگا کنن

اونم جوابموبایه لبخند و بوس داد

کم مونده بود چشاشون از کاسه دربیاد

که رو هام حرکت کرد سمت خونه

روهام: دانشگاهتون فقط براتجربیه؟

+ آره

روهام: آهان

بعد از چند دقیقه رسیدیم خونه

سه روز بعد

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم

ساعت ۱۰ تا ۱۲ کلاس دارم با آرسام

امشبم که خواستگار دارم اه چند بار باید به مامانم بگم شوهر نمیخوام دست از سرم برنمیداره

باحرص از جام بلند شدم و رفتم تودششویی عملیاتوانجام دادم و اومدم بیرون

رفتم سر کمد لباسام یه مانتو جیگری باشلوار مشکی و روسری بلند مشکی گرفتم بعدم پوشیدم

آرایش ملایمی کردم عطر موزدم و رفتم پایین

کسی تو آشپز خونه نبود

سرسری یه چیزی خوردم و رفتم توحیات

ماشین و گرفتم و حرکت کردم سمت دانشگاه

امیدوارم امروز ماجرای پیش نیاد چون به اندازه کافی اعصابم خورده

بلاخره رسیدم از ماشین پیاده شدم و رفتم پیش پریا و ترسا

+سلام

پریا:علیک

ترسا:سلام چیزی شده؟

+نه باید چیزی بشه؟

ترسا:آخه پکری

پریا:راس میگه ضایس خو بگوچته

+اه هیچی بابا ولم کنین

بلندشدم از پیششون رفتم تو کلاس اصلا حوصله حرف زدن نداشتم

بلاخره کلاس شروع شد و آقا آرسام تشریف آوردن

انگار از این ساکتیه من تعجب کرده بود

آخه نه که همیشه کلاس و روسر همه خراب میکنم براهمین همه تعجب نگام میکردن

کلاس که تموم شد

رفتم کافی یه چیزی خوردم

داشتم میرفتم سوار ماشینم شم که یه پسرچندش جوجه تیغی مزاحمم شد!!

پسره: خوشگل خانوم شماره بدم؟

+بروبه ننت شماره بده

پسره: بلبل زبونم که هستی چه حالی بدی توبه ما

+خفه شو حیوون برو گمشو

پسره: جوووون بیاسوار شو بد نمیگذره

جوابشوندادم

آرسام: میشه بدونم اینجاچه خبرع؟!

پسره: نه داداش هری

+برام مزاحمت ایجادکردن

آرسام: جدی؟!!

+بله

پسره: هوی یارو تورو سننه ننشی باباشی کیشی؟

آرسام: نامزدش!

خب دلت میخواد یه ماساژت بدم؟ اونم چه ماساژی کل هیكلت نابودمیشه

پسره: برو عمو مال این حرفانیستی فقط هیکل داری

آرسام: کتشودراود دادبهم و روبه پسره گفت: الان نشونت میدم کی مال این حرفانیست

بعد این حرف پسره رو از ماشینش پیاده کرد و یه مشتش حواله صورت داغونش کرد

پسره بدقواره هم له شد افتاد زمین

آرسام: راهتو کوچ میکنی و میری دیگه هم مزاحم این خانوم نمیشی بلندتر گفت: فهمیدی یانه!

پسره سرشو تکون داد

آرسام: نشنیدم

پسره: باشه

آرسام: باشه نه و چشم چیشد پس؟

پسره: چشم

آرسام: حالاشد

یقه پسره رو گرفت و یه مشت دیگه خوابوند اونور صورتش و گفت: حالا گمشو

پسره فرار کرد اااا فرار

همه زل زده بودن به ما و یچ یچ میکردن ترساو پریاهم بودن

من روبه ارسام گفتم: خوبین شما؟

آرسام: خوبم لطفا حواستون بیشتر به خودتون باشه خانوم رادا!

شرمنده سرمو انداختم پایین

آرسام: گرگ زیاده پس سعی کن تپتو بهتر کنی!

این و گفت و کتشو گرفت رفت

حتی و اینستاد حرفی بزnm پسره یابو

آرسام دوباره که خودشو شوهرم جامیزنه و بخاطرم دعوامیکنه

اینانشونه چیه؟؟؟؟

دلم میخواست بدونم

بافکری مشغول بدون توجه به اطرافیانم سوار ماشین شدم و حرکت کردم سمت خونه

آرسام

اه لعنتی باز دیدمش بازبوش و حس کردم بازباهش حرف زدم بازعاشق نگاهش شدم اخه این چه
حسیه ای خدا

دارم دیوونه میشم

باید اعتراف کنم که عاشق شدم عاشق یه دختر پاک و معصوم عاشق یه دختر لجباز و شیطان همه
چی تموم

مثل خواهر خودم دختری که آرزوی داشتنش بوداشتم اومد تو زندگیم ولی هولم نمیدونم چیکار کنم
نمیدونم چطوری بهش بگم اون پسری که همیشه اذیت میکرد عاشقت شده

خدایا یعنی جوابش چی میتونه باشه؟؟

دست رد میزنه به سینم

نه نه اگه اینکارو کنه دیوونه میشم

اصلا از کجا معلوم دوسم داشته باشه

اه اون نمیتونه جزمین مال کس دیگه ای بشه فقط من!

اون دختر مال منه مال خودمه!

نمیدارم دست هیچکس جز خودم بهش بخوره!

من دوش دارم و براب دست آوردنش هرکاری میکنم

باهمین فکر رسیدم خونه

رها

+سلام اهل خانه نفستون اومد

مامان:خیلی خوش اومد

+قربونت برم

مامان:خدانکنه خسته نباشی برولباستوعوض کن بیابتهت یه چی بدم بخور

+به روی چشم مادر عزیزم

رفتم تواتاق لباس گرفتم برم دوش بگیرم

خستگی در بره هوا هنوزم گرمای خودشو داشت

۲۵ دقیقه بعد

آخییش سبک شدم

رفتم لباسامو پوشیدم موهامو خشک کردم رفتم پایین

مامان: چقد دیر کردی

+رفتم حموم

مامان: خیلی خب برو تو آشپزخونه نون و پنیر و چایی گذاشتم بخورتاناهار

+دستت درد نکنه

رفتم تو آشپزخونه

بامیل شروع کردم به خوردن بعد غذارفتم تو اتاقم شروع کردم به درس خوندن دیگه بدبختی

شروع شد

والای الان میان باید چیکاکنم این یارو زشتوک بزازه بره هنوندیدمش و براش لقب گذاشتم

اگہ سیریش باشہ چه خاکی توسرم بریزم

باصدای مامان به خودم اومدم

مامان: رها برو تو آشپزخونه اومدن مثل اوندغه آبروریزی نکنیاااا وگرنه من میدونم و تو

بابا: بسه خانوم دروبازکن زشته

+اوووف فقط بلده حرص آدمو دراره

با حرص رفتم تو آشپزخونه

بعد ازیه دقیقه صدای شلوغی توخونه پرشد

هه آقادی مادیه بلایی به سرت بیارم که مرغای آسمون به حالت گریه کنن

خواستگرای قبلیم یاسوسک مصنوعی مینداختم بغلشون یاشلوارشون و باجایی میسوزوندم
یاخوادم و شیییه جوکیا می کردم که بدبخت افرا کنن

واسه اینایه نقشه دیگه دارم فلفل میریزم توچایشون!!!

با این فکر خبیث به لبخند کمرنگی نشست کنج لبم

منتظر شدم تا امان بگه چایو ببرم

بعد از چند دقیقه مامان گفت: دخترم چاییوبیار

بلافاصله رو هام اومد تو آشپزخونه و گفت: هی وروجک امشب کرم نریز یا

+فضولی ممنوع

رو هام یه پوفی کشید و از آشپزخونه رفت بیرون چون میدونست حریفم نمیشه و کارم و میکنم

چایی هارور یختم توشون تامیتونستم فلفل ریختم برامامان اینا نریختم مثلاً اونانمیخورن

چایی و گرفتم یه نفس عمیق کشیدم و بالبخند مصنوعی از آشپزخونه زدم بیرون

بادیدن کسی که روبروم نشسته داشتم دیوونه میشدم ماتش شده بودم آخه آخه آرسام
اینجا چیکار میکرد

آرسام خودشم بادیدن من کپ کرد

آتنا: عه رها جون سلام

+سلام

مامان: شماها همدیگه رومیشناسین؟

+بله آقای رضایی استاد دانشگاه هستن آتنا هم خواهرشون که تو شمال آشنا شدیم

مامان: آهان خب مادر بیا چایی روبده یخ کرد

باترس و استرس رفتم چایی و پخش کردم آخه نمیدونستم خواستگارم آرسامه وگرنه محال بود اینکارو بکنم

تایه قلوپ از چایی خوردن همشون قرمز شدن و افتادن به سرفه کردن رو هام با عصبانیت نگاهم میکرد بابا با خنده

مامان با حرص سعی داشت اونارو آروم کنه

مادر آرسام: این زهرماری چی بود به خوردمون دادی دختر اه

بابای آرسام: دستشو بییتون کجاس؟ دارم خفه میشم آقای راد

بابا بهش نشون داد از خجالت داشتم آب میشدم

مطمعنم الان لپام گل انداخت

پس بگور و هام چرامیگفت کرم نریز رفیقش بوددیگه آخه خواستگارای قبلیم که میومدن خودش کمک میکرد فراریشون بدم

آرسام: حداقل از پس اینکارم برنیومدین این چه چاییه آخه

+خب ببخشید حواسم نبود

آرسام: حتماً حالا خواستگار نداشتین که بادیدن ما اینطوری هول کردین!

از جام بلند شدم و رفتم با عصبانیت جلوش ایستادم و گفتم: هوی یارو بهت اجازه نمیدم توهین کنیا حواس خودتو جمع کن که هرچی تو اون آشغال دونیته نریزی بیرون

اتفاقاً خواستگار داشتم از شما هم برترو بهتر نه اینکه کشته مرده شوهر نیستم سرهمشون از همین بلاهامیاوردم که دمشون و بزارن رو کولشون و برن

شما هم یکی از هم اونا و هیچ فرقی باهاشون نداری

مادر آرسام: ماشالله از زبونم کم نمیاری

+بله خوب بلدم از خودم دفاع کنم

بابا+دخترم بسه برو تواتاقت

+چشم

پسره پررو با حرص از حرفش رفتم تواتاقتم

آرسام

این دیگه چه جنس دختریه طلبکارم هست دختره جذاب زبون دراز!

والامن اصلانمیدونستم میخوایم بیایم اینجاحتی این رو هامم بهم نگفت رهاحتما خودشم
نمیدونسته دیگه

چون تمارودید از تعجب نزدیک بود چشای خوشگلش از کاسه در بیاد

وقتی بابا او مد بانا راحتیه و عصبانیت گفت: خانوم پاشین بریم

پدررها: کجا آقای رضایی تشریف داشتین

بابا: خیلی ممنون خوشگذشت

بادلخوری از اون جارفتیم اه دلم نمیخواست اینطوری بشه اووووف

خدایی از چه روشایی برای فراری دادن خواستگارش استفاده میکنه دختره دیوونه

رها

الان مطمئنن مامان میاد هی سرم گرمیزنه اووووف خودم اصلا حوصله ندارم اینو کجای دلم بزارم

بعد از چند دقیقه مامان و رو هام هر دو با چشای به خون نشسته اومدن تواتاق و افتادن به جون من
بدبخت

رو هام: این چه کاری بود که کردی هان؟؟؟ هم بی احترامی هم بی ادبی خجالت نمیکشی تو بیام
بز نم تود هنت صدا خربدی

+ هوی هوی آروم تر پررو بازی در نیارا به توهیچ ربطی نداره نخود آش دلم خواست اینطوری
رفتار کنم

مامان: تو خیلی غلط کردی مگه من تو رو اینطوری تربیت کردم هان؟ الان میرن میگن هرچی هست
تربیت شده پدر مادر شه

اونابلدنبودن چطوری ادبش کنن و احترام به بزرگتر و یادش بدن
+ هر طور میخوان حرف بزنی برامن مهم نیست

رو هام: از بس بی عقلی بی چشم و رو آرسام رفیقم بود استاد دانشگاهت اصلا فهمیدی چه غلطی
کردی؟

+تو که واسه خودت داری جوش میزنی دفعه های قبل خودت که بهم میگفتی چیکار کنم
فراریشون بدم الان بلبل زبونی میکنی؟

روهام: بقران همچی میام میزنم تودهننت که نفهمی از کجا خوردی گوربه گور شده اصلا میفهمی
آبرو چیه فردا پس فردا پشت سرمون حرف درمیاد دختر مهندس راد اینطوریه اونطوریه

من یه حرفی میزنم دلیل نمیشه هر دفعه ابرو ریزی کنی

+برام مهم نیست به حرف مردم زندگی نمیکنم!

مامان: چون فهم نداری عقل نداری آبرو نداری

بعدم با عصبانیت از اتاق زد بیرون

روهام: واقعاً که!

این و گفت و رفت بیرون

باوا اینا دیگه کین یه چیز کوچیک و چقد بزرگ کردن

صبح با آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم

خودم و حاضر کردم و رفتم تو آشپزخونه همه سرمیزنشسته بودن و داشتن صبحونه میل میکردن

سلام کردم و نشستم که جز بابا کسی جواب نداد

احساس میکنم ضایه شدم:/

بابا: خوب خوابیدی دخترم؟

+بله باباجون بابت دیشب ناراحت شدین؟

بابا: نه خوب کاری کردی الحق که دختر خودمی

+فداتم:)

بابا: خب زود بخور دیرت نشه

+چشم

مامان: پدر که گوش دختر شو بر این بی آبرویی نکشه دیگه چه انتظاری میشه داشت!

+مگه من بچم خودم عقل دارم لازم ندارم کسی گوشمو بکشه

مامان: عاقل بودنت دادمیزنه

+اه بسه دیگه مامان خوبه پسر پادشاه نبود اینطوری میکنی

با اعصاب خراب از خونه زدم بیرون ماشین و گرفتم و حرکت کردم سمت دانشگاه

آرسام و متلکاشو چیکار کنم...

رسیدم دانشگاه

الان ترسا و پریا هم مطمئن ازم دلخور بودن بر رفتار دیروزم

رفتم پیششون تا از دلشون دریارم

+سلام پوفیوسا

جوابی نشنیدم=|

+هوی باشما!

ترسا: پری بلندشو بریم

بدون هیچ حرفی از پیشم رفتن اووف حوصله منت کشی ندارم خدایا خودت رحم کن

رفتم تو کلاس دیدم پیش هم نشستن

+پشه ها چتونه خب؟

ترسا: جالبه! چمونه! چه سوال چرتی!

پریا: آره واقعا عجب رویی داریا

+خب چیشده بگین بدونم؟

ترسا: یعنی میخوای بگی اون رفتار دیروزت یادت رفته؟

+خب ببخشید حالم خوب نبود حالا فکر کردم چیشده

پریا: چقد تو پررویی دختریه معذرت خواهیم که نمیکنی هیچ طلبکارم هستی؟

+اه خفه شو

پریا: باشه راحت باش

+اه دلخور نباشین دیگه

پوووف اینا ولکن نیستن بدبخت شوهرشون

+ای بابا خو خواستگار داشتم اعصاب نداشتم ببخشید

ترسا: خواستگار داشتن بد خلقی داره؟

+خو من شوورنمو خوام زور کی میخوان شوورم بدن

پریا: خیلی خب حالا خواستگارت کی بود؟

+اگه بگم باور تون نمیشه

ترسا: خوبگو

+آرسام!

با این حرفم هر دو دهنشون یه متر باز موند

+واچیه راستی تری خبر مرگت چرانیومدی؟

تری: وابه من چه که میومدم

+دختره خل

پریا: خب چیشد آخر/:

+هیچی تو چاییشون فلفل ریختم

پریا: با تعجب گفت: چی!!؟

ولی ترسازد زیر خنده

ترسا: تعجب نکن عزیزم سر همه خواستگارش همین بلاهارو میاورد بدبختارو فراری میداد

+به جون شهادوتا که میخوام نباشین نمیدونستم این نره غول داره میاد خواستگاریم وگرنه

آبرو موپیش این گوریل نمیبردم که

ترسا با خنده: خب چیشد آخرش؟

+هیچی آرسام قهوه ایم کرد ولی جوابشم آبدارگرفت ننشم بهم گفت ماشالله ازبونم که کم نمباری

منم جواب این محبتشودادم:/

ترسایکی محکم زدیس کلم

+چرازدی/:

یشت سرش یریا محکم کو بوند تو کلم

+چرامیزنین بچه مظلوم گیراوردین:/:

پریا: یعنی واقعا انا اک تو سرت

ترسا:خاک عالم تومخت

+هوی یو فیسو ساچرا پاچه میگیرین|:

ترسا: قدرهمچین خواستگاری و بدون

پریا: خله دیگه فقط بلده زبون درازی کنه

+خوزبون درازیم یک نوع هنرمندیه/:

ترسا: پینداون گاراج پی صاحب تو استاد او مد

آرسام: سلام صبحتون بخیر

جوابشودادیم اونم بعد از چند دقیقه شروع کرد به درس دادن

بعد از کلاس داشتیم باپری و تری میرفتیم که آرسام صدام زد

آرسام: خانوم راد؟

+بله

آرسام: چند لحظه تشریف بیارین

+بله بفرمایید

آرسام: باهاتون حرف داشتم میشه بریم یه کافی حرفمونزنم؟

یه نگاه به تری و پری کردم بعدم گفتم: باشه بریم

از تری و پری خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم کافی

+خب امرتون؟

آرسام: خب راستش چطوری بگم اهل مقدمه و این جور چیزانیستم فقط موندم چطوری بگم

+راحت باشین حرفتونوبزنین

آرسام: خب راستشو بخواین من بهتون علاقه دارم تا الانم غرورم اجازه نمیداد ابراز علاقه کنم و بگم از ته دلم عاشقتونم از وقتی رفتیم شمال

حسی که نسبت بهتون داشتم شدیدتر میشد

دیگه نتونستم جلوی خودم و بگیرم واسه همین خواستم بهتون بگم شما منو دوست دارین یا نه؟ جوابتون برام مهمه

اولش کپ کردم ولی بعد داشتم از خوشحالی بال در میاوردم چون خودمم از ته دلم دوستش داشتم و دارم ولی سعی کردم خونسرد باشم

خودم وزدم به کوچه علی چپ یه تای ابرو مو بالا دادم و گفتم: باید فکر کنم تا جوابمو بهتون بدم
اولش تعجب کرد ولی بعدش عادی سرشون تگون داد و گفت: باشه منتظرم

پسره از خود راضی فکر کرده میرم بغلش میکنم و میگم منم عاشقتم
همونطور که قهوه میخوردم از جام بلند شدم میخواستم قهوه مو خالی کنم رو آرسام

بلند شدم استکانمو کج کردم سمت آرسام طولی نکشید که کلش خالی شد رو آرسام
آرسام: واییی سوختممم حواست کجاس دختره خل و چل

+وای ببخشید تورو خدا خوبین؟

آرسام با چشمای به خون نشسته نگام کرد و گفت: برای چی اینکارو کردی هان

+از قسط نبوده به جون شما

با حرص از جاش بلند شد و گفت: بریم!

یعنی پی پی کردم

بعد از حساب کردن از کافی زدیم بیرون مرتیکه بدون اینکه خدافظی کنه گذاش رفت اوسکول منم نرسوند

یه چشم غره بهش رفتم

پیاده تادانشگاه رفتم ماشینمو بردارم

به دانشگاه که رسیدم ماشین و برداشتم و حرکت کردم سمت خونه

+سلام اهل خانه نیستون اومد

ترسا: ای بی نپس بشیم ما

+ببندننمور و هام کجان؟

ترسا: ننت تواسپیز خونه رو هام تواتاقش

+ آها او کی

رفتم تو تا قم لباسم عوض کردم و رفتم پیش ترسا

ترسا: خب چه خبر؟ چرا احضار شدی؟

+ آقا! براز علاقه کردم منم گفتم باید فکر کنم

ترسا: جون من؟

+ به جون تو که حاضرم نباشی

ترسا: خاک تو مخ فندوقیت کنن

همه ارزشونه با این باشن بعد تو چسی میای براش؟

+ ولمون کن بابا مگه ترشیدم

ترسا: تو دیگه رد دادی

اینو گفتم و رفت تو آشپزخونه

فهم نداره دیگه چیکارش کنم شما به دل نگیرین

منم بلند شدم رفتم تو آشپزخونه تا از دل ننم در بیارم

+سلام مامی

دیدم جوابی نداد

رفتم از پشت بغلش کردم و گفتم: الهی من قربونت برم چرا قهر میکنی آخه؟ واسه یه خواستگار آدم
باعشقش قهر میکنه؟

تری: اهوع

+توببند/:

مامان: وقتی توا احترام منونگه نمیداری من برای چی باهات حرف بزنم؟ چقد بهت گفتم آبروریزی
نکن

+آخه عزیز من من از کجا باید میفهمیدم اینا اونان

تری: کیا اونان؟

+اونادیگه

تری: خب اوناکیه

مامان: اه بسه شمادوتام

+مامان جونم آرسام خودش عاشق سینه چاکمه غمت نباشه

مامان: خاک تو سرم این حرفا چیه از خودت درمیا ری؟

پسربه اون خوشگلی و خوش تیپی همه چی تموم میاد تو یه شیرین عقل و میگیره عاشق
تومیشه؟

+آی ام مظلوم

تری: یکی تو مظلومی یکی شیطان

+خب دیگه

مامان ژونم شما هم سخت در اشتباهی ارسام امروز منوبه یه کافی دعوت کرد و بهم گفت دوستدارم

مامان باهیجان گفت: جدی میگی؟؟؟

+وای معلومه بعدشم شما چرا انقد هولی مگه من ترشیدم اینطوری میکنی

مامان: نه عزیزم اخه این پسر تو خواستگارات تکه

+خب حالا من بهش گفتم باید فکر اموبکنم

مامان: از خداتم باشه دختره لجباز

+خب دیگه ما اینیم فعلا

تری: کدوم گوری داری میری بیابشین کمک کن

یه برو بابایی نثارش کردم و رفتم تواتاقم

چندماه بعد عروسی رو هام و ترسا

وایییی خیلی ذوق دارم بی اندازه

همیشه دوس داشتم عروسی رو هام خره رو بینم

از همه مهمتر جوابموبه آرسامم دادم جواب مثبتمو

اونم از خدا خواسته کلی ذوق کرد

از اون موقع تا حالا هم خیلی بیشتر با هم اشنا شدیم رفت و امد کردیم

بیرون رفتیم و...

خلاصه خیلی وابستش شدم خیلی اونم همینطور

خانواده هامونم یه زمانیو برای عقد مشخص کردن

با صدای دست و جیغ از فکر او مدم بیرون دیدم عروس و داماد تشریف آوردن

منور فیکام و دخترای فامیل مثل گله گوسفند رفتیم طرف عروس و داماد

+سلام عروس خانوم

ترسا: سلام عشق خودم

باخوشرویی هموبغل کردیم

آرزوی خوشبختی براشون داشتم از ته دلم

رفتم به رو هامم تبریک گفتم اونم بغلم کردو پیشونیم و بوسید گفت: قربون خواهر کوچولوم برم

عروس و داماد رفتن جایگاهشون مامان و فامیلای نزدیکم رفتن جلو قرمیدادن

منم بزور شیوا و بهار و نسیم و رزا و آتنا و نگار رفتم وسط یه قری دادم

دیگه عرق کردم از بس رقصیدم جلو اون همه پسرکه بالبخندمارموزی نگام میکردن اگه آرسام
اینجا بود فاتحم خونده بود

بعد از چند دقیقه صدای عصبی آرسام از پشت سرم اومد: بلندشودنبالم بیا کارت دارم سریع!

یعنی شاشیدم به خودم

ولی سعی کردم آروم باشم

بلندشدم و دنبالش رفتم

رسیدیم جایی که کسی نبود

آرسام محکم هولم داد که خوردم به دیوار

+آخ

آرسام: زهرمار دختره نفهم حالت همیشه جلو اون همه پسر هیز و بیشر ف نباید قربدی؟

+شروع نکن که اصلاح دعواری ندارم

آرسام: گوه نخور وقتی دارم باهات حرف میزنم زراضافی نزن انقدبی غیرت نشدم که بزارم ناموسم
بره تو اون جمعی که همشون مست تشریف دارن برقصه!

+برو بابا حالت خوش نیستاکی گفته ناموستم جناب؟ ماهنوز عقد نکردیم که برام قانون میزاری

آرسام: اندازه صد بار این حرف و زدی جوابتم گرفتی

+هه نه خیر من اگه بخوام همین الان میتونم قید تو براهمیشه بزنم

میدونستم بدون اون نمیتونم نفس بکشم و دارم چرت میگویم!

آرسام: انقدبی احساسی لامصب

چیزی نگفتم که دیدم آرسام زد تو گوشم و باداد گفت: تو غلط میکنی

باورم نمیشد اون دست روم بلند کرد اونی که طاقت اشکامونداشت اونی که طاقت نداشت من اذیت بشم خودش اذیتم کرد

باناباوری دستمو گذاشتم روصورتتم و اشک از گونه هام سرازیر میشد

فقط دلم میخواست از اون جادورشم

تا تونستم از اون جادور شدم به آرسامم توجهی نکردم

رسیدم به توال رفتم تو تا میتونستم حق حق کردم

دیگه از دست غیرتی باز یاش و گیر دادناش روانی شدم

بیخیال آرایشم شدم و چندمشت آب ریختم روصورتتم

یکسال بعد عروسی رهاو آرسام

خیلی ذوق داشتم بیش از حد بلاخره بعد از یکسال نامزدی و در دسردارم میرسم به عشقم و مال
خودش میشم

با صدای آرایشگر به خودم اومدم

اکرم خانوم: وای یه تیکه ماه شدی قربونت برم من چقدر توانازی عزیز دلم

بالبخت جوابش دادم: مرسی اکرم جونم

بلندشدم و یه نگاه به خودم انداختم واقعبی نظیر شده بودم به لطف اکرم خانوم کارش خوب بلده
از این رو به این روشدم البته خودم خوشگل و ناز بودم ماه ترشدم

صدای زنگ اومد اکرم خانوم رفت بیینه کیه که دید آرسامه و بهم گفت برم

حساب کردم و از آرایشگاه زدم بیرون

وایی آخایی منونگاه چقدر خوشگل شده فداش بشم من

آرسام: آنالیز کردن من تموم شد خوشگل خانوم؟

+بعله

آرسام: پس بفرما سوار شو

درماشین و برام باز کردم نشستم توماشین

یه آهنگ شاد گذاشته بود و صداشوتاته بلند کرد دیوونه

عشق اومده که بالبخند بازیشو شروع کنه

عشق اومده که دوباره منو زیر و رو کنه

چشمهاشودیدم و اونقدر بد حال و روزم هوش و حواس ندارم دیوونم هنوزم

وای حوصله داره دل من دوباره حالش خرابه راهیم نداره

این گوشه کنارایه جاتوی دنیا

جاموند دوباره دل ساده ی ما

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند

بامن غریبس ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریادوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند

بامن غریبس ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریادوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

حسش زیاده دلتنگه ساده دنباله عشقه با پای پیاده

باور ندارم که دوباره دارم راحت این عشق تو دلم میارم

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند بامن غریبس ولی قلبمو کند چشم چشم یه دریادوتا چشم
زیبا

یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند بامن غریبس ولی قلبمو کند
چشم چشم یه دریادوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

دوستت داره قلب بیچاره درگیر عشقه چاره نداره

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند بامن غریبس ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریادوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

چشم چشم یه لبخند چه قشنگه هر چند بامن غریبس ولی قلبمو کند چشم چشم یه دریادوتا چشم
زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

من عاشق این مرد بودم لبخندش زندگی‌مه

بلاخره رسیدیم آتلیه و کلی عکس جوربا جور گرفتیم

بعدم حرکت کردیم سمت طالار

آرسام: امشب دیگه خانوم مال خودم میشه تضمین نمیکنم نخورمت

+عه لوس

مطمئنن لپام گل افتاد که آرسام زد زیر خنده و گفت: ای جووون لپاشونگا

لبم و گاز گرفتم و سرم و انداختم پایین

آرسام: خوبه حالانمیخواه خجالت بکشی

+خیلی لوس و بی مزه ای

آرسام: والا

بلاخره رسیدیم طالار

آرسام انقد بوق میزد که نزدیک بود گوشام کرشن

بابوق آرسام همه اومدن استقبالمون

آرسام از ماشین پیاده شد و اومد در سمت منوباز کرد و دستمو گرفت

باهمه خودمونیا بغل و روبوسی کردیم

رفتیم توطالار منو آرسام دست به دست هم باهمه خوش و بش کردیم و بهشون خوش اومد گفتیم

رفیقام و دخترای فامیل تانمودیدن

دویدن سمتم و بغلم کردن منم همراهیشون کردم تبریک گفتن و رفتن

مامان: قربونتون برم من خسته شدین بیاین برین بشینین سرجاتون

منو آرسام رفتیم و نشستیم جایگاهمون

چند ساعت گذشت دیگه حوصلم سررفته بود آخرای عروسی بود خداروشکر

همه کم کم داشتن میرفتن جز خودیا که میخواستن تا خونمون مارو همراهی کنن

هرکی میخواست بره تک تک میومد پیش من و آرسام تبریک می گفت و خدافظی میکرد ماشالله

انقد زیاد بودن که دیگه بی حال شدم

منو آرسامم باهم رفتیم سوار ماشین شدیم

بقیه ماشین هام پشت سرمون

آخیش بلاخره رسیدیم خونه خودمون ولی تو بغل بابام خیلی گریه کردم

تو بغل رو هام و مامانم همینطور ولی بابام بیشتر

چون بیشتر دوستش داشتم چون دنیام بود

آرسام: شیطان کوچولو لباس تو عوض نمیکنی

+چرا بریم

رفتیم توی اتاق آرسام داشت پیرهنشوازش تنش در میاورد

ولی من هر کاری میکردم نمیتونستم لباس عروس و از تنم در بیارم اه

اخره چرا همه لباس عروس اینطورین

الان باید به این گوره خربگم لباسمو باز کنه

نههه اصلا اووووف باز کاریش نمیتونم بکنم که

خونسردیم و حفظ کردم و ریلکس به آرسام گفتم: میشه بندلباس عروس موبرام باز کنی نمیتونم

آرسام بانگاہه مرموزی گفت: چشم

اومد سمتمو بندلباس موبرام باز کرد

از پشت بغلم کرد و زیر گوشم گفت: عشقم آماده ای؟

نمیتونستم بگم نه

چون میترسیدم به خاطر نیازش از دستش بدم

براهمین لرزون گفتم: آره..

با این حرفم آرسام منوبرگردوند سمت خودش و لباس گذاشت رولبام....

اونشب آرسام منواز دنیای دختر و نگیم خارج کرد و من واردیه دنیای زنونه شدم.....

صبح بادل درد بدی از خواب پاشدم تکنون نمیتونستم بخورم همه جام دردمیکرد انگار کتک خورده

بودم

باهر بدبختی بود رفتم لباسامو گرفتم و رفتم تو حمامم یه دوش بگیرم تا بلکه بهتر شم

وان و پراز آب کردم و رفتم نشستم توش

بلاخره رضایت دادم و از حموم اومدم بیرون خداروشکر یکم بهتر شدم

خودمو خشک کردم و رفتم لباسمو پوشیدم بعدفتم آشپزخونه صبحونه درست کنم

الان مطمئنن مامان و مادرشوهرم میان بهم کاچی بدن! اصلا نمیدونم کاچی چی هس! رفتم یه قرص برادردم خوردم تا خوبشم

حدسم درست بود

بعداز نیم ساعت اومدن

سریع رفتم آرسامو بیدار کردم اونم حاضر شد و ملافه تخت و انداخت تووان حموم

هردوباهم رفتیم پایین و باهاشون سلام علیک کردیم

مامان و مادر آرسام رفتن تو آشپزخونه تا کاچی و حاضر کنن بهم بدن

منو آرسامم داشتیم مگس میپروندیم/:

آرسام: دیشب خوشگذشت؟

+هی بدن بود

آرسام: بچه پررو

براش زبون در آوردم که گفت: نکن اینجوری میام میخورم تااا

+آدمخوار

ریز خندید

آخیش بلاخره تشریف آوردن

مامان: خوشگلم بیابشین اینجا کاجیتو بخور

آرسام: پس من چی /:

مادر آرسام: شماهیچی بروپی کارت|:

آرسام: آخه مادر من چرا یکم لحتنومهربون نمیکنی

بین مادررها چطوری قربون صدقش میره

مادر آرسام: یه چشم غره بهش رفت و چیزی نگفت

رفتم کاجیمو خوردم به به چه خوشمزه بود

وجی مزاحم: کوفتت شه

+ به به وجی جون خیلی وقت بود ازت خبری نبود دوباره سروکلت پیدا شد

وجی: دلتم بخواد

آرسام: رها کجایی

+ تو قلبت

آرسام: صد در صد

مامان: خب بچه هاماد یگه بریم مواظب خودتون باشین

مامان و مادر آرسام اومدن بوسمون کردن و خدافظی کردن رفتن

بارفتن مامان اینامنو آرسام صبحونمونو خوردیم آرسام حاضر شد تا بره سرکارش

منم بعد از زفتنش تصمیم گرفتم ناهار زرشک پلو با مرغ درست کنم چون خیلی وقت بود هوس کردم

آرسام که دوست داشت

رفتم تو آشپزخونه تا غذا درست کنم

بعد از درست کردن غذا برا خودم میوه گرفتم و رفتم نشستم رومبل تلویزیون و روشن کردم و مشغول فیلم دیدن شدم

چند ماهی از ازدواج منو آرسام میگذشت منم یه چند روزی حالم بد بود و بالامیاوردم

تایه ماه قبل رفتم آزمایش دادم و الان که جواب و گرفتم فهمیدم حاملم و دارم مامان میشم

خیلی ذوق داشتم مطمئنن آرسامم خیلی خوشحال میشد خدا رو شکر از زندگیمم راضی بودم و آرسام همه چی و برام فراهم میکنه

تو این چند ماه زندگی با آرسام دیگه ازش خجالت نمیکشم و بدون خجالت باهم رابطه داریم

منتظر آرسام بودم تابیا د ناهارم که باید مهمون خودش باشم دیگه

رفتم تواتاق و یه لباس شیک پوشیدم آرایش کردم و منتظرش شدم

بلاخره آقا بعد از یک ساعت الف کردن بنده تشریف آوردن

آرسام: سلام بر زندگی خودم

هول کردم نمیدونستم چطوری بهش بگم داره بابامیشه

+سسلام خوبی

آرسام: بخوبیت نفسم چرا لکنت گرفتی؟

گفته باشما من زنی که لکنت داشته باشه رونمیخوام

از جام بلندشدم و رفتم کیف و کتشوازش گرفتم و اویزون کردم

بعدم روبهش گفتم: خیلی دلتم بخواد از سر تم زیادم انگاریادش رفته پاشنه خونمونواز جاکنده بود

آرسام: کی؟؟ من؟؟ یادم نمیاد

بعد خنده حرص دراری کرد و رفت تودسشویی همونطور که دستشومیشست زرمیزد

آرسام: دروغگوهم که شدی

+خیلی رودار یامیزنم از وسط نصف شی بچه پررو

آرسام: چند کیلوی؟

+منظور؟

یه نگاه به سرتا پام کرد و گفت: بزن دردم نمیداد

+ از بس پوست کلفتی

از دست شویی اومد بیرون و رفت روکانا په لم داد و گفت: یه چایی بیار ببین آقات چقد خسته اس

+ چایی بخوره توفرق سر آقام

کوفت بخوره آقام

بعدم یه چشم غره توپ بهش رفتم و با حالت قهرنشستم روکانا په و گفتم: میخواستنم یه خبر خوش
بهت بدم

حالا که انقد پرویی نمیگم

آرسام: عه عه جدی؟ خو حالا بگو بی جنبه نباش شوخی کردم فدات نشم

+ نوچ نمیگم

آرسام: اذیت نکن دیگه

+ همونطور که تومنواذیت کردی منم اذیتت میکنم

آرسام: اووف کم نیاری تو وروجک بگو دیگه

+نموخوام

مثل بچه هادست به سینه نشست و لب و لچه شو آویزون کرد از خداکه پنهون نیست از شماچه
پنهون دلن براش قلی ویلی رفت برای همین گفتم گفتم: خیلی خب میگم

آرسام یه لبخند زد و گفت: قربون خانوم زشتم برم

یه جییییغ کشیدم بنفش بدبخت شیش متر از جاش پرید

باحرص رفتم آزمایشو گرفتم و دادم دستش

آرسام: این چیه جیغ جیغو؟

+بی سواد نیستی، کورم نیستی چشاتو باز کن بخونش

مشغول خوندن آزمایش شد

هر خطشو که میخوند چشاش گنده تر میشد

بعد از خوندن آزمایش کپ کرده از جاش بلند شد

آروم آروم میومدم سمتم و گفت: این راسته؟

ریدم به خودم فکر کردم خوشحال میشه که

باهر قدمی که اون میومد جلومن میرفتم عقب

آرسام: میگم این راسته؟

لرزون سرمو تکون دادم

آرسام بلند گفت: خدایا اشکرت که ثمره عشقمون و بهمون دادی

بعدم منو بلندم کرد و چند بار چرخوند و هوار میکشید

کپکش خروس میخوند

انقد چرخوندتم که دیگه حالم داشت بهم میخورد

+ آی آرسام تو رو خدا بزارم زمین دارم بالامیارم

+ آرسام باتوام اه بزارم زمین

آرسام گذاشتتم رو کاناپه خیمه زد روم و زل زد تو چشام گفت: مرسی عشقم عاشقتم

و بعد بوسه ی عاشقونه ای به لبام زد..

رفتم تواتاقم تا حاضر شم ناهار بریم بیرون خیلیم گشتم بود

یه مانتو بلند مشکی جلو باز باشال کالباسی و شلوار جذب کالباسی پوشیدم

آرایش کردم گوشی و کیفم و گرفتم رفتم پایین

آرسام یه نگاه به سرتاپام کرد و گفت: چرا همیشه یه تیپی میزنی که من ازش متنفرم!!

+گیرنده دیگه

آرسام توپیدبهم و گفت: میخوای بذارم بقیه ازت لذت ببرن؟؟

+وای چه لذتی آخه یه ناهار خواستی بدیا

داشتم میرفتم توانا قم که گفت: خب قهر نکن ولی از پیش من جم نخور فهمیدی؟ هرچی خواستی هر کار داشتی به خودم میگی

یه پوفی کشیدم و گفتم: اوکی

آرسام: بریم

سوار ماشین آرسام شدیم و حرکت کردیم سمت رستوران

بعد از چند دقیقه رسیدیم

خواستم پیاده شم که گفت: وای سا خودم درو برات باز میکنم

+وای

جوابمونداد

اومد در سمت موباز کرد و گفت: پیاده شو

از ماشین پیاده شدم و باهم رفتیم تورستوران و یه جایی نشستیم

آرسام: خب چی میخوری؟

+کباب کوبیده بانون و دوغ

آرسام: بابرنج نمیخوری؟

+نه

آرسام: باشه من جوجه میخورم

+برو سفارش بده تاروده بزرگه به روده کوچیکه حمله نکرد

خنده ریزی کرد و گفت: اطاعت سرورم

رفت سفارش داد و اومد

بعد از نیم ساعت زحمت کشیدن غذا رو آوردن!

باولع شروع کردم به خوردن

بعد از غذا آرسام حساب کرد و رفتیم سوار ماشین شدیم

یکم گشتیم بستنی خوردیم بعدم رفتیم سمت خونه

نزدیک خونه بودیم که گوشیم زنگ خورد

مامان بود

+جانم مامانم؟

مامان: سلام دختر مامان خوبی فداتشم؟

+بعله عالیم شما خوبی باباجونم چطوره؟

مامان: مرسی دخترم خوبم باباتم خوبه فقط دلش برات تنگه مادر خونه این؟

+آره خونه ایم دل منم واسه هردوتون تنگه

مامان: قربونت گل دختر جایی که دعوت نیستین؟

+نه چطور؟

مامان: هیچی خواستم بگم شام بیاین اینجارو هام ایناهم هستن

+خبریه؟

مامان: نه عزیزم همینطوری میگم بیاین دورهم باشیم

+چشم حتما میایم

مامان: پس مواظب خودت باش تا بعد خدا فظ

+خدا نگهدار

وقتی رسیدیم خونه مستقیم رفتم تواتاقم یه دوش گرفتم لباسام و عوض کردم و تخت گرفتم خوابیدم خیلی خواب داشتم

با صدای آرسام از خواب بیدار شدم اه خروس بی محل

+چی میگی

آرسام: پاشومگه نمی خواستیم بریم خونه مامان مزده پاشو حاضر شو دیگه

اوه راست میگفت زودتر برم که هم به مامان کمک کنم هم دلم برانفس عمه تنگ شده الهی
قربونش برم

باشوق دیدن نفس از جام بلند شدم و رفتم تودست شویی دست و صورتم و بشورم بعد از انجام کارهای لازم ازدسشویی اومدم بیرون

رفتم سر کمد لباسام و یه مانتو شلوارشیک برداشتم تا بپوشم

لباسام و که پوشیدم آرایش کردم و عطر موزدم کیف و گوشیم و گرفتم رفتم پایین

آر سام: میذاشتی فردا صبح میومدی دیگه یه ساعته معطلتم

+خب حالاغرنزن بریم

بآرسام ازخونه زدیم بیرون

رسیدیم خونه ماما اینا آراسام ماشینو پارک کرد و باهم رفتیم تو خونه

مامان خوشحال اومد طرفمون و گفت:سلام دخترم سلام پسرم خوش اومدين

باهم روبوسی کردیم و رفتیم نشستیم

+مامان یس رو هام اینا کجان؟

مامان:روهام که پیرونه ترساده نفس و حاضر میکنه بچم تاالان خواب بود

+ای جونم

از جام بلندشدم و بدورفتم سمت اتاق رو هام

+سلااام

ترسایا ترس بر گشت و گفت: کوفت و سلام درد و سلام دختره خل و چل زهرم ترکید

یه بروپایایی نثارش کردم و رفتم پیش نفس و بغلش کردم بادی‌دن من شروع کرد به خندیدن

+ای جونم عمه فداتشه عشق من

محکم بوسش دادم لپاشو کشیدم

ترسا:عه لپاشو کندی

بدون توجه بهش رفتم پایین

آرسام بادیدن لپ قرمز نفس عصبی اومد سمتم و گفت:وحشی بین لپاشو چیکار کردی

+به توجه

آرسام:گازش گرفتی!!

+نه بو خودا بوسش کردم

آرسام:واقعاً خیلی وحشی بچه خودمون و اینطوری کنی من میدونم و تو

بعدم نفس و ازدستم گرفت

آرسام خیلی نفس و دوست داشت یعنی عاشقش بود

کم کم بابا و رو هامم اومدن

بعد از شام هممون نشستیم و مشغول دیدن فیلم شدیم میخواستیم کم کم بهشون بگم که حاملم

+اهم

همه با تعجب برگشتن سمت من

+میخواستم یه چیزی بهتون بگم

بابا: خب بگودخترم؟

+اوممم چطوری بگم

روهام: یعنی چی چطوری بگم خب بگودیگه

+خب خب

روهام: مرگ و خب بنال

+ببند

مامان: عزیزم بگو چیزی شده؟

+من حاملم

اول با این حرفم کپ کردن ولی وقتی براشون جافتاد شروع کردن به دست و جیغ زدن ترسا و

مامان بغلم کردن و تبریک گفتن

روهام: ایول دارم دایی میشم

مامان: بسلامتی عزیز دلم

بابا: خدا رو شکر

ترسا: بابا لبخند گفت: خب از این به بعد دیگه میشین سه نفر مثل ما مبارک باشه

آرسام: ممنون از همگی

روهام که خیلی خوشحال شد و اومد طرفم بوسم کرد و تبریک گفت

روهام روبه آرسام گفت: خب آقا آرسام چه حسی داری از اینکه داری بابامیشی؟

آرسام: بهترین حس دنیا حس خوش بختی

روهام یه لبخند زد و گفت: مبارک باشه داداش

آرسام: قربانت

از خجالت داشتم میمردم اونم جلوداداشم

ترسا: اوه اوه عروس خانوم لپاش گل انداخت

مامان: مامان قربونش بره

+خدا کنه

بلاخره بعد از کلی زحمت دادن به مامانم عزم رفتن کردیم

وقتی رسیدیم خونه آرسام رفت دوش گرفت منم لباسام و عوض کردم و یه لباس خواب خوشگل پوشیدم

دراز کشیدم روتخت تا آرسام بیاد

بلاخره اومد لباساش و پوشید و دراز کشید پیشم

آرسام: سر تو بزار اینجا

اشاره کرد به سینش

بالبخت منم رو گذاشتم روسینش محکم بغلم کرد و رومو هام بوسه ای زد و گفت: بهترین عطر دنیا بوی موها ته

لبخندی از مهر بونیش زدم و گفتم: اومم آرسام بخند

آرسام: جانم!؟

+میگم بخند

آرسام: وا برای چی مگه مریضم الکی بخندم

+مریض که هستی حالا بخند

آرسام لبخندی از روی اجبار زد منم سریع انگشتمو کردم تو چال گونش

آرسام با تعجب گفت: این چه کاری بود

+انقد دوست داشتم یه روزی اینکارو کنم دستمو کنم تو چاله خوشگلت

آرسام لبخندی زد و گفت: دیوونه خودمی

بانوازش دستای آرسام رو موهام

کم کم خوابم برد

صبح با صدای ساعت از خواب بیدار شدم

ساعت ۸ بود باید میرفتم برای آرسام صبحانه درست کنم

از جام بلند شدم و رفتم دستشویی بعد از شستن دست و صورتم اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونه صبحانه رو حاضر کنم

بعد از حاضر کردن صبحانه رفتم و آرسام و صدازدم

آرسام: به به رها خانوم سحر خیز شدی بانو؟

+بسه مزه نریز برو صبحانه رو بخور

آرسام: اطاعت میشه

بعد از خوردن صبحانه بلند شد و گفت: دستت درد نکنه میرم حاضر شم

+نوش جان

حاضر شد و داشت میرفت که گفتم: آرسام؟

آرسام: جونم؟

+پول میخوام

آرسام: امر دیگه ای باشه؟

+فعلا نه

آرسام: دختره پررو چقدر می خوای؟

+هر چقدر داری بده

از کیفش سیصد تومن پول در آورد و داد بهم و گفت: پول که دارم انقد کافیه یا باز بدم؟

+نه مرسی کافیه میخواستم برم بازار برای همین پول خواستم

آرسام: با این وضعت!؟

+مگه وضعم چشه خوبه چند ماهم نشده ها

آرسام: خیلی خب بیامن و بخور در هر صورت مواظب خودت باش

+توهم همینطور

آرسام:باشه خدافظ

+به سلامت

رفتم تو آشپزخونه و چندلقمه نون پنیر و چایی خوردم تایکم دل ضعه بگیرم

بعدازخوردن صبحونه بلندشدم سفره رو جمع کردم و ظرفاروشستم

بعدازاتمام کارهام

گوشیم رو گرفتم و زنگ زدم به ترسا و بهار و آتنا و پریا تا بریم یکم بگردیم حال و هوامون عوض شه

نسیم و رامین که رفتن کانادا و الان یه پسر خوشگل دارن

منم که دیگه ادامه تحصیل نمیدم چون آقامون دوست نداره

منم که حرف گوش کن

رفتم تواتاقم لباس انتخاب کردم و پوشیدم آرایش کردم کیف و گوشیم رو گرفتم و ازخونه زدم

بیرون

داشتم رانندگی می کردم که گوشیم زنگ خورد آتی بود

+جانم؟

آتی: کجایی تو یک ساعته مارو کاشتی بدوبیا ببینم تو پاساژ منتظر تیم

+باشه باشه اومدم

بعد از چند دقیقه رسیدم ماشین رو پارک کردم و رفتم تو پاساژ

دیدم هرسه تاشون بغل دیوار تکیه دادن

قیافه هاشون شبیه مرده متحرک شده بود

میدونستم الان کلم و میکنن

بلاخره با ترس و لرز رفتم پیششون

+سلام

ترسا با صدای من سرش و بلند کرد و باکیفش محکم زد به بازوم و گفت: زهرمار و سلام توهنوز این

عادتت و ترک نکردی بعد از یه ساعت الف کردن تشریف خرتومیاری بزخم از وسط نصفت کنم

+عه عه نه زشته تو پاساژ

بهار: اتفاقا همین جا باید آدمت کنیم آبروت بره

آتنا: موافقم

+اه اه چه لوس شدین شماها وقت اضافی ندارم باشما کل کل کنم پری کجاست؟

آتنا: کار داشت نتونست بیاد عنتر خانوم

بهار: حالا بریم خرید دیگه

+بریم

بعد از کلی گشتن دو تالباس مجلسی و یه مانتو شلووار خریدم و چند تا وسیله برا آرسام

ترسا و بهار و آتنا هم برای خودشون وسیله گرفتن

خیلی گشتم شده بود به بچه ها گفتم بریم یه چیزی بخوریم اونا هم قبول کردن

رفتیم تورستوران تایه غذای حسابی بخوریم

من پیتزا سفارش دادم خیلی گشتم بود وقتی پیتزا رو آوردن دولپی می خوردم برخلاف من

خواهر شوهر عزیزم و دو تار فیک خل و چلم مثل آدم می خوردن

وجدان: از وقتی یادم میاد تو گشتن بود و مثل وحشی اغذامی خوردی:/

+به وجی جون خیلی وقته ازت بی خبر بودم نبودی از دستت یه نفس راحت می کشیدم حالا دوباره سر و کلت پیدا شد

منم از وقتی یادم میاد توفضول بودی

وجدان: کم نیاری یه وقت؟

+نه نگران نباش

بعد از خوردن غذا حساب کردیم و از رستوران زدیم بیرون

دیگه کاری تو پاساژ نداشتیم از هم دیگه خدافظی کردیم و رفتیم سمت لونه خودمون

وقتی رسیدم خونه خسته و کوفته وسایل و جابه جا کردم لباسام رو عوض کردم و رفتم خوابیدم
آرسام هنوز نیومده بود

عجیب بود!

با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم

کلافه گوشیم و گرفتم و بدون اینکه اسم طرف و بخونم جواب دادم

+بله

آرسام: سلام خانومم خوبی؟

+عه سلام آرسام معلوم هست کجایی

آرسام: عزیزم من امروز کارام طول کشید خیلیم خسته شدم گشتمم هست برای همین نگران نباش زودميام

+منتظر تما براتم يه شام خوش مزه درست مي كنم

آرسام: قربون شیطون کوچولوی خودم برم با اون دست پختش

+از سرتم زياده همچي ميزنمت از وسط نصف شيياصلا کوفت بخوري تو

آرسام: ممنون

+قابلي نداشت

آرسام: از زبونم كه كم نمياري من برم ديگه

+بري برنگردي

آرسام: جدی؟

+اوووممم خدا فظ

خدا نكنه زندگيه منه اين ديوونه

رفتم تودست شویی بعدازانجام عملیات اومدم بیرون و رفتم توآشپزخونه یه شام خوش مزه درست کنم

تصمیم گرفتم پاستادرست کنم

بعدازدرست کردن پاستارفتم روکاناپه لم دادم و تلویزیون رو روشن کردم و منتظرآرسام موندم

بعدازنیم ساعت آقابلاخره اومدن

آرسام:سلام به همه کسم

+علیک سلام جناب تاحالانشداندقدیرکنیا!

آرسام:شرمندتم به خداکارداشتم

+باشه برودست و صورتت و بشورشام بخوریم

آرسام:می خوام برم حموم توبخورمن بعدامیخورم

+منتظرت میمونم باهم بخوریم

آرسام:به روی چشم

این و گفت و رفت سمت اتاقش

منم مشغول حاضر کردن شام شدم

بعد از چیدن سفره نشستم روضندلی تا آرسام بیاد

بعد از چند دقیقه اومد و باهم شروع کردیم به غذا خوردن

آرسام: به به چه قد خوش مزه شد دستت درد نکنه طلا خانوم

یه لبخند زدم و گفتم: نوش جون

آرسام همونطور که غذاشومی خورد گفت: راستی

+جانم؟

آرسام: فردا شب خونه یکی از دانشجو هام دعوتیم تولدشه من و تورو هم دعوت کرد

+کدوم دانشجوت؟

آرسام: همون دختره نیلو

+آهان اون باشه میریم لباسم که دارم توهم لباس داری دیگه؟

آرسام: آره دارم

نیلویه دختر فوق العاده نجسب بود هم زشت هم بدتر کیب و زندگی خراب کن با اینکه میدونه
آرسام زن داره ولکنش نیست و مثل چسب یک، دو، سه می چسبه بهش و همش دوروبرشه و
مثلامی خواد حرص من و دربیاره و بهم بفهمونه آرسام داره بهم خیانت مینه

چون میدونستم آدم مشکل داریه حرفش برام یه هزاریم ارزش نداشت
والا زندگی و که نمیتونم به خاطر دختری که هر شب روتخت یکیه بهم بزنم

شام کوفتم شدولی به روی خودم نیاوردم
بعد از خوردن شام باکمک آرسام ظرفارو جمع کردیم و شستیم

بعدشم دوتا چایی ریختیم برای خودمون و رفتیم نشستیم رو کاناپه
+برات چندتالباس خریدم تواتاقه
آرسام: ممنون عزیزم

اکرم خانوم: عزیزم تموم شد پاشو خودت رو نگاه کن از همیشه خوشگل تر

از روضندلی پاشدم و وایسادم روبه روی آینه تا خودم رو نگاه کنم عالی شده بودم

+اکرم خانوم دستتون درد نکنه همیشه کارتون فوق و العادس

اکرم: خواهش می کنم دخترم این چه حرفیه تو خودت ماهی
یه لبخند بهش زدم و حساب کردم و منتظر نشستم تا آرسام بیاد

اکرم خانوم: دخترم آقا آرسام تشریف آوردن
از جام بلندشدم ازش خدافظی کردم و از آرایشگاه رفتم بیرون

آرسام بادیدن من کپ کرد
باعشوه رفتم سمتش و گفتم: خوشگل ندیدی؟
آرسام: چرا هر روز خودم و تو آینه می بینم

+مسخره

آرسام تک خنده ای کرد و در و برام باز کرد
نشستم توماشین و رویه آهنگ پلی کردم
آرسام: حالا لازم نبود انقد به خودت برسی!

+چرا لازم بود من همیشه این جور موقع هامیرم آرایشگاه
آرسام: اوکی پس خودت رو بیشتر بپوشون

+وااا

پوفی کشید و چیزی نگفت

+لطفا مشب و خراب نکن

آرسام: تو که از همین الان داری اعصابم رو می ریزی به هم

+تو خودت بیش از حد حساسی این دیگه مشکل من نیست

آرسام: فکر نکنم نیلوه که صاحب مجلسه در حد تو خودش رو جلف کرده باشه

+ آرسام می فهمی چی میگی جلف یعنی چی خجالت بکش

خیلی بهم برخورد

حرفی نزد منم دیگه حرفی نزدم

تو حال خودم بودم که گوشیم زنگ خورد شیوا بود

+جانم عزیزم

دیدم از پشت تلفن صدای حق هقش میاد

نگران شدم

+شیواچی شده چراگریه میکنی قربونت برم اتفاقی افتاده؟

شیوا: رها بدبخت شدم بی چاره شدم بهت زنگ زدم که یکم باهات حرف بزنم تا شاید آروم شم

+عزیز دلم بهم بگو چیشده بعد از قرنی زنگ زدی اونم با این حال

شیوا: شرمنده مزاحمت شدم

+این چه حرفیه آخه قلبم اومد تو دهنم میگی چیشده یانه؟

شیوا: مردی که دم از معرفتش میزدم مردی که از ته دلم عاشقش بودم و جونم و براش می دادم
مرد رویاهام ولم کرد تنهام گذاشت گفت مابه دردم نمی خوریم و برای همیشه ترکم کردم میفهمی
چی میگم میفهمی حالمو؟

باورم نمیشد اونا عاشقانه هم دیگر و میپرستیدن چطور ممکنه نه باورم نمیشه

صدای حق هقش بیشتر شد

+دروغ میگی این چه حرفاییه که داری میزنی اون مرد عاشقته تو تموم زندگیشی

شیوا: نه رها من اشتباه می کردم اون فقط منو میخواست تا نیازش رو برطرف کنم اون تو تمام این
مدت داشت با احساسات من بازی میکرد و منو فریب میداد

من بازیچه اون بودم رها

دارم دیوونه میشم مگه همچین چیزی ممکنه بعد از دوسال عشق و عاشقی ولم کنه و بره به همین راحتی

+وای خدا باورم نمیشه

شیوا: منم اولش باورم نشد ولی برام ثابتش کرد که باکس دیگه ای خوشه عشق واقعیش و بهم نشون داد و من باچشمای خودم نابودشدم رو دیدم

دیگه از زندگی سیرم حالم از همه چی بهم می خوره از همه متنفرم بهت زنگ زدم تایکم باهات حرف بزنم سبک شم

ولی فایده نداره من فقط بایه چیزمی تونم آروم شم

+الهی فدات شم من یادته چقدر بهت می گفتم نگاهش کثیف و هوس آلوده توروهم برای هوس می خواد؟

یادته چقدر تو گوشت خوندم ولش کن

ولی کو گوش شنوا تو گوشتا کر شده بود و چشمات کور و فکرمی کردی اونم مثل خودت عاشقته

جوش روبرات می ده در صورتی که اینطور نبود و توفکرمی کردی من حسودم

شیوا: بسه ره بسه نمک روز خم نپاش من فقط بامرگ آروم میشم و این و از خدامی خوام که
تقاص این کارش رو پس بده

تقاص نابود کردن من رو تقاص خراب کردن زندگیم رو تقاص دل عاشقم رو تقاص مرگ من
توجوونیم رو

+چی میگی تو حالت خوبه؟ چرا چرت میگی برویه قرص بخور و بخواب فهمیدی حالت خوش نیست
مضخرف میگی کاری نکن زنگ بزنم به خاله

شیوا: من رو از این چیزا نترسون من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم تنها آرزوم اینه امیر تقاص
این کاری رو که باهام کرد پس بده همین

خدا فظ

صدای بوق آزاد نشون میداد که شیوای دیوونه قطع کرد

خیلی میترسیدم از اینکه بلایی سر خودش بیاره

گوشی رو قطع کردم

آرسام بانگرانی ازم پرسید: چیشده رها حال شیوا چگونه؟ چی شده بود

+امیر و یادته

آرسام: آره امیر خودمون دیگه؟

+آره

آرسام: آره خب یادمه رفیقمه باهم رفت و آمد داشتیم چیشده حالا

+میدونستی شیوا عاشقش دیگه میدونستی نفسش امیره همه کسش امیره

آرسام: آره این چه سوالاییه

+امیر هیچ حسی به شیوانداشت و تا الان داشت بازیش میداد تابه چیزی که میخواد برسه حالام که

رسید شیوارو ول کرد

آرسام ماشین و زد کنار و گفت: یکم واضح تر صحبت کن منظورت چیه

+امیر باشیوار ابطه ج ن س ی برقرار کرد شیوا هم انقد عاشقش بود که نمیتونست حرفی بزنه چون به

عشق امیر نسبت به خودش اطمینان کامل داشت و امیرم بهش قول داده بود تا تهش باشیوا بمونه

اما سر قولش نموند و شیوارو له کرد و رفت شیوای شاد و شنگول تبدیل شده یه دختر افسرده و

شکست خورده

دیگه

اشکم داشت درمیومد الهی بمیرم برای شیوا اخه ادم در این حد بی غیرت پست فطرت!!

آرسام: دروغه!!!

+چه دروغی؟؟ الانم شیوا زده به سرش و میگه میخوام خودکشی کنم

منم میترسم از اینکه بلایی سر خودش بیاره چون اون برای امیرتاپای مرگ میره این و مطمئنم

برای همین میخوام زنگ بزنم به خاله تا حواسم از بابت شیوا راحت باشه

آرسام: کار خوبی میکنی برای اون بی غیرتم دارم

سرموتکون دادم و گوشی رو گرفتم و زنگ زدم به خاله

همه چیو براش تعریف کردم جز اینکه شیوا با عشقش رابطه داشته..

این موضوع رو شیوا خودش باید به خانوادش بگه وقتی اوضاع آروم شدن گه هم طوری نیست

میتونه به مردی که میخواد باهاش ازدواج کنه همه چیو توضیح بده!

خاله خیالم رو از بابت شیوا راحت کرد و گفت نگرانش نباشم منم خیالم راحت شد آرسامم نفس

راحتی کشید و حرکت کرد سمت خونه نیلوا!

اما خاله از صداش معلوم بود چقد شوکه شده و وحشت کرده اما به روی خودش نیاورد دلم به حالشون خیلی سوخت! حال خودمم خیلی زیاد گرفته شد اه.

آرسام توی راه زنگ زد به امیرو هرچی میتونست بارش کرد از حرفاش خیلی خوشم اومد و دلم خنک شد

نزدیک بود برسیم به خونه نیلو که آرسام گفت: وای رهایادم رفت براش کادو بگیرم سلیقه شما زنا رو هم که نمیدونم

الان چیکار کنیم خیلیم دیر شد

یه نگاه به دورو اطراف انداختم که چشمم افتاد به یه پاساژ که هم طلا فروشی بود هم بدل فروشی

+ پاساژ روبرو تونگاه کن هم طلا فروشیه هم بدل فروشی میریم تو بدل فروشی و من با سلیقه خودم یه دستبندی چیزی براش انتخاب می کنم

آرسام: آره فکر خوبیه باشه بریم

داشتم پیاده میشدم که آرسام گفت: یه لحظه وایسا

یه نگاه به سرتا پام کرد

+ چیه

آرسام: باین وضع می خوی بیای تو پاساژ!؟

از حرصی که داشتم بدون توجه بهش با عصبانیت از ماشین پیاده شدم و درو محکم کوبیدم به هم و رفتم تو پاساژ منتظرش موندم

اونم بعد از چند دقیقه اومد و ایسا درو بروم و آروم بهم گفت: لجبازی با من اصلا عاقبت خوبی نداره!

بی خیال حرفش گفتم: هرچی می خوی بگیر زودتر

باهم رفتیم تو بدل فروشی

+سلام

آرسام: سلام

فروشندهش یه مرد میانسال بود که گفت: سلام خیلی خوش اومدین بفرمایید در خدمتم

آرسام: خب خانوم انتخاب کن

یه نگاه به ویتترین انداختم یه دستبند نظرم و جلب کرد

+آقا ببخشید این دستبندو میدین

بادستم اشاره کردم

فروشنده: بله حتما

دستبند و ازویتترین در آورد و دادبهم

دستبند و گرفتم و به آرسام گفتم: قشنگه نه؟

آرسام: آره

+همینو بگیر

آرسام: باشه

آرسام: آقا قیمتش چقدره؟

فروشنده: صد هزار تومن

آرسام پول و از کیف پولش در آورد و دادبهمش و گفت: بفرمایید

فروشنده: قابلی نداشت

آرسام: ممنون

فروشنده دستبند و گرفت و گذاشت توجاش و دادبهم

آرسام تشکر کرد و باهم از مغازه رفتیم بیرون

رفتیم سوار ماشین شدیم

آرسام: خب خیالم راحت شد

حرفی نزدم اونم بدون هیچ حرفی ماشین رو روشن کرد و رویه اهنگ پلی کرد بعدم حرکت کرد

آهنگش از حامد صفایی بود به اسم

"ضعف"

نمیخوام تنها باشی

تو باید تو قلبم باشی

بده به من دستاتو

نمی خوام ناراحت باشی

سرتونند از پایین

که نمی خوام غمت باشه

روتوبر نگر دون از من

که همه دنیا میپاشه

فقط اینکه توباشی میتونه آرومم کنه

قهر تومیتونه داغونم کنه

منی که هر ثانیه بی تابت هستم

تو که ضعف منومیدونی من وابستم

فقط اینکه توباشی میتونه آرومم کنه

قهر تومیتونه داغونم کنه

منی که هر ثانیه بی تابت هستم

تو که ضعف منومیدونی من وابستم

می خوام از چشم اینوبخونی

که هر لحظم از حسست پریم

تموم تکیه گاهه من تویی

نباشی من زمین می خورم

دیگه حال من دست خودم نیست

فقط دردمن فکر توشده

منو توباید سهم هم بشیم

با اینکه اینجاخلی تنهایی مده

نمیخوام تنهات باشی

تو باید تو قلبم باشی

بده به من دستا تو نمیخوام ناراحت باشی

سرتونند از پایین که نمی خوام غمت باشه روت و برنگردون از من که همه دنیام میپاشه

فقط اینکه تو باشی میتونه آرومم کنه

قهر تو میتونه داغونم کنه

منی که هر ثانیه بی تابت هستم

تو که ضعف منومیدونی من وابستم

فقط اینکه تو باشی میتونه آرومم کنه

قهر تو میتونه داغونم کنه

منی که هر ثانیه بی تابت هستم

تو که ضعف منومیدونی من وابستم

آهنگش قشنگ بود دوستش داشتم

بلاخره رسیدیم خونه نیلو

ازماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه نیلو

آرسام اف اف و فشار داد و دررو برامون بازکردن

رفتیم تو و احوال پرسى کردیم اه اه دختره چندش قیافه که نداره چه عشوه ایم میاد

جلف زندگى خراب كن

نیلو:خوبی رهاجون؟

+ممنون شماخوبی

نیلو:قربونت چراانقدسنگین صحبت می کنی یعنی آرسام ماانقدربهت سخت می گیره که نمیتونی

بایه دخترم راحت باشی!؟

+منظورت از آرسام استادته دیگه آقای رضایی!خیرآرسام اصلابهم سخت نمیگیره که نتونم بایه

دخترراحت باشم خودم حدخودم رو حفظ می کنم و باهمه گرم نمی گیرم مخصوصادخترای جلف!

رنگش شده بودکپ گوجه آرسام نمیتونست خندش و کنترل کنه و یه بااجازه ای گفت و رفت

نیلوباحرص:آهان

+بله

حرفی نزد و با عصبانیت پاشد رفت سمت آرسام

الان مثلاً میخواد حرص من و دربیاره

تو تعجب بودم آرسام چرا نمیاد پیش من! یعنی به همین زودی رام اون دختره شد!

بعد از چند دقیقه نیلورفت از روی میز یکی از اون شیشه های کوفتی رو گرفت و داد به آرسام

آرسام اولش مخالفت کرد ولی انقدر اون دختره نکبت اصرار کرد تا تهش رو خورد!!

خاک تو سرت آقا آرسام جنبه نداری

خیلی ناراحت شدم و حرصم گرفت زنش و اینجاست که گذاشت رفت پیش یه دختره...

دیگه داشتم کلافه میشدم از بگو و بخندهاشون تک و تنهانشسته بودم حوصلمم سر رفت

دختره بیشعورهی نگام میکرد و چشم غره میداد ولی من روحیم و ازدست نمیدادم

انقد گذشت که دیگه موقع رقص شد و همه رفتن وسط!

تو این مدت تک و تنهانشسته بودم و آرسام اصلاً نیومد پیرسه خوبم یانه خوش میگذره یانه

تو همین فکر بودم که دیدم آرسام یه شیشه مشروب دیگه رو گرفت و تاته خورد هیچ وقت ندیده
بودم انقدر زیاده روی کنه همیشه تانصف می خورد ولی الان...

خیلی ترسیدم و مطمئن شدم که حالش اصلا عادی نیست!

همش زیر چشمی حواسم بهشون بود ولی نمیداشتم متوجه نگاهم شن

حالم خیلی گرفته شد

خواستم بی خیال شم ولی یهودیدم آرسام دست اون دختره رو گرفت و رفتن وسط!

داشتم شاخ در میاوردم من این وسط نخود بودم!

داشتم منفجر میشدم که دیدم دستی جلوم دراز شد

سرم و بلند کردم و اون شخص رو نگاه کردم

دیدم یه پسر خوش هیكل و خوشگل دستشو جلوم دراز کرده و مشخص بود مست کرده!

پسره: خانوم دستم خشک شد افتخایه دور رقص رومیدین؟

از توفکر او مدم بیرون نزدیک بود پسر مردم و قورت بدم

چرا به من خوش نگذره وقتی اقا رسام دارن دل میدن قلوه میگیرن

یه لبخند شیطانی زدم دستم و گذاشتم تو دستش و گفتم: بله حتما

بعدم با هم بلند شدیم و رفتیم وسط پیش بقیه!

مشغول رقصیدن بودم که پسره زیر گوشم گفت: اسمت چیه

+رها

پسره: خوش بختم اسم منم میلاده

به یه لبخند اکتفا کردم

در حال رقص بودیم که چشمم افتاد به آرسام از چشمش خون میبارید بدون توجه بهش یه لبخند حرص دراری زدم و به رقص ادامه دادم

چطور اون با هر خری لاس میزنه پس منم همونطور رفتار می کنم ببوگلابی که نیستم!

بعد از رقص اعلام کردن که میخوان شام بدن

میلاد: خب بریم شام بخوریم؟

+ اهوم بریم

باهم رفتیم و نشستیم سر میز شام

میلا: همیشه یه سوال پرسیم؟

+ پرس

میلا: آرسام شوهرته؟

+ آره

میلا: آهان عجب شوهری اصلا طرفت نمیاد چسبیده به نیلو

چیزی نگفتم یعنی چیزی نداشتم که بگم

میلا: آرسام از من خوشش نمیاد

+ وا چرا

میلا: خودمم نمیدونم

سرمو تکون دادم و شروع کردم به غذا خوردن

بلاخره مجلس تموم شد

از دور دیدم آرسام داره میاد طرفم

به به چه عجب آقادل کندن از نیلو خانوم!

آرسام: حاضر شو بریم

+باشه

مانتوم رو پوشیدم کیفم رو گرفتم و گفتم: بریم

از همه خدافظی کردیم و رسیدیم به نیلو

نیلو: خب رها جون خوش گذشت

+بله عالی بود

نیلو: یه ابروش و بالا انداخت و گفت: چه خوب

لبخند زدم

از هم خدافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

آرسام با سرعت زیاد داشت رانندگی میکرد

+یواش تر برو به کشتنمون میدیا

به حرفم توجهی نکرد

+باتوام میگم یواش تر برو

آرسام باداد گفت: هییییس دهننتوببند

+معلوم هست چه مرگته

آرسام: خونه نشونت میدم چه مرگمه!

باپوز خند گفت: منوته دیدن کن

آرسام: خفه شوتا برسیم

بغضم گرفت ولی خودم و کنترل کردم و چیزی نگفتم

بلاخره رسیدیم خونه

رفتم تواتاقم داشتم لباس عوض می کردم که یهو آرسام اومد داخل

+اه چته ترسیدم

آرسام: خوش گذشت؟؟؟؟؟؟؟؟

+عالی بود

آرسام فریاد کشید و گفت: جدی؟؟؟ لاس زدنت خوش گذشت پس

+هوی حرف دهننتوبفهمااا اول حرفی که میخوای بزنی رو مزه مزه کن بعد بزنی

آرسام: دهن تو ببنده آشغال تو لازم نکرده به من یاد بدی چطوری حرف بزنی تو برو خودتو جمع کن

+ منظور از این مضخرفات چیه

آرسام: منظورم رقصیدن بغل اون مرتیکه بیشره که حالش بهم میخوره منظورم خندیدنات
با اون آشغال منظورم زردنات با اون میلاده عوضیه!!

+ هه فقط چشمت منو دید نه؟؟؟

یکی باید به تو بگه که خودتو جمع کنی

آرسام: منظور!

+ منظورم رقصیدن با اون دختره جلفه منظورم خندیدنات با اون زندگی خراب کنه!

منظورم...

نذاشت ادامه بدم و یکی محکم زد تو دهنم که مزه خون و احساس کردم

+ به چه جراتی دست روم بلند کردی بیشعور

آرسام: به همون جرات که شوهرتم دیگه این اراجیفاتو نشنوم فهمیدی!

+ نه نفهمیدم چه غلطی میخوای بکنی وقتی تو داشتی با اون دختره خوش میگذروندی کی

اومدم زاحمت شد که تو الان ازم بازجویی میکنی

همونطور که توخیلی داشت خوش به حالت میشدمنم نمیتونستم یه جابشینم و دم نزنم منم دلم
خواست بهم خوش بگذره

آرسام با فریاد گفت: توخیلی گوه خوردی خودسر شدی برای من که هر غلطی دلت خواست میکنی!

+خیلی روداری به قرآن مگه من زندانی توام هر وقت خودت تونستی خودتو جمع کنی بعد به من
بگو و برام قانون بزار و تعیین تکلیف کن

آرسام: برای من بلبل زبونی میکنی چشم سفید

جوری هلم داد که محکم خوردم به دیوار

+آخ_____

آرسام با عصبانیت کمر بندش و در آورد

تنم لرزید و وقتی فهمیدم میخواد کتکم بزنه اونم با کمر بند!

کمر بند و گرفت و آروم آروم اومدم سمتم و گفت: حالت میکنم بازی باغیرت من یعنی چی

بلبل زبونی کردن برای من یعنی چی

+تواگه غیرت داشتی منو ول نمیکردی و نمیچسبیدی به اون دختره!

با این حرفم بیشتر عصبی شد و با کمر بند محکم زدتم

ضربه هاش هر لحظه تند تر و شدید تر میشد

داشتم از درد میمردم داشتم زیر کتکاش جون میدادم

بابی حالی گفتم: کثافت به من رحم نمیکنی بچت رحم کن

باداد گفتم: گور بابای تو و اون بچه!

دیگه نایی برای حرف زن نداشتم دهنم و دماغم پر خون شده بود تمام تنم کبود شد

انگار خودشم خسته شد و به نفس نفس افتاد و خدارو شکر دست از زدنم برداشت! بابی کتکایی که
من بدبخت خوردم مطعنم بچم و از دست دادم

دستم و گذاشتم رو دیوار تا بتونم بلندشم ولی جون نداشتم برای همین خوردم زمین

چشمام و بو بستم و دوباره سعی کردم بلندشم که ایندفعه موفق شدم

انقدر تنم درد میکرد که لنگ میزدم راه میرفتم

خودم و مورسوندم به آشپز خونه و رفتم دماغ و دهن خونیم رو شستم

یه دستمالم گرفتم و گذاشتم جلوی دماغم

بعدم آروم آروم رفتم سمت اتاقم تا مانتو و کیفم رو بردارم

وقتی رسیدم بدون توجه به آرسام کیف و مانتوم رو گرفتم و داشتم از اتاق میرفتم که با صدایش
تنم لرزید

آرسام: کجاااا

+قبرستون

آرسام: حق نداری جایی بری

بعدم اومد جلو چارچوب در ایستاد و نداشت برم

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: برو کنار بزار راحت باشم زندگی منو برام کوفت کردی یه امشبو راحت
بذار ماصلا بذار یه چیزی بگم خیالتو راحت کنم بین منو تو یه دنیا فاصله پس دست از سرم بردار!

آرسام: این حرفتون شنیده میگیرم

این و گفت و بعد از جلوی در رفت کنار

نخواستم دوباره سرد عوارو باز کنم... برای همین حرفی نزد

جوری باناله حرفامو زدم که انگاری دل سنگش به رحم اومد

منم از فرصت استفاده کردم و سریع از اتاق و خونه زدم بیرون

بارون شدیدی میومد

هواهم حالش مثل من خرابه

به هیچ جاتوجهی نداشتم فقط توفکرخودم و آرسام و زندگی نکبتم بودم

داشتم از جاده رد میشدم که دیدم یه ماشین ازدور بابوق داره میاد سمتم و من نتونستم هیچ حرکتی کنم انگار زمان متوقف شده بود

برخورد بدی با اون ماشین کردم و دیگه چیزی یادم نیومد و چشم سیاهی رفت...

آرسام

نمیدونم چرا بعد از رفتن رها به دلشوره افتادم و نگرانش شدم

حتمابه خاطراینه که واسه اولین بار باهاش اینطوری رفتار کردم

خدا میدونه که اون همه زندگیمه جونمو براش میدم فقط روش زیاد حساسم خب اون نباید دست بزاره رونقطه ضعفم

منم اشتباه کردم نباید با اون دختره آشغال به قول رها زندگی خراب کن میگفتم و میخندیدم و
باهاش میرقصیدم

تصمیم گرفتم برم یه دوش بگیرم شاید حالم بهتر شه!
بلاخره برمیگرده دیگه یارفته خونه دوستاش یا مادرش!

بلندشدم و رفتم لباس گرفتم بعدم رفتم توحوموم تایه دوش بگیرم

بعد از نیم ساعت بلاخره از حموم برگشتم
تنم و موهام و خشک کردم بعدم گوشیم و گرفتم تازنگ بزnm به رهامطمعنن جواب نمیده ولی یه
حسی بهم میگه بهش زنگ بزnm!

زنگ زدم بهش یک بوق دو بوق سه بوق جواب نداد
به چهارمین بوق که رسید شنیدم صدای یه زن غیر از رهای خودم میاد!

تعجب کردم و ازش پرسیدم: ببخشید شما؟ گوشی زن من دست شما چیکار میکنه؟
زنه: آقا! اینجا بیمارستانه!

-چی میگی خانوم من شماره همسرم رو گرفتم

زنه: اسم خانومتون؟

آرسام: رها

- آقا! یشون تصادف کردن و بیمارستان هستن

شل شدم

این زن چی میگه!

- چی میگي تو حالت خوبه!

زنه: آقا! لطفا درست صحبت کن بیمارستان...

هرچی زودتر تشریف بیارین برای زنتون بهتره! خدا حفظ

بعدم گوشی رو قطع کرد و من موندم با هزار تا سوال بی جواب بادلشوره و نگرانی سریع یه چیزی

پوشیدم و از خونه زدم بیرون و رفتم سمت اون بیمارستان!

نیلوفقط دعا کن که چیزیش نشده باشه وگرنه روزگار توسیاه میکنم

بلاخره رسیدم بیمارستان سریع و با عجله ماشین و پارک کردم و رفتم تو بیمارستان بغضم گرفت

بدورفتم از پذیرش پرسیدم: سلام خانوم ببخشید من الان با گوشی خانومم تماس گرفتم یکی

از پرسنل هاتون جواب دادن و گفتن زن من بیمارستان هستن

پرستار: اسمشون؟

-رها، رها را د فامیلی خودشه رضایی فامیل من

پرستار: چند لحظه صبر کنید

رفت تو کامپیوتر و بعد از چند ثانیه جواب داد:

ایشون همین الان رفتن اتاق عمل!

-چی؟ اتاق عمل؟ خانوم مطمئنی؟

پرستار: بله

باداد گفتم: کجاست؟ اتاق عمل کجا است

پرستار: آقا آروم تر چه خبر تونه اینجا بیمارستانه بفرمایید طبقه دوم سمت چپ

-اگه بلایی سرش بیاد بیمارستان رو روسر تون خراب می کنم

بعدم بدو رفتم طبقه دوم سمت چپ

بادیدن اتاق عمل پاهام سست شد شل شدم

لرزون خودم رو رسوندم به اتاق عمل

داشتم میرفتم تواتاق عمل که یکی ازدکتراسریع منوگرفت

-ولم کن

دکتر: اینجا جای شمانیست نیاین داخل

باهمه توانم هلش دادم و بادادگفتم: گمشوکنار! پاره تنم و دارن عمل میکنن زندگیم اینجاست!

بعدم رفتم تواتاق عمل

بارفتن من همه سرابرگشت طرفم

صورت خونی رها رو دیدم چشمای خوشگلش رو به روم بسته بود صورت نازش آغشته ازخون بود

کنترل رو ازدست دادم و افتادم زمین و چشم بسته شد..

باسر دردبدی چشم رو بازکردم

تنها چیزی که یادم اومد صورت مظلوم و خونی رها بود

نگاهم افتاد به سرمی که تودستم بود

باعصبانیت سروم و ازدستم کشیدم دردم اومد ولی مهم نبود! بلندشدم رفتم سمت اتاق عمل

همون دکتري که هلش دادم بادیدن من گفتم: کجاداري ميري تو حالت خوب نيست! بروسر جات بدون توجه بهش رفتم سمت اتاق عمل

دکتر: آقای محترم باشمام! خانوم شما چند ساعته از اتاق عمل اومده بيرون
سريع رفتم پيشش و گفتم: خب چي شد؟ حالش خوب شد؟ مشککش چي بود؟

دکتر: شما نسبتون بابيما ر چيه؟

- شوهر شم

يه نگاه به سر تا پام كرد و گفتم: تا اونجا يي كه مافهميديم همسرتون حامله بودن!

- آره چيشد؟

دکتر: متاسفانه بچتون سقط شدن براي تصادف نبود به نظرمي رسه ايشون قبل از تصادف کتک شديدي خوردن چون همه تنشون کبود بود و هم چنين صورتشون!

- اون قضيه زناشويي بود خب الان حالش چطوره؟

دکتر: ايشون الان تو کما هستن لطفا هر چه سريع تر به خانوادشون اطلاع بدين و هزينه بيمارستان رو حساب کنين

چون وضعيت خانومتون اصلا خوب نبود براي سلامتيشون بدون هزينه عملش کرديم!

حرفای دکتر تومغزم اکو شد: ایشون الان تو کما هستن!

باورم نمی شد غیر ممکن بود!

نعره کشیدم و گفتم: الان زنم کجاست!

دکتر: آی سیوهستن بفرمایید راهنماییتون کنم

با دکتر رفتیم آی سیو

-می خوام ببینمش

دکتر: متاسفم شما فقط از پشت شیشه میتونین ایشون رو ملاقات کنین

-زنمه! حق دارم که بخوام ببینمش

انگار دلش به حالم سوخت چون گفت: پس لطفاً الان کارهایی که مازتون می خوام رو انجام بدین

-چه کاری

دکتر: هزینه بیمارستان، اطلاع دادن به خانوادشون

-هزینهش چقد شده؟

دکتر: چون عمل سنگینی بود کلاش دیه میلیون و هفتصد هزار تومن هزار تومن برین حسابداری حساب کنین

سرم و تگون دادم و گفتم: گوشی رها کجاست؟

دکتر: پذیرش

-توی گوشیش هر شماره ای بخواین هست لطفا خودتون بهشون خبر بدین

دکتر: باشه

-الان میرم و هزینه رو پرداخت می کنم فقط لطفا هرکاری از دستتون برمیاد براش انجام بدین

دکتر: حتما

بعد از حساب کردن هزینه بیمارستان رفتم پیش رها آی سیو

پرستاریه لباسی بهم داد و گفت بیوشمش بعد از پوشیدن رفتم کنار تخت رها

باورم نمی شد که دارم رها رو روتخت بیمارستان می بینم

با وضعیتش بغضم شکست دستاشو گرفتم و شروع کردم به گریه کردن

بوسه ای به دستاش زدم و گفتم: عشقم؟ خانومم؟ نفسم؟ زندگیم؟ همه کسم؟ چرارتی چرا؟ چرا تنهام
گذاشتی دلت اومد؟

بعد از نیم ساعت حرف زدن بارها دگرگفت دیگه باید برم بیرون

از آی سیورفتم بیرون و ازدور دیدم خانواده رها و خانواده خودم و دوستای رها با گریه و نگرانی
دارن میان سمت آی سیو

مادر رها با گریه و داد گفت: چه بلایی سربچم اومده چی به سر خوشگل مامان اومده
ترسا با گریه سعی داشت آرومش کنه

همه داشتن به خاطر عروسک من اشک می ریختن و هر کدومشون ازم می پرسیدن چه اتفاقی
افتاده

به ساعت نگاهی کردم سه صبح بود

میدونستم اگه بگم همه ازم متنفر می شن ولی چاره ای نداشتم باید می گفتم

ماجرارو براشون تعریف کردم

همه افتادن به جونم مامان رها بامشت میزد به سینم و ناله می کرد

شونه های پدررهایم لرزید

مادرم زد تو گوشم

پدرم بهم گفت توف به غیرت رو هام مشت زد تو صورتم و با همه قدرتش کتکم میزد به زور جداش کردن

حقم بود هرچی سرم میومد حقم بود

همه سرزنشم کردن و ازم فاصله گرفتن

بابام بهم گفت: برای چی اینجایی؟ برو گمشو ببین چی کار کردی ببین چه آشوبی به پا کردی
برو آرسام فقط برو

آتنا با گریه اومد سمتم و گفت: اگه می خواهی بلایی سرت نیاد همین الان از اینجا برووووو

بدون هیچ حرف و حرکتی رفتم سوار ماشینم شدم و راندم سمت خونه

شماره دکترهارو گرفتم یادم رفت ازش بپرسم رها کی به هوش میاد؟

توراه زنگ زدم بهش و پرسیدم گفت معلوم نیست! شاید یک هفته دیگه شاید یک ماه و شاید یک سال!!

غرق فکر شدم

کی مقصر این اتفاق بود؟ من؟ نیلو؟ خودرها؟

رها ی پاک من هیچ تقصیری نداشت

همش تقصیر اون نیلوی جادوگره الان که دیره! فردا صبح نشونش میدم!

با حال داغون روندم سمت خونه نزدیک بود چندبار تصادفم کنم

بلاخره صحیح و سالم رسیدم!

وقتی رفتم تو خونه بوی رها پیچیدیه لحظه از نبودش بغضم گرفت این خونه بدون رها هیچ قشنگی نداره!

رها با خنده هاش، شیطونیاش این خونه رو قشنگ و گرم میکرد به منو خونه آرامش می بخشید

ولی الان که نیست

اینجا شده ماتم خونه، شبیه قبرستونه

بابی حالی دراز کشیدم رو کاناپه دلم گریه میخواست

گوشیم رو گرفتم و رویه آهنگ پلی کردم

اسم آهنگ: "نیستی ببینی"

چه سخته باورش کنم هوایی که واسم بده

تورو خدا بارتنت کار دست من نده

حالم چقد بده

چه سخته باورش کنم روزای بی تو بودن و محاله باورش کنم روزای بی تو خوردن رو

روزای بی تو خوردن و

بازم امشب

دلم شکست توگفتی بینمون یه دنیا فاصله

تورفتی و شدم بدون هم نفس دلم شکست

بازم امشب دلم شکست

تورفتی قایق دلم به گل نشست تو پا گذاشتی روی هرچی بود و هست دلم شکست

دیوار خونه بلنده زودی برگرد

هیچکی نفهمید دلم چه جوری سر کرد

قبل اینکه اشکام یه شهروبا خبر کرد برگرد

نیستی ببینی چقد خرابه حالم

انگار شکسته یه عمری هردو بالم پس زودی برگرد تموم نشه مجالم برگرد

بازم امشب

دلم شکست

تو گفתי بینمون یه دنیا فاصله بس تورفتی و شدم بدون هم نفس دلم شکست

بازم امشب دلم شکست

تورفتی قایق دلم به گل نشست

تو پا گذاشتی روی هرچی بود و هست دلم شکست

تک تک حرفاش منو یاد راهامی انداخت داشتم دیوونه میشدم من چطوری بدون اون زندگی کنم
چطوری!!!

صبح با سردرد بدی از خواب بیدار شدم

چون دیشب اصلا نتونستم خوب بخوابم رو کاناپه هم خوابیدم کمرم درد گرفت

یه نگاه به ساعت انداختم ۹ صبح بود بی حس از جام بلندشدم و رفتم دست شویی یه آبی به سرو صورت زدم و رفتم توی اتاق حاضرشدم تا برم سراغ نیلو!

از خونه زدم بیرون و زنگ زدم به نیلو

نیلو: به آقا آرسام صبح جناب عالی پر تعالی چه عجب یادی از ما کردی؟؟

- خفه شو کم زربزن آدرس خونت و اس ام اس کن برام

نیلو: چه طرز صحبت کردنه استاد؟ چرا آدرس بدم؟ سرویس میخوای؟ آخه روز...

نداشتم مضخرفاتش رو ادامه بده و گفتم: دهن نجستو ببند دختره خیابونیه کثیف مگه مغز خر خوردم از تو سرویس بخوام همه مثل تولاشی نیستن بدبخت

- اوه اوه راس میگی رها جونت هس مارو میخوای چیکار

دیگه جوش آورده بودم با صدایی که نزدیک بود خودمم کرشم گفتم: کثافت آشغال رهای من و باخودت مقایسه نکن اسمشوبه زبون کثیف نیار دختره....

نیلو: خب بابا چرا رگ غیرت میزنه بالا؟

بعدشم با عشوه گفت: آدرس و میفرستم ببینم چی کارم داری

- شرت کم

نیلو: بابای

حالم ازش به هم می خورد دلم میخواست باهمین دستام خفش کنم هرزه رو

بعد از چند دقیقه صدای اسم ام اس اومد

نیلو بود آدرس رو برام فرستاد

هه الان میام سراغت جوجه آوردک زشت!

یه بلایی سرت بیارم شام دیشبتو بالاییاری

باسرعت روندم سمت خونه نیلو

بعد از نیم ساعت رسیدم

رفتم دم درشون و اف اف رو فشار دادم

صدای نحش پی چید: بیاتو

درو باز کرد و من رفتم داخل

باعشوه داشت میومد سمتم انتر جلف

یه لباسی پوشید که اصلانمی پوشید سنگین تر بود

یه لباس جذب پوشیده بود که نمیپوشید سنگین تر بود موهای مشکیشو لخت روی شونه هاش
ریخته بود آرایششم غلیظ

نیلو: سلام خوش اومدی

فقط سرم رو تکون دادم وقتی رفتیم تو خونه گفتم: کسی که نیست؟

نیلو: نه بیابریم تو اتاقم راحت باشی

_من مثل تونیستم و برای اون چیزی که توفکرته نیومدم اومدم تصفیه حساب!

نیلو: منظورت چیه؟ رها خبرداره که اومدی؟ بعدبایه پوز خندا دامه داد: یه وقت بهش برنخوره؟

_تونگران اون نباش خبرداره که اومدم به خاطر اونه که الان اینجام

نیلو: متوجه حرفات نمیشم

_الان متوجهت میکنم آشغال دیشب بعد از اون کثافت کاریت و مست کردن من وقتی رفتیم خونه
هرچی که لیاقت تو بود بارر ها کردم

تاحد مرگ کتکش زدم انقد زدمش که بچه بی گناهم رو از دست دادم و ایناهمش تقصیر تو یه کثافته

توکاری کردی رها ازمتنفرشه و نصف شب تک و تنها ازخونه بزنه بیرون انقد حالش خراب بود که
تصادف کرد و الان تو کماس!

میدونی مقصر این اتفاقاکیه؟ تو تویه بی شرف زندگیم رو خراب کردی زندگیم رو جهنم کردی
زنم رو پاره تنم رو ازم گرفتی

الان من اومدم جبران کنم محبتاتو
نیلو ترسیده بود و شوکه شده بود
باهر قدمی که اون عقب میرفت من میرفتم جلو تا خورد به دیوار

بادستم گلوش رو فشار دادم و یه مشت خوابوندم تو صورتش انقد زدمش تا دلم خنک شه
میدونستم می تونه ازم شکایت کنه ولی برام مهم نبود تنها چیزی که برام مهم بود انتقام بود
خون جلوی چشمام رو گرفته بود

نیلو داشت از هوش میرفت و با حال زاری گفت: آی بی شعور ببین چی به روزم آوردی ببین چی کارم
کردی تا تکنون میخورد آخ و او خوش بلند میشد

این دفعه با تموم جونی که داشت داد زد و گفت: دیوونه وحشی

بدون اینکه بهش توجهی کنم ازخونش زدم بیرون

فکراینم نبودم که شاید تلف شه چون اصلا برام مهم نبود...

سوار ماشینم شدم و حرکت کردم سمت بیمارستان میدونستم برم یه ماجرای دیگه درست میشه
ولی رهازنم بود نمیتونستم به خاطراونا بی خیالش شم

رهازنمه و هیچ کس نمیتونه ازم جداش کنه

توراه بودم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره نیلوبود

_بنال

باصدای گرفته ای گفت:میدونی که میتونم ازت شکایت کنم و توهیچ راهه دفاعی ازخودت نداری

-خب که چی منوته دیدنکن و بااین چرندیاتت سعی نکن من رو بترسونی چون اصلا برام مهم
نیست من برای رهاحتی تاپای مرگ و آدم کشتنم میرم این که چیزی نیست!

نیلو:هه چه شوهر خوبی قصه نباف ازت شکایت نمیکنم چون دلم به حالت میسوزه بروبه زنت برس
فقط کاش اینومیفهمیدی...

هیچی ولش کن خدافظ

بعدشم گوشی رو قطع کرد چی میگه این؟ منظور چیه؟ معنی حرفاش رو نمیفهمیدم

از فکرش اومدم بیرون

بلاخره رسیدم بیمارستان

ماشین رو به جاپارک کردم و رفتم توبیمارستان

اصلاحوصله دعوانداشتم

یه نفس عمیق کشیدم و رفتم آی سیو

دوباره بادیدن رها رو تخت چشم پراشک شد و بغض داشت خفم می کرد

خانواده رها بودن و خواهر و مادر من رفیقاشم بودن

_سلام شما از دیشب تالان اینجا ییین؟؟؟

روهام: به توربیطی داره؟؟

_بلندشین برین من هستم

مامان مژده: خفه شو پسر خیره سر به روی خودتم نمیآری که این دسته گل به تو به آب دادی

توکاری کردی یکی یه دونه ی مامان بیفته گوشه بیمارستان چطوری روت میشه پات رو بزاری
اینجا و توچشمای مانگاه کنی

_مامان مژده به خدا به قرآن من این رو نمی خواستم تقصیریه کثاقت زندگی خراب کن بوداین
اتفاق همش تقصیراون بود

وگرنه شماهاهمتون می دونین که رها به جونم بستست نفسمه، زندگیمه پس خواهش می کنم
انقدسرزنشم نکنین

بابا بهرام نعره کشیدو گفت: نفسته؟ زندگیه که این بلارو سرش آوردی بیشتر تقصیرتواین دعواری
تو داشتی تونتونستی کاری کنی به زنت خوش بگذره تونسب بهش بی اهمیتی کردی و چسبیدی
به یه دختره....الله اکبر

_چرایکی نمی فهمه من چی میگم؟ چرایکی پیدانمیشه من رو درک کنه؟

مگه من اینومی خواستم؟ مگه من می خواستم عشقم الان روتخت بیمارستان باشه؟

بلاخره بغضم شکست و جلوی همه دوقطره اشک ازچشمام جاری شد

روهام حمله ور شد ستم و باداد گفت: ببین نمیتونی با این سیاه بازیات دل مارو به رحم بیاری
حالیته؟ تو بچتو کشتی انقدر هارو کتکش زدی که بچش مرد! الهی اون دستات بشکنه نامرد!

خواست بزنتم که جلوش رو گرفتن

روهام ادامه داد: ببین ازالان تا وقتی که رها به هوش بیاد این ورا افتابی نشوتضمین نمی کنم بلایی
سرت نیارم توازالان هیچ سنی با خواهر من نداری بعد از اینکه به هوش اومد طلاقش ازت میگیرم
حالام گمشو!

ببین آقا پسرا که تالان چیزی بهت نگفتم واسه این بود که حرمت بینمون نشکنه! ولی متاسفانه
اینجا رواشتباه گفتمی رها مال منه! هیچ کس نمیتونه ازم جداش کنه هیچ کس!

به کسیم اجازه نمیدم برام تایین تکلیف کنه اون زنه منه و از نظر قانون شوهرش بیشتر از هر کسی
بهش نزدیکه! پس برای من خط و نشون نکشین

دکتر رها اومد و با عصبانیت گفت: معلوم هست اینجا چه خبره؟ ناسلامتی اینجا بیمارستانه قانون داره
چاله میدون نیست دفعه بعد بیرون تنون می کنم

من میخوام زنم رو ببینم

دکتر: بفرمایید اجازه دارین

این رو گفت و رفت

داشتم میرفتم پیش رها که رو هام آرام گفت: مطمئن باش نمیزارم سیاه بختش کنی و طلاقش رو ازت میگیرم

رفتم پیش رها و کلی باهاش درد و دل کردم و کلی باهاش حرف زدم و یه دل سیرگریه کردم فقط خدامیدونه تو دلم چه آشوبیه هیچ کس نمیتونه جزاون بالایی درکم کنه

همه به جا اینکه درکم کنن ترکم می کنن!

از آی سیواوادم بیرون دیدم میلادرفیقم نامزد آتنا اومده

آتنا و میلاد چند ماهی میشه نامزد کردن یاشارو رزاهم همینطور بهارو امیرسامم همینطور توانو سفر شمال خلیا وابسته و دلباخته شدن! یکیش خوده من

بدون توجه بهشون رفتم پیش دکتررها

_آقای دکتر

دکتر: جانم

_وضعیت زنم چگونه؟

دکتر: متأسفانه هیچ بهبودی پیدانکردن و هیچ تغییری نکردن

_آخه چرا؟ مگه میشه!

دکتر: والاماهرکاری از دستمون برمیومد براشون کردیم ولی ایشون خودشون نمیخوان برگردن و بدنشون هیچ مقاومتی نشون نمیده

باین تلاش ماهر کسی بود خوب میشد یا حداقل حالش بهتر میشد ولی زن شما انگاری هیچ امیدی برای به هوش اومدن نداره!

باین مشکلاتیم که شما و خانواده هاتون دارین اگه هم اون زن به هوش بیاد شما باین رفتاراتون آزارش میدین

_آقای دکتر از من چه کمکی برمیاد

دکتر: شما باهاش حرفای عاشقونه بزنین باهاش درد و دل کنین و دلتنگیتون رو به زبون بیارین اگه اون زن عاشق شما باشه حتما به عکس العملی نشون میده!

_میتونم براش گیتار بزنم؟

دکتر: البته اون همه چی رو می شنوه و حس میکنه مطعنن با تلاش ما و شما خوب میشن و به زندگی برمیگردن فقط شما امیدتون رو از دست ندین و براش دعا کنین

با گیتار زدن حتی شاید بیمارهای دیگه

هم حالشون زودتر خوب شه چون فقط باید تو این موقعیت با حرف ها و کارهاتون کاری کنین که اونو امید به زندگی برگشتن رو داشته باشن

ازش تشکر کردم و بهش گفتم که خانواده رها و خانواده خودم و رفیقاش رو ردکنه برن امروز و
امشب فقط خودم میخوام پیشش باشم و مراقبش باشم

یه ماه بعد....

یه ماه میگذره و رها هنوز تو کماس

یه ماه میگذره و برای من به اندازه صد سال گذشت!

نبود رها پیرم کرد همه بهم میگویند وقتی میرم جلوی آئینه و خودم رو نگاه می کنم تارموهای
سفیدم خودنمایی می کنن

عذابم نمیده چون ایناهمش به خاطر نبود رها

چیزی که خیلی عذابم میده و شده کابوس هر شبم نبودن رها

تاحال هیچ کس اشک منه مغرور رو ندید ولی بارفتن رها پیش همه زار زدم

ریشم بلند شده

اصلا خونم شده عزاخونه دیگه اون آرسام قبل نیستم پیر پیر شدم

کمرم شکست

خدا میدونه چی کارا برای به هوش اومدنه رها کردم ولی اون برنگشت انگار ازم متنفر شده

گیتار میزنم حرفای عاشقونه میزنم بوسش می کنم

ولی فایده ای نداره

اون دیگه من و این زندگی رو نمی خواد

روهام و بابا بهرام کل خانواده رهار فیکاش ازم متنفرن و همش منو مقصر مرگ رهامیدونن خانواده
خودم دیگه حتی نگام نمی کنن

نیلوعوض شده دیگه اون دختره شرنیست دیگه اون دختره بی حیا و نجسب و کنه نیست
میاد ملاقات رها

همه متلکا و تیکه های خانواده خودم و رهارو به جون میخره ساکت میمونه و چیزی نمیگه

به خاطر همه رفتارش و حرکاتش ازم عذر خواست پیشم گریه کرد و گفت من لاشی نیستم چون
عاشقت بودم برات عشوه میومدم

ولی تو عاشق یک نفره دیگه ای و خوش بختی عشقم بزرگترین آرزومه

این آخرین حرفایه نیلوبه من بود

توشوک حرفاش بودم از اون به بعد دیگه سمتم نیومد و باهام حرف نزد

روهام تهدیدم میکنه و میگه طلاق رها رو ازم میگیره

هه اینم سرنوشته منه بدبخت

توراهه بیمارستان بودم که گوشیم زنگ خورد

خواهرم آتنا بود عجیب بود که بهم زنگ زد اون نگاهمم نمی کرد

جوابشودادم

_جانم خواهری

آتنا: آرسام رها...

صداش نیومد قطع و وصل میشد

_چی میگی آتنا صدات نمیداد

آتنا: بیایم بیمارستان

فقط همین و ازش شنیدم این و گفت و گوشی رو قطع کرد

نگران شدم

نکنه برای رها اتفاقی افتاده؟؟؟

بااسترس و نگرانی و باسرعت زیاد رفتم سمت بیمارستان

وقتی رسیدم باعجله ماشین رو پارک کردم و رفتم تو بیمارستان رفتم آی سیو دیدم تخت رها خالیه و کسی نیست دکترش و دیدم و ازش پرسیدم: ببخشید آقای دکتر همسرم کجان؟

دکتر: تبریک میگم ایشون به هوش اومدن

اولین نفری که اسمش رو صدا زد شما بودی

برو میخواد ببیننت بردنش بخش

باخوش حالی ازش پرسیدم که بخش کجاست و رفتم بخش

دیدم رهای نازو معصومه من چشماشو باز کرده و دکتر بالاسر شه و کل خانواده پیشش هستن

رفتم پیششون آرتاو نیکان و سامین و شروین و رو هام بادیدنم داشتن هجوم میاوردن سمتم که جداشون کردن

آرتا: بی شرف به چه حقی پاتو گذاشتی اینجا

شروین: فکر کردی رهایی صاحبه و هر گوهی دلت خواست میتونی بخوری

دکتر: آقایون اینجا بیمارستانه دفعه آخریه که تذکر میدم

هر کدومشون یه چیزی می گفتن و یه فوشی میدادن شیوارو دیدم بغل رها ایستاده بود
لاغر و داغون شده بود

بدون توجه به همشون رفتم پیش رها

از خوش حالی اشک از چشمام میومد

یه ماه بود که چشماش و اون صورت قشنگش رو ندیده بودم

_میشه تنهامون بزارین؟

دکتر: بله حتما فقط زیاد باهاشون صحبت نکنین شما هم بفرمایید بیرون بذارین زن و
شوهر بعد از مدت ها راحت باشن

همه رفتن من و رها موندیم

نشستم بغل تخت رها تو چشماش اشک بود و تونگاهش بغض

دستاشو گرفتم و گفتم: سلام زندگیم خوبی؟ خوش اومدی

ر ه ا

باسر در دبدی چشمم رو باز کردم همه جارو تار و سیاه میدیدم
نگاهم افتاد به مامانم خنده و گریه اش قاطی شده بود و باجیغ پرستار و صدامیزد

پرستار و دکتر او مدن بالاسرم یه آمپول زدن بهم و منو بردن بخش
آروم چند بار زیر لب آرسام رو صدا زدم

دکتر: دخترم آرسام شوهر ته؟
سرم و تگون دادم که گفت: الان به خانوادت میگم خبرش کنن

بعد از اینکه بردنم بخش کل خاندانم او مدن تواتاق و بغلم میکردن و بوسه میکردن
منم دلم براشون یه ذره شده بود برای همین همراهیشون کردم

همه بودن جز آرسام یعنی نمیدونه من به هوش او مددم

بعد از چند دقیقه آرسام تو چارچوب در ظاهر شد

باینکه اذیتم کرده بود ولی خب منم دل دارم دلم از سنگ نیست که دلم براش تنگ شده
بود خیلی زیاد

ولی میخوام ازش جداشم زندگیم رو جهنم کرد و بچمون رو بادست خودش کشت درسته
عاشقشم ولی دیگه نمی تونم بااین مرد زندگی کنم

چقد پیرو شکسته شده یعنی به خاطر نبود منه؟
ریشش بلند شده موهاش خال خال سفید در آورده

پسرای فامیل بادیدن آرسام عصبی شدن و هجوم بردن سمت آرسام به زور جداشون کردن
هرکدومشون یه حرفی میزدن که باحرف دکترا لال شدن

آرسام بدون توجه بهشون اومد سمتم و روبه دکترا گفتم:

میشه تنهامون بزارین؟

دکترا: بله حتما فقط زیاد باهاشون صحبت نکنین شما هم بفرمایید بیرون بزارین زن و
شوهر بعد از مدت ها راحت باشن

همه رفتن من و آرسام موندیم اومد بغل تخته نشست

دستامو گرفت و گفت: سلام زندگیم خوبی؟ خوش اومدی

میدونی چقد دلم برات تنگ شد براقیافت برای چشمت برای لبات

این و گفت و لباسو گذاشت رولبام

چشمام رو بستم مخالفتی نکردم ولی همراهیشم نکردم

دیدم داره میره سمت گردنم فهمیدم کنترلش رو از دست داده و از خود بی خودشده

بادستای بی جونم هولش دادم عقب

_میخوام باهات حرف بزنم

آرسام: حرف بزن عشقم هرچی دلت میخواد بگو میدونم ازم ناراحت و متنفری ولی به قرآن اون
شب دست خودم نبود کنترل رو از دست دادم

وگرنه من کی دست رو تو بلند کردم آخه

دلم براش سوخت چقدر دل تنگ و عاشق بود ولی من میخواستم خودم رو برای همیشه ازش
محروم کنم

آرسام: از تصادف چیزی یادت میاد؟

نه امیدوارم آمادگی شنیدن حرفام رو داشته باشی

باخته ای که دلم براش ضعف میرفت گفت: در خدمتم قربان

من و تونمی تونیم این زندگی رو ادامه بدیم، باید از هم جدا بشیم.

من و تو واسه هم ساخته نشدیم آرسام، راهه من و تو از هم جداست، از اولم ازدواجمون اشتباه بود.

پس باید الان جدا بشیم و عشقمون رو فراموش کنیم.

آرسام: چی میگی تو حالت خوبه؟ چرا چرت میگی من راحت به دستت نیوردم که بخوام راحت از دستت بدم.

حالت میشه چی میگم؟؟ من طلاق نمی دم هر کاری می خوام بکن، زن نگرفتم که طلاقش بدم.

بابغض گفتم: برای من هم سخته ولی مانمی تونیم یک عمر کنار هم زندگی خوشی رو داشته باشیم، زندگی من و تو بیشتر شبیه یک جنگه، پس خواهش می کنم قانع شو و بزار همه چی هم اینجاست، منم سخته ولی باید به این اوضاع عادت کنیم.

آرسام: چرا فقط فکر خودتی؟ پس من چی؟ نابود شدن من چی میشه؟ از بین رفتن من مهم نیست!؟

نه نه من به هیچ وجه نمی تونم ازت جدابشم و نمی دارم، توهم ازمن جدابشی این نقشه ها و این
فکرهارو بریز دور

حرفای داداشتم روت تاثیرنداره، چون توزنه منی و کسی به زور نمی تونه ازمن جدات کنه.
دیگه هم این مضخرفات رو نشنوم.

دیگه واقعا اعصابم رو خورد کرد، اون فکرمی کرد من دارم حرفای داداشم رو می زنم، در صورتی
که خودم دیگه نمی خوامش.

با صدای بلندی گفتم: من نمی زارم تو برای زندگی من تصمیم بگیری، جهت اطلاع این حرف
ها، حرف های برادرم رو هام نیست، حرف های دل خودمه و هر طور بخوام زندگی می کنم و نمی
زارم تو برای من تصمیم بگیری و بهم زور بگی

چون خودم دیگه نمی خوامت، بانبودن همیشگی کنار بیا، تقاضای طلاق هم زود به دستت می رسه
منتظر باش.

دیگه حالم داشت بد میشد من تازه چند ساعته به هوش اومدم و نباید حرف بزنم
این حال اصلا به نفعم نیست..

آرسام بانا باوری بهم نگاه کرد، بعد از چند دقیقه خیره شدن تو چشمم چند تا قطره اشک از چشمای
مرد زندگی اومد پایین، همون جا بود که فهمیدم کمرش شکست، له شد، نابود شد.

آرسام: باورم نمی شه، من برای تو هر کاری می تونستم کردم، نیلورو به خاطر اون شری که به
پاکر دکتک زدم، ولی تو جواب من رو یه جور دیگه دادی.

چیزی نگفتم، یعنی حرفی نداشتم که بزنم، همه حرف هام رو زده بودم و دیگه حرف های آرسام
برام مهم نبود.

با صدای در از فکر اومدم بیرون، نیلو بود، همونی که مقصر همه این بدبختی ها بود.

با اخم و عصبانیت بهش زل زدم، واقعا چطور می توانی اینجوری باشی،

خیلی عوض شده بود، دیگه اون نیلوی چندی پیش نبود.

در رو بست و اومد جلو و گفت: سلام رها خانوم خیلی خوش حالم که حالتون خوب شده، یه نگاه به
آرسام انداخت و ادامه داد:

من باید یه سری چیزها رو بهتون بگم، حرف های ناگفته زیاده، یه نگاه به آرسام کرد و گفت:
لطفاً تنهامون بذارین.

آرسام نگاهی بهم کرد و بدون حرفی اتاق رو ترک کرد.

با حرف های نیلو خیلی تعجب کردم، چطور ممکنه یه آدم انقدر عوض شده باشه، اون دختری که همیشه سعی داشت زندگی من و آرسام رو از هم بیاشه الان داره کاری می کنه زندگی من خراب نشه واقعا عجیبه!!

با حرف هاش خب نظرم یکم راجب حرف ها و کارهای اون شبه آرسام عوض شد، ولی قانع نشدم که دوباره با هاش زندگی کنم، این ماجرا هرچه زودتر تموم بشه برای همه بهتره، کم کم باید نظرم رو به خانواده ها بگم.

نیلو حرف هاش رو زد و رفت،

بعد از رفتنش خانوادم اومدن توی اتاق ولی آرسام نبود.

آرسام

حرف های رها برام سنگین بود، واقعا برام گرون تموم شد، وقتی به نبودنش کنار خودم فکر می کنم، می خوام دیوونه شم.

من واقعا بدون اون نمی تونم زندگی کنم، بدون اون می شم مرده متحرک!

با اعصاب و فکر داغون سوار ماشینم شدم و رفتم خیابون گردی با سرعت زیاد.

یعنی نیلوجی به رها گفت؟! درباره من بود؟

به کل گیج شدم، دیگه کشش این زندگی نکبت رو نداشتم.

دیگه بریدم، خسته شدم، چی کار کنم که زندگیم رو سروسامون بدم؟ چی کار کنم که همه کسم
برگرده

باهمین فکرهارسیدم خونه.

یه نیمرو برای خودم درست کردم و خوردم بعدم رفتم تلگرام ببینم چه خبره

رفتم گروه رفیقام، دیدم دارن چت می کنن.

_سلام

نسیم: علیک سلام، رها کجاست؟ حالش خوبه؟

-خوبه حالش بهتره شکر خدا، منم خوبم.

نسیم: چطوری تونسستی این کار رو بارها بکنی؟ اونی که عاشقت بود قدر عشقش رو ندونستی.

رامین: بسه نسیم تقصیر آرسام نیست تمومش کن

_نسیم خانوم وقتی از چیزی خبرنداری قضاوت نکن، حرف بی خودهم نزن

بای

نت رو خاموش کردم و از تلگرام اومدم بیرون، ماشالله فضول تو زندگی مازیاده.

با اعصاب خراب خوابیدم

رها

دکترابهیم گفتن فردا مرخص می شم.

دلیم یکم برای آرسام سوخت، معلوم نیست الان کجاست و چی کار می کنه.

هی خدا کی این بدبختی هاتموم می شه؟! کی روی خوشه زندگی رو می بینم

خسته بودم خواب داشتم، چشمم رو بستم و خوابیدم.

_مامان بسه خواهش می کنم تمومش کنین آقارو هام لطفا توهم تو زندگی من دخالت نکن زندگی

من به تو مربوط نیست که خط و نشون می کشی

بابا: بذارین خودش برای زندگیش تصمیم بگیره شماچی کارش دارین؟؟ نابودن شدنه آرسام رو
تونبود رها با چشمام دیدم شاهدگریه هاش بودم

درسته نصف این اتفاقات تقصیره اونه ولی خب آدم تو زندگیش ممکنه خطا کنه الانم با این
حرفاتون دارین وضع رو ازاینمی که هست خراب ترمی کنین و زندگی دوتا جوون عاشق رو خراب
می کنین منم پدرشم باز زندگی دوبار شون کاملاً مخالف بودم ولی وقتی اشک ارسام رو دیدم وقتی
داغون بودنش رو به خاطر دخترم دیدم دلم سوخت به حالش یه لحظه خودمو گذاشتم جای اون

برای همین حاضر شدم یه فرصت دیگه بهش بدم و ببخشمش

روهام: باباشمالان پشت آرسامی؟

نشستم روزمین سرم رو گذاشتم روزانوم و دستام رو گذاشتم رو سرم زار زدم، گریه کردم و باجیغ
گفتم: بسه بسه خواهش می کنم تمومش کنین کسی که باید تصمیم بگیره من و آرسامیم نه شماها
چرانمی خواین بفهمین

دیگه خسته شدم از فضولی های فامیل کل فامیل کل خاندان الان خونه ماهستن و می خوان
تو زندگی من و آرسام دخالت کنن و من رو نسبت به اون سرد کنن ولی من این اجازه رو نمی دم

ترسا: خب راست می گه چرا انقدر بهش اصرار می کنین که از آرسام جدا شه؟؟ چی به شماهامی رسه
آخه تمومش کنین این مسخره بازی رو

از جام بلندشدم اشکام رو پاک کردم و گفتم: من می خوام یه چندروزی برم شمال یکم هوا بخورم
حالم بهتر شه

تنهایی بهتر می تونم برای زندگیم تصمیم بگیرم

بابا: هر طور راحتی باباجان

مامان: آخه با این حالت یه هفته هم نمی شه که مرخص شدی

_من به این سفر نیاز دارم سعی نکنین جلوم رو بگیرید

می رم وسایلم رو جمع کنم

مامان: حداقل وایستا صبح بروالان شبه خطرناکه

بدون توجه به مامان رفتم سمت اتاقم تا وسایلم رو جمع کنم

آرسام

الان چندروزه عشقم رو نمی بینم دیگه دارم دیوونه می شم

ای خدایه چه زبونی بگم من بدون رهانمی تونم زندگی کنم

کی هس درکم کنه؟؟

کی حرفم رو می فهمه؟؟

آماده شدم و رفتم خونه رها اینا

زنگ خونشون رو زدم پدرش جواب داد

_سلام بابا بهرام رها هست؟

بابا بهرام: نه پسرم رفته سفر

_سفر؟! کجا؟! تا کی می مونه؟

بابا بهرام: شمال رفت یکم هوا خوری تایک ماه شاید بمونه بیاتو پسر

_آهان نه ممنون اومدم رها رو ببینم که نیست شبتون خوش

رفتم سوار ماشینم شدم و حرکت کردم سمت خونه

قصد دارم برم شمال پیش رها ولی الان نه

می خوام یه هفته بهش فرصت فکر کردن و درست تصمیم گرفتن رو بدم بعد برم پیشش و باهاش صحبت کنم

رها

یکی دوساعت می شه تو راهم گرسنم کرد

ببینم رستوران کجاده و ایستم یه چیزی بخورم

گشتم تا بلاخره یه رستوران پیدا شد

ماشین رو یه جای پارک کردم و رفتم تورستوران

پیتزا سفارش دادم

بعد از ۲۵ دقیقه آوردن

غذا رو که خوردم حساب کردم و از رستوران زدم بیرون

سوار ماشینم شدم و به راهم ادامه دادم

ساعت ۹ حرکت کردم ۱۲ رسیدم

خدارو شکر رسیدم شمال و ازدست خانوادم و دخالت کردن هاشون راحت شدم

یه هفته ای از اومدنم به شمال می گذره، تصمیم خودم رو برای زندگیم گرفتم

من یه فرصت دیگه به آرسام می دم و می بخشمش

می خوام زندگیم رو از اول شروع کنم البته تا قبل از پیش اومدن اون اتفاق لعنتی همه چی عالی و عاشقونه بود

من و آرسام عاشقونه هم دیگه رو می پرستیدیم شاید بحث ها و دعوای کوچیکی بینمون پیش میومد ولی زود خوب می شدیم

اون اتفاق زندگیمون رو خراب کرد

ولی مامی تونیم یه فرصت جدید به خودمون بدیم

می تونیم دوباره بچه دار شیم

الان چند روزی هست که دارم فکرمی کنم اگه من از آرسام جداشم می دونم شکست می خوره

می شکنه ، نابود می شه

پس این نامردی رو در حقش نمی کنم

با این فکر هال بخندی به لبم اومد

تصمیم داشتم شام جوجه درست کنم هوس کردم

بعد از نیم ساعت کبابمون هم حاضر شد

خیلی گشتم بود بامیل شروع کردم به خوردن

از بعد از ظهر حس می کردم یه صدایی از پشت ویلایامیاد ترسیدم

شایدم خیالاتی شدم ولی استرس گرفتم نکنه دزد اومده باشه

مزاحم پیدا شده باشه

نزدیک بود خودم رو خیس کنم

بعد از خوردن شام ظرف ها رو شستم بعدم رفتم خوابیدم

بایه صدای عجیبی از خواب بیدار شدم یه نگاه به ساعت انداختم اشب بود

هول شدم از ترس عرق کردم

با استرس از جام بلند شدم خواستم برم صورتم رو آب بزنم که یهو...

دستم کشیده شد و محکم خوردم به دیوار

خواستم ببینم این وحشی کیه که بادیدن صورت عصبی آرسام روبه رو شدم

_آی چته وحشی با اجازه کی اومدی تو ویلای من

آرسام: هیس ببر صداتو تنهایی شمال چه غلطی می کنی؟!

دل و جرات می خواد شب و تنهاموندن تویه ویلای به این گندگی! واسه چی اومدی تنها؟ هان؟

_به توجه ربطی داره به توهم باید جواب پس بدم

آرسام: آره چون من شوهرتم! اگه یه عوضی غیر من این صداها رو درمیاورد و قصد آزار و اذیت رو

داشت چه غلطی می کردی اون موقع؟

می خوام بدونم!

_پس تو کرم می ریختی! پسره دیوونه ترسیدم

انقدرم برای من بلبل زبونی نکن کاری نکن از تصمیمی که گرفتم پشیمون شم!

آرسام: چه تصمیمی؟

_ادامه زندگی فقط سخته نکن حوصله نعلش کشی ندارم

آرسام باچشمای گردشده پرسید: واقعا؟

عشوه خرکی اومدم و گفتم: بهله

یهودیدم این خربلندم کرد و داره می چرخونتم

منوداری نزدیک بودحالم بهم بخوره حالا هی صداش می کردم بذارتتم زمین ولی انگار نه انگار

چه شکری خوردم بهش گفتما

_وای آرسام جون من بزارتم زمین

اوه یادم رفت حساس بودجون خودم و قسم بدم ولی خب چی کارکنم نزدیک بودتلف شم

گذاشتتم زمین و گفتم: عاشقتم شیطان کوچولوی من

بعدم آروم زیرگوشم گفتم: می خوای یه نی نی دیگه بذارم تودلت؟

وایی خدانکشتت از خجالت آب شدم

مطمئنن لپام گل انداخت

آرسام خنده دخترکشی کرد و گفت: سرخ و سفیدنشو می خوای یانه؟

با خجالت سرم و تگون دادم

آرسام: پس خودتو آماده کن که خیلی وقته بی تابم

این و گفت و بلندم کرد و بردتواتاق خواب و گذاشتتم رو تخت...

خلاصه اون شب منو آرسام شب خوب و بالذتی رو کنارهم گذروندیم

چندسال بعد....

چندسالی از زندگی منو آرسام و اون ماجرامی گذره

دیگه کم کم همه بااون ماجرای لعنتی کنار اومدن و زندگیمون روال عادی رو پیدا کرد

شیواشکست خورده بود ولی تو این چندسال باهاش کنار اومد و برای همیشه امیرو فراموش کرد و
اون رو از زندگی خط زد

همه ماجرا رو خانواده اش فهمیدن اوایل بگو مگوهای پیش اومد ولی خب سعی کردن باهاش
کنار بیان

الانم شیوا باهم دانشگاهیش نامزد کرده اسمشم آرینه و ۲۳ سالشه
اون انقدر عاشق و دل خسته شیوا هست که گذشتش رو فراموش کرد و هیچ مشکبی با شیوا و
گذشته تلخش نداره

شیوا هم انقدر عاقل بود که همه چی و واسه آرین توضیح داد

نیلواون دختره نچسب برای همیشه رفت خارج و پاشوا زندگی ماکشید بیرون

الانم من صاحبه دوتا گوی گولی دوقلو شدم دوتا خوشگل

دخترم و پسر

آرسین، آیلین

اوناهمه زندگی من وجود من عشق من

منم هم عاشق شوهرم و بچه هامم

هم عاشق زندگیم

خدارو شکر زندگی خوبی رو در کنار هم داریم

یک خانواده خوش بخت

که نبوده هر کدومشون مساویه بامرگ!

تو این مدت انقدر وابسته آرسام شدم که گفتن نداره

روهام داداشم و ترسار فیکم که مثل خواهرمه

صاحب یه کوچولویه دیگه هم شدن البته الان توشکم مامانشه

این سریم دختر

باصدای شکستن ظرف و جیغ آیلین رشته افکارم پاره شد

شوکه سریع رفتم سمت آشپزخونه

بله آیلین خانوم دوباره ظرف شکوندن!

از دست این فسقلی من جهازم و از دست دادم

آرسین: عه دختره دروغ گو چرالکی حرف می زنی من اصلاً باتویه جیغ جیغکاری نداشتم

+درست حرف بزنین باهم!

بعدشم مگه من نگفتم دیگه نیاین تو آشپزخونه تواتاقتون بازی کنین هان!

هردوشون سرشون و انداختن پايين و گفتن:بخشيد

دلہم براشون ضعف رفت

ولی ظاهر موحفظ کردم و گفتم: هر دفعه همینو می‌گین چند بار بیخشم دفعه بعد خودتون می‌دونین چطوری رفتاری می‌کنم

الانم سریع برین تواتاقتون تانگفتمم نیاین بیرون روشنه؟

یه چشم کوتاه گفتن و رفتن

وای خدایِ گه خسته شدم هر روز با این دوتا جنگ دارم

اصلاً با هم نمی سازن!

حالمنور و هام همیشه خاله بازی می کردیم ننه بدبختمونم انقدر حرص نمی دادیم

با عصاب داغون گندکاریه آیلین و جمع کردم

بعدم باعصبانیت رفتم لم دادم رو کاناپه

سرم درد گرفت از دست این دوتا

یه هفته یه هفته می رن خونه مامان من و آرسام

اون اچطوری روانی نمی شن؟! هر دفعه هم بارفتنشون کلی ذوق می کنن بابرگشتشون ناراحت می شن عجیبه والا

من که سرسان گرفتم

امشب سالگرد ازدواج منو آرسامه!

قراره بچه هاشب برن خونه رو هام اینا

تامثلا زن و شوهر خلوت کنیم

ساعت ۹ شده الانا دیگه رو هام باید بیدار بشون

برم حاضرشون کنم

از جام بلند شدم و رفتم تواتاقاشون و آمادشون کردم

_منتظر بمونین تا دای بی رو هام بیاد

آیلین: چشم

از اتاقشون رفتم بیرون و زنگ زدم به روهام

روهام: سلام بر عشق داداش چطوری شما

_سلام روهام خوب نیستم تو چطوری

روهام: خوبم، چرا خوب نیستی چیزی شده؟

_این دو تا دیوونم کردن دیگه

روهام قهقهه ای سرداد و گفت: من فدای وروجکای دایی بشم تو راهم دارم میام

_اوکی فعلا

بلاخره بعد از چند دقیقه آقا روهام تشریف آوردن اف اف و زدم تا بیاد بالا

بچه ها رو صدا زدم که از اتاقشون اومدن بیرون و وایسادن پیشم زانو زدم پیششون و همینطور که موهای آیلین و لباس آرسین و درست می کردم گفتم: شیطان بلاها دایی اومد یادتون نرفته که چی گفتم

با ادب باشین اذیتم نکنین

بانفسم کاری نداشته باشین چون درس داره باشه؟؟

هر دوسر شونو تکون دادن

با صدای رو هام ترسیده برگشتم سمتش: خب تموم شد؟

_هییین تو کی اومدی!؟

رو هام: همین الان انقدرم قانون نذار براشون خونه داییشونه هااا

بعدم گفت: عشقای دایی بدویین بغلم ببینم

نشست رو زمین و دستاشو وا کرد اون دو تام از خدا خواسته پریدن بغلش

خنده ای کردم و زیر لب یه دیوونه نثارش کردم

رو هام: خب مامانی کاری نداری؟

با خنده گفتم: نه فقط یه بوس کنم

هر دوشونو بوس کردم و گفتم: مواظب خودتون باشین به سلامت

بعد از رفتنشون رفتم تو اتاقم تا به خودم برسم خواستم امشب حسابی آرسام و اذیت کنم

آرایشمو غلیظ کردم یه لباس قرمز کوتاه و تنگ پوشیدم موهای لختموری ختم دورم

رفتم جلوی آینه قدی خودمونگاه کردم محشر شده بودم

رفتم میز شام و آماده کردم منتظر شدم تا آرسام بیاد

با صدای گوشیم به خودم اومدم

ترس بود:

سلام رها خانوم معلوم نیست الاچقد جیگر کردی خودتو ولی حواست باشه ماحوصله یه وروجک

دیگه رو نداریم همین دوتا سقف خونه رو میارن پایین

بعد از یه ربع دیدم صدای کلیداومد استرس گرفتم عجیب

آرسام: سلام براهل خانه آقاتون اومد

رفتم پیشش و گفتم: سلام خیلی خوش اومد

آرسام کیف و کتشو انداخت رو مبل اومد جلوم ایستاد و گفت: می خوای دیوونم کنی تو

فاصلمون خیلی کم بود

باعشوه گفتم: اگه آقامون و دیوونه نکنم کیوکنم؟

آرسام بااین حرفم یه لبخند زد و خودش و چسبوندم بهم

آرسام: آره خوشگلم آقاتو دیوونه کردی

بعدم لباسو چسبوندمه لبام

منم همراهیش کردم

می خواست بزارتم روکاناپه که مانعش شدم و گفتم: عهههه آقای محترم شام درست

کردماز حتمتوبه بادنده

شیطونی و بذارواسه بعدازشام

آرسام: چشم خانومم

ببینم شیطون کوچولوی من چه کرده امشب

+اول برودست و صورتت و بشور بعدبویه گندت خفمون کرد

آرسام: دست شما دردنکنه دیگه

+خواهش می کنم

آرسام: جبران می کنم

+گندو زبون نریز بیابرو

آرسام: باشه جوجو شام و نکش تا پیام

همونطور که میرفتم بشینم سرمیز گفتم: منتظر دستور بودم

آرسام: دادم دیگه

با حرص گفتم: میری یانه!

آرسام: چشم چشم

اینو گفت و رفت

پسره خل دیوونه

عاشق همین چیزاش شدم دیگه

بلاخره بعد از ده دقیقه الف کردن تشریف آوردن

یکم دیرتر میومدی روده بزرگه حمله می کرد به روده کوچیکه

آرسام قهقهه ای زد و گفت: اصلا من شام نمی خورم

چشام و گرد کردم و گفتم: چرا

آرسام: خب تو خوشمزه تر و خوردنی تری

یه چشم غره بهش رفتم که گفت: خب بابا چرا میزنی

_وای خیلی حرف می زنی

شامتو بخور دیگه

خیلی عاشقانه شاممون رو خوردیم (الکی)

_خب چی خریدی برام

آرسام: خانوما مقدم ترن

_تو این مواقع آقا یون مقدم ترن

آرسام: باشه الان میام

سرمو تکون دادم

منم که کادوم پیشم بود دو تا گردن بند بود که عکس و خودمو آرسام توش بود به شکل قلب

آرسامم اومدنشست رو صندلی و با حالت خنده داری جعبه ای که دستش بود و گرفت
سمتمو گفت: تقدیم با عشق

خندیدم و دیوونه ای نثارش کردم بعدم جعبه رو از دستش گرفتم و بازش کردم

وای خدایه دستبند ظریف و نازتوش بود

با ذوق دستبند و از جعبه آوردم بیرون و گفتم: وای چقد خوشگله

مرسی آری جونم

آرسام: خب خرشدم

_ دیوونه تشکر کردم بهت نمیداد

آرسام: نوبت شماست

منم چیزی که خریدم و گرفتم سمتش و گفتم: بفرمایید

برای منم توجه جعبه بود

بعد از باز کردن جعبه و دیدن گردنبند ها گفتم: خیلی قشنگه عشقم بهترین یادگاریه دستت
دردنکنه

دلَم بر اش ضعف رفت

_قابلتونداشت یکی برای تویکیم برای خودم

آرسام برای خودشو گذاشت گردنش برای منم دادبهم

منم گذاشتم گردنم

باشیطنت از جاش بلند شد و اومد پیشم و گفت: خب بریم شیطونی که طاقتم تموم شد

_بریم آقایی

رفتیم تواتاق آرسام منو گذاشت رو تخت و خودش دراز کشید کنارم و گفت: وروجکای منو کجا دک

کردی نازم

_وروجکای شما نقد رشیطون بودن که خواستم یه امشب و ازدستشون یه نفس راحت بکشم

به چشمای خمار آرسام نگاه کردم فهمیدم دیگه حالش دست خودش نیست و از خودبی خود شده

باخماری از جاش بلند شد و دوتالیوانیو که رومیز عسلی بود یکیش و دادبهم

بادیدن مشروب تعجب کردم نشستم رو تخت و گفتم: اینو کی ریختی!؟

آرسام: ما اینیم دیگه بخورش

هردوباهم مشروب و خوردیم

منم وقتی مشروب بخورم کنترلم و ازدست میدم واسه دومین باره که میخورم هردوبارم با آرسام

بعد از خوردن مشروب هردو دراز کشیدیم و آرسام خودشو چسبوند بهم

_از حد نگذری بدبختمون کنیا

آرسام شیطان زل زد بهم و گفت: حواسم جمعه

خلاصه اون شب منو آرسام شب خوبی رو گذروندیم

...

صبح با صدای آرسام از خواب بیدار شدم

_اه بزار بکیم چی کارم داری اول صبحی

آرسام: رها خانوم اولاً اول صبح نیست دوما امروز قرار بود بچه هارو ببریم نهار بیرون و

تا بعد از ظهر بگردونیمشون

پس بلند شو برو حاضر شو و گر نه تایه ماه باید قهر آیلین رو تحمل کنم!

ازلحش خنده ام گرفت آخه آیلین اخلاقی کپ منه!

خواب آلود از جام بلند شدم و گفتم: پس من میرم یه دوش بگیرم سر حال شم

آرسام: برو منم رفتم

لباسامو گرفتم و رفتم تو حموم

نمیدونم چقدر گذشت که دیگه رضایت دادم از حموم بیام بیرون

حولموتنم کردم و از حموم رفتم بیرون

خدا خدایم کردم آرسام تواتاق نباشه چون باز شیطنت هاش شروع می شد!!

راست می گن از هرچی بدت میاد سرت میادا!

آرسام رو تخت لم داده بود بادیدن من چشمش برق زد از جاش بلند شد و اومد سمتم گفت: اوه

مای گاد چطوری ازت بگذرم آخه

__بروکنار آرسام اذیتم نکن می خوام لباس بپوشم

آرسام:بفرمالباس بپوش کاریت ندارم که

__ازاتاق بروبیرون

آرسام:عه عه چرا

__بروبیرون گفتم هیزبازیم درنیار

آرسام بالحن مظلومی گفت:حیف شد که.

بعدم ازاتاق رفت بیرون

پسره پروویه چشم چرون

اول موهامو خشک کردم و دمب اسبی بالاسرم بستم بعدم آرایش کردم و لباسم و پوشیدم ادکلن
زدم کیف و گوشیمم گرفتم و رفتم پایین

__حاضری؟

آرسام:آره بریم

رفتیم سوارماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه رو هام

بعد از یه ربع، بیست دقیقه رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم اف اف و فشار دادیم

ترسا: سلام رهایی خوش اومدی بیاتو

اینو گفت و درو باز کرد

آرسام: منو آدم حساب نکرد

با خنده گفتم: آدم نیستی که حساب شی

یه چشم غره توپ بهم رفت

باهم رفتیم توخونشون

بعد از سلام و احوال پرسی آرسام بالحن دلخوری رو کرده ترسا و گفت: ترسا خانوم دم در مارو آدم

حساب نکردی فقط رها جونتو دیدی؟

_چشم حسود کور

روهام خنده ای کرد

ترسا بالحن بامزه ای گفت: من بانامحرما حرف نمیزنم آقامون پخمون می کنه

از حرفش هممون خنده امون گرفت

_خب شیطون کوچولوهای من کجان؟

آیلین: سهلام ببعی

باحرف آیلین هممون زدیم زیر خنده جز آرسام که باخم الکی آیلین رو نگاه می کرد

آرسام: دختره بی ادب درست حرف بزن ببعی یا بابایی؟

آیلین زبون در آورد و گفت: ببعی

کلامن با آرسام و آیلین مشکل دارم همیشه میفتن به جون هم

آرسین: سلام

آرسام یه چشم غره به آیلین رفت و به آرسین گفت: سلام پسرم خوبی بابایی

_سلام و روجکای مامان

آیلین دوییدرفت سمت آرسام و چسبید بهش و گفت: فقط ببعی منه

آرسام اخمی کرد و گفت: توبه کی رفتی انقد بی شعوری!

_عه آرسام این چه حرفیه پیش بچه میزنی

آرسام: آخه ببین چقد بی ادبه! بیشتر اخلاقاشم که شبیه توعه

روهام و ترسا از دعوای آیلین و آرسام فقط می خندیدن

_خب بسه دیگه بلندشین بریم

آرسین: هوراااا شهر بازی

آیلین با جیغ گفت: مامان

_چته دختر چرا جیغ میزنی

آیلین: آرسین دیشب موهام و کشید

آرسام: آفرین پسرم خوب کاری کردی

_ای خدامن دو تا بچه ندارم که! سه تا بچه دارم!

بلاخره از شون خدا حافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

آرسین: پیش به سوی شهر بازی

آرسام

داشتم رانندگی می کردم که یهو چشمم افتاد به آیلین دیدم خودشو چسبونده به پنجره و اخم کرده

_ دختر باباچی شده

جوابی نداد

مطعمنن قهره دعوی پدر دختریه هر روز

بعضی وقتام انقد می چلونمش بچه وحشت می کنه سمتم بیادیا برم سمتش

آخه این نانا ز خیلی ملوسکه و خوردنی

_ خوشگلم قهر کردی؟؟؟؟

تنهاراهه آشتیه این خانوم خوراکیه! مثل مامانش!

_خوراکی می خوری بخرم؟

آیلین: اهوم اصلاکی قهر بود ببعی جون؟

خندم گرفت

زدم کنار و رفتم مغازه چند تا خوراکی خریدم و بردم بهشون دادم و گفتم: بفرمایید اینم برای شما

خب آیلین خانوم یه بوس نمیدی؟

آیلین: نه تو سیخ سیخی دوست ندالم

منورها پوکیدیم از خنده هم با حال حرفشوزد هم از لحن بچه گونه اش خنده ام گرفت

چند هفته بعد

رها:

تو خونه مشغول بازی با آیلین و آرسین بودم که گوشیم زنگ خورد ماما بود گفت که ترسا
دردش گرفته و منم سراسیمه خودمو و رسوندم بیمارستان .

ترسا رو بردن اتاق عمل رو هام که اصلا آروم و قرار نداره یعنی هیچ کس آروم و قرار نداره آرسام
نیومد نفس و آیلین و آرسین رو نگه داشت ولی زنگ میزد حال ترسا رو می پرسید .

هممون نگران ترسا بودیم . من که خیلی براش دعا می کردیم تارا، مامانش، مامانم هممون دست
به دعا بودیم.

که بلاخره بعد از چند ساعت دکتر از اتاق عمل اومد بیرون همه رفتیم سمت دکتر و ...

دکتر: نگران نباشین آروم باشین هردو سالمن هم مادر، هم بچه

بعد از این حرف دکتر هممون یه نفس راحت کشیدیم.

مامان منو ماما ترسا و رو هام موندن بقیه رو فرستادن خونه خب نیازیم نبود ماها بمونیم
خداروشکر ترسا و نی نیش سالم بودن.

همین کافی بود...

رفتم خونه

دیدم بچه هانیستن

_سلام پس بچه ها کجان؟

آرسام: آیلین و آرسین و خوابوندم نفسم تارا اومد بردتش

_آها باشه

آرسام: خب چی شد ترسا؟ حالش چطوره؟

_مادر و بچه هر دو سالمند خدا روشکر

آرسام: خوبه پس شکر توهم برو لباساتو در بیار دست و صورتت و بشور بگیر بخواب خسته ای

چیزی می خوری برات حاضر کنم؟

_ نه میرم بخوابم.

رفتم تو اتاق لباسامو در آوردم لباس راحتی پوشیدم یه آبیم به سرو صورتم زدم بعدم لم دادم رو

تخت بعد از چند دقیقه آرسام اومد و پیشم دراز کشید و ...

آرسام: نخوابیدی هنوز؟

_ نه ساعت چنده؟

آرسام: ۱۰شب

_ آها

آرسام اشاره ای به سینهش کرد و گفت: سر تو بذار اینجا خوابت میبره.

با عشق سرم و گذاشتم رو سینهش آرامش بهم تزریق شد بغلش یه آرامش خاصی داره.

آرسام دستاشو به حالت نوازش روی موهام می کشید.

آروم بهش گفتم: عاشقتم آرامش من

آرسامم زل زد به لبام و گفت: عاشقتم شیطان کوچولوی من.

بعدم لباش و گذاشت رولبام...

اینم از سرنوشت و ماجرای منو آرسام

سرنوشت ما اینطوری رقم خورد با پستی بلندی ولی پایان خوش ماهر دومان عاشق هم دیگه و
زندگیمون هستیم امیدوارم زندگی همه هم پراز عشق و خوشی باشه

ای همه ی وجود من

با آمدنت عشق را برآیم به ارمغان آوردی

وبه زندگی ملال آورم رنگ و روی تازه ای بخشیدی

ای تمام زندگی من

دوست

دارم ممممم

خدایا به بزرگیت قسمت میدهم نگذار شبی عاشقی بنشیند و برای خاطرات خوش خودش و
عشقش گریه کند

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای
رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

